

# «نامه های اشتیاق»

خلاصه سلسله جلسات تربیتی «استاد غنوی» (شاگرد برجسته استاد علی صفایی حائری) که به درخواست اعضای گروه جهادی ([jahadi.ir](http://jahadi.ir)) طی سال های ۱۳۸۳-۱۳۸۷ ارائه نموده اند.

# نامه سسماو

معرفی طرح اشتیاق



# باشم الحزن الیریم

نامه‌ی اول: معرفی طرح اشتیاق

ویژه‌نامه‌ی اردوی مشهد

تیر ماه ۱۳۸۴

این نوشته مروری است کوتاه بر سیر ۶ ماهه‌ی طرح اشتیاق (از ابتدا تاکنون) به همراه بیان مقاصد فکری و شیوه‌ی اجرای طرح.

« شُقُّوا أَمْوَاجَ الْفِتَنِ بِسُقْنِ النَّجَاةِ »

... امواج فتنه‌ها را با تمسك به ائمه<sup>(ع)</sup> كه كشتی‌های

نجات‌اند، بشكافید و مهار كنید. (امام علی<sup>(ع)</sup>)

السلام علیکم یا أهل بیت النبوة و موضع الرسالة و  
مختلف الملائكة و مهبط الوحی و معدن الرحمة و خزان  
العلم و منتهی الحلم و أصول الكرم و قادة الامم و  
أولیاء النعم و عناصر الابرار و دعائم الاخيار و ساسة  
العباد و أركان البلاد و أبواب الايمان و أمناء الرحمن و  
سلالة النبیین و صفوة المرسلین و عترة خیرة رب  
العالمین و رحمة الله و بركاته. (ابتدای زیارت جامعهی کبیره)



## « مَنْ تَفَقَّهَ فِي الدِّينِ كَثُرَ »

هر که در دین تفقه (فهم عمیق و همه‌جانبه) کند، [ظرف وجودی‌اش] زیاد می‌شود.

(امام علی<sup>(ع)</sup>)

همه‌اش برمی‌گردد به آن موقع که برنامه‌ای طلبیدیم برای جهاد فکری. دست از طلب  
برداشتیم تا کام‌مان برآمد...

طرح اشتیاق

البته تازه اول راه بودیم...

کار ما دو مؤلفه داشت :

### ۱- جهاد، ۲- تفکر

جهاد از ما هجرت و تلاش طلبید و تفکر خواهان استاد و شاگرد و درس (رهنما و  
رهرو و راه) شد.

ما طلب کرده بودیم جهاد فکری را و او خواست این‌ها را و اجابت طلب این هر دو،  
اجابت طلب خودمان بود. پس خود اجابت کردیم طلب خویشتن را:



رهنما را از آنان گزیدیم که ما را می‌شناسند، به نیازهای مان واقفند، پذیرای حضورمان  
اند و قدم برمی‌دارند در مسیر "تفقه در دین".

و استاد و شاگرد، همه رهروانیم.

هجرت ما را به قم کشانید، درس به نیازها و پرسش‌های مان و تلاش به این‌جا که  
هستیم...

شروع کار ما با آثار زنده‌یاد "استاد علی صفایی حائری" بود، و این شروع با پیشنهاد  
استادی بود که برای یافتن‌اش چند ماه وقت گذاشته بودیم و پس از سنجش‌های فراوان  
او را به استادی برگزیدیم.

استاد غنوی فردی بود که هم دانشگاه را دیده بود و هم حوزه را، فردی راه‌رفته و  
عالمی عامل... بعد که بیشتر با او آشنا شدیم بر انتخابی که کرده بودیم راسخ‌تر شدیم.

او استادی صورت‌گر است،

همواره برای ما صحنه‌هایی را تصویر می‌کند و این‌چنین آن‌چه  
می‌گوید را ملموس و عینی می‌سازد. نه تنها صورت‌گر است بلکه از تصویرهایی که در  
کتاب الهی آمده برمی‌دارد و این‌چنین ما را با قرآن مأنوس می‌کند.

اولین درس ما رشد بود،



درسی که از قرآن می‌گفت،

از شتاب‌زدگی‌ها و تلنبارشدن‌ها مان...

از زیان‌ها و خسران‌ها مان...

از سرمایه‌ها و نیازها...

از بازارها و خریدهای مان...

و این‌همه را گفت تا از سوره‌ی والعصر بگوید... (تفصیل بحث را در کتاب رشد و جزوات طرح اشتیاق می‌یابید).

پس از رشد، به صراط رسیدیم،

درسی که از سیر و سلوک می‌گوید.

علاوه بر کلاس ثابت درسی که داریم در هر جلسه خدمت یکی از بزرگان اهل علم می‌رسیم و هرکس به اقتضای خود درسی و نکته‌ای برمی‌گیریم... این نیز به حکم:

جالس العلماء تسعد علی<sup>(ع)</sup>: با علما هم‌نشین شو تا کام‌یاب شوی.

از دیگر برکات طرح، توفیق زیارت حرم حضرت فاطمه‌ی معصومه<sup>(س)</sup> و هم‌چنین مناجات در مسجد جمکران است که در بعد معنوی و تأملات درونی راه‌گشای ماست.

برای آن‌که فضای آن‌چه را گذرانده‌ایم، ملموس‌تر کنیم؛ سیری که از درس صراط تا به حال طی کرده‌ایم را خلاصه‌وار می‌آوریم (جملات درس‌ها را از جزوات کلاس‌ها که پس از هر جلسه پیاده‌سازی می‌شود، آورده‌ایم. تفصیل مطالب را از جزوات طرح اشتیاق بخواهید):



## گام اول: خلوت و توجه (۱۴/۱۲/۱۳۸۳)

... کتاب صراط کتابی است که به تعبیری سیر و سلوک را نشان می‌دهد ... چه کار کنیم خلوص داشته باشیم؟ چرا برای خدا نیستیم؟ دل‌مان می‌خواهد در خودمان تغییر ایجاد کنیم، چرا در وجود ما عشق نیست؟ ... چه کنیم؟ ...  
ما «عشق را داریم ولی معشوق‌ها مان را انتخاب می‌کنیم» ...

... بعضی‌ها مان از این سؤال‌ها فرار می‌کنیم ...

بعضی‌ها مان در برابر این سؤال‌ها غصه می‌خوریم ...

... کسی می‌تواند به این سؤال‌ها پاسخ دهد که وقتی برای سؤال‌ها بش و فرصتی برای رسیدگی به مشکلات‌اش داشته باشد ...

... خلوت، سکوت و توجه ...

... ما این قدر در وجود خودمان مطلبی نداریم که اگر ساکت شدیم بتوانیم به آن بپردازیم. ولی آن‌هایی از این فرصت‌ها بهره‌ها بردند که در سکوت‌شان ذکرها داشتند.  
ذکر به معنای «به جای دیگری، متوجه شدن» ...  
... چون ما این‌ها را نداریم گاهی سنگین‌ترین شکنجه‌ها برای مان سکوت است ...





... وظیفه‌ی ما مرتب کردن کامل آن اتاق نیست. فرق است بین آن‌هایی که به نحوی به پاک‌سازی فکر می‌کنند و آن‌هایی که رها کرده‌اند؛

مهم این خلوت است.

... یکی از مهم‌ترین چیزهایی که آدم‌ها را از هم جدا می‌کند همین دست برداشتن-  
هاست.

... «توآب» به آدمی گفته می‌شود که دست بر نمی‌دارد و توآب مثل بَقَالِ يَكِ  
کار و پیشه است؛ توآب کسی است که کارش برگشتن است.  
یعنی آدمی است که دائم مبتلا می‌شود ولی دست بر نمی‌دارد. خود این حالت، حالتی  
است که خدا دوست‌اش دارد ...

... إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ ...

... خدا اگر چیزی را دوست داشته‌باشد سراغ‌اش می‌آید. بین این آدم‌ها و آدم‌هایی  
که رها کردند و می‌گویند ما که نمی‌توانیم، چه فرقی است؟ محبّة‌الله.

... ممکن است که شروع کردی از دنیا بروی چون تعهدی نیست که بمانی و باشی.  
مهم این است که آدم از این خانه بیرون بزند و شروع کند...

در احوالات بعضی از مسلمانان که در جنگ اُحُد بودند افرادی را داریم، که طوری  
رشد کردند که دو رکعت نماز هم نخوانده بودند و به عنوان شهید به بهشت رفتند!...



... ما آدم‌ها را به هر علتی، می‌خواهیم به کار بگیریم، کاری که به ضرورت پیدا شده، این ضرورت ولو جنگ باشد ولو دفاع مقدس باشد ولو کاری بزرگ و پاك باشد! در ضمن آن کار، فقط کار نباید راه بیافتد بلکه انسان‌ها هم باید راه بیفتند، انسان‌ها هم باید تغییر کنند. حتی برای این کار ممکن است کار را کوتاه‌تر کنیم....

خلاصه‌ی کلام این است که اگر آدم می‌خواهد در زمین وجودش کاری بکند، وقتی برای فکرکردن می‌خواهد و وقتی نیاز دارد تا طرحی بریزد.

... مهم این است که در هر مرحله گام خودمان را برداشته باشیم، عقب افتادن هم مهم نیست، خدا حتی آن آدم‌هایی که می‌افتند و پا می‌شوند و می‌افتند و دل نمی‌کنند، آن‌ها را دوست دارد ...

... مهم شکست خوردن‌ها نیست، مهم همین دست برداشتن‌ها است...

... عرفا می‌گویند گناه ضرورت سلوک است...

... آدم در بهشت حجت خدا نبود، امام مردم نبود، وقتی به زمین آمد حجت خدا شد  
وقتی گناه کرد، ضعف‌های خودش را دید و عیب‌های خودش را شناخت، آدم شد...  
... خلوت و توجه زمینه‌سازی برای حرکت است...



## ایستار اول: اردوی جهادی - ابوالفارس ( نوروز ۱۳۸۴ )

برای ما جهادی محملی بود برای سنجش خود ... جای گاهی برای تجربه کردن ... عمل کردن به آنچه اشتیاق به ما آموخته بود...

شلوغ ترین فضاها می توانست آرام ترین خلوت هاما باشد... این همان چیزی بود که استاد به ما آموخته بود ...

وقتی با شور خاصی گرد ملاط می چرخیدیم و ملاط را زیر و رو می کردیم، خودمان نیز زیر و رو می شدیم که من برای که این قدر شور و نیرو می گذارم؟ خدا یا خرما؟... وقتی به دوستم لبخندی زدم، اندیشیدم که انگیزه ام از این خنده چه بود؟ خدا یا ...؟ هنگامی که آن روستاییان از ما تعریف و تمجید می کردند، چه چیز در دل هاما می - جوشید؟ خدا یا ...؟

خلاصه بسیاری از صحنه ها برای ما این گونه بود:

من در میان جمع و دلم جای دیگر است...

خیلی وقایع به نظر اتفاقی است اما ما آموختیم که از پس هر حادثه ای - هر چند ساده - دست او را ببینیم و درس بگیریم... شاید سیری که برای اشتیاق پیش آمد به نظر اتفاقی بیاید اما شاید وقتی دقیق تر بنگریم می فهمیم کاملاً حساب شده است...

رشد ... صراط ... خلوت و توجه ... جهادی. جهادی دقیقاً وقتی بود که گام اول صراط سپری شد، درست پس از گامی که زمینه ساز حرکت است...



جهادی زمینه‌ی شکوفایی این زمینه‌ساز را فراهم کرد...

گام دوم: فکر، شناخت معبودها (۱۳۸۴/۱/۲۵)

...آدم تا خلوقی در تنهایی و درون خودش نداشته باشد امکان تفکر برایش فراهم نمی‌شود...

... وقتی چنین خلوت‌هایی را از قبل نداشته باشد احساس می‌کند در حالت جدید به يك عمق تازه رسیده، به يك دقت تازه رسیده و انگار تازه خودش را کشف می‌کند ...

در سوره‌ی شعرا از قول حضرت ابراهیم<sup>(ع)</sup> می‌گوید خداست که به من آب می‌دهد، غذا می‌دهد و وقتی هم مریض می‌شوم اوست که مرا شفا می‌دهد. این تصویر يك تصویر غیر عادی است و آیا واقعاً آنچه را ابراهیم<sup>(ع)</sup> می‌گوید ما در زندگی خود احساس می‌کنیم؟ آیا ما واقعاً وقتی مادر سفره می‌اندازد و غذایی به ما می‌دهد خدا را احساس می‌کنیم ... وقتی هم مریض می‌شویم ممکن است مریضی را از خدا ببینیم ولی شفا را نه! و آن را حاصل نسخه‌ی دکتر می‌دانیم...



... ما نمی فهمیم و نمی بینیم که هستی از اوست و همه‌ی این‌ها را برای ما آورده است و به همین خاطر حتی اگر در فکر پذیرفته باشیم در عمل راه دیگری را انتخاب می‌کنیم و تسلیم او نمی‌شویم و به خاطر همین است که رنج می‌بریم ...

... قرآن هم می‌خواهد لابه‌لای حادثه‌ها به ما نشان بدهد که ما طاقت دیدن مستقیم را در ابتدای سلوک و حرکت مان نداریم ...

... که اگر ما روال تفکر را ادامه دهیم و در خودمان تفکر کنیم، در چیزهایی که برای ما بزرگ هستند چیزهایی که به اصطلاح معبودهای ما هستند و ما را به بندگی کشانده‌اند؛ به چهار دسته از مؤثرها می‌رسیم:

(۱) هوا و هوس‌ها (۲) خلق، قدرت و طاغوت (۳) دنیا (۴) شیطان

این‌ها ایند معبودهای ما...

گام سوم: عقل، سنجش معبودها ( ۱۳۸۴/۲/۸ )

... فصل سوم نتیجه‌گیری و ادامه‌ی فصل دوم است...

بعد از این‌که معبودها و عوامل مؤثر و محرک‌های خودتان را شناختید، در فصل سوم بحث این است که چه‌طور می‌شود انسان از میان آن‌ها انتخاب یا بین آن‌ها مقایسه و سنجش کند. که این زمینه‌ی انتخاب و برگزیدن ماست ...



وقتی انسان با اندازه‌های خودش آشنا شد متوجه می‌شود در همین جا تمام نمی‌شود و ادامه دارد...

... انسانی که خودش را نشناسد خدا را نمی‌شناسد. پس ریشه‌ی ایمان به خدا و معاد، ایمان به خود است...

می‌بینید یکی یکی معبودها را در سوره‌ی نمل مطرح کرده. انسان‌هایی که مبتلا و گرفتار بودند را نشان داد بعد پرسید کدام بهتر بود این‌ها یا آن‌هایی که با خدا همراه شدند؟

الله خَيْرٌ اَمْ مَا يُشْرِكُونَ؟

... نماز چیست؟ یادآوری همه‌ی مسیری که تو طی کردی و کارهایی را که باید انجام دهی،

این جریان را زنده نگه می‌دارد. بعد وقتی این جریان در تو زنده نگه داشته شد، دغدغه‌ی اصلی‌ات همین خواهد شد و اگر دغدغه‌ی اصلی ما این شد، حالا هر عملی را به بهترین شکل انجام خواهیم داد.

گام چهارم: ملاک انتخاب (۱۳۸۴/۲/۲۳ و ۱۳۸۴/۳/۷)

... ما گزینه‌هایی را روبه‌روی خود داریم. حال میان این گزینه‌ها چه معیاری را انتخاب کنیم؟

... «حق» ...



گام پنجم: ایمان و انتخاب ( ۱۳۸۴/۴/۹ )

...با ملاک حق خدا را به عنوان معبود برمی‌گزینیم و ایمان می‌آوریم...

ایستار دوم: اردوی مشهد ( ۱۳۸۴/۴/۲۱-۲۵ )

دیگر کوله بارمان دارد سنگین می‌شود. هر چه بیشتر بدانیم و این دانستن را با عمل و زکات تکمیل نکنیم، حرکت دشوارتر می‌شود...

اما گویی او بیش از ما به آن چه می‌خواهیم آگاه است. اینک وادی زیارت پیش روی ماست. بار دیگر فرصتی نیکو و مغتنم... *إِنَّتَهَزُوا فِرْصَ الْخَيْرِ فَإِنَّهَا تُمْرُ مَرَّةً السَّحَابِ* (امام علی<sup>(ع)</sup>): بشتابید به سوی فرصت‌های نیکو چرا که چون گذر ابر می‌گذرد. و اگر نشناختیم غصه‌ها و حسرت‌ها را خریده‌ایم چرا که *أَشَدُّ الْغُصَصِ فَوْتُ الْفُرْصِ* (امام علی<sup>(ع)</sup>): از بین رفتن فرصت‌ها، شدیدترین غصه‌ها را دارد.

وادی زیارت از آن جاهایی است که درباره‌اش آمده: *فاخْلَعِ نَعْلَيْكَ* (در صراط آموختیم که آیات قرآن، هم واقعیت دارند و هم می‌توانند نماد باشند). حالا این نعلین ما چیست؟

می‌تواند تعلقات و دل‌بستگی‌های ما باشد، می‌دانیم که بدون کفش راه رفتن سخت‌تر است؛ همان‌طور که بدون آن چه دوست داریم و دل‌مان می‌خواهد، پیمودن دشوار است... پس همیشه می‌توان زائر بود... این‌جا یک تجربه است، در فضایی خاص... این میدانی است که اگر درویش باشی به تو جهت می‌دهد، اما هنر آن است تا آن‌چنان باشی که بیرون از میدان نیز در همان جهت بمانی... و این آسان به‌دست نمی‌آید... اما ما آموختیم که مهم خواستن و تلاش کردن است، در راه افتادن است...



خلوت، فکر و سنجش نیاز همیشگی ماست ... اینک دوباره فرصتی و دوباره

انتخابی:

رغبت یا غفلت؟...

« مَنْ غَلَبَ عَلَيْهِ الْعَقْلَةُ مَاتَ قَلْبُهُ »

هرکه غفلت بر او چیره شود، قلبش می میرد. (علی<sup>(ع)</sup>)

گام ششم: ... ۱۳۸۴/۴/۳۰

؟! در آستانه‌ی گامی هستیم که خود می توان آن را تجربه کرد... بسم الله...







جهاد  
مؤسسه  
کمیته فرهنگی

نامه سسماو

شب قدر



# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نامه‌ی دوم: شب قدر

مهر ۱۳۸۴

این نوشته برداشتی است آزاد از سخنان استاد غنوی پیرامون شب قدر که در سلسله جلسات کتاب صراط ایراد گردیده است.

چندی ست که راهِ رشد را برای **ادامه‌ی خویش** برگزیده‌ام و اینک در  
گردنه‌های پُر پیچ و خم **صراط** در جست‌وجوی این قیمتی گوهرم. امیدوارم که  
تو نیز به من بپیوندی که در پیوندها، توفیق‌هاست.

برادرانِ مؤمن را حقوقی‌ست؛ مؤمنان چشم و گوش یکدیگرند. رواست که  
راهِ روشنی را ببینیم، سخنانِ ره‌نمایی را بشنویم و سرِ خویش گیریم و برویم؟  
من برای تو می‌نویسم از آن‌چه شنیده‌ام، شنیده‌هایی که با دیده شنیده‌ام ...  
شنیده‌هایی که می‌توان دید؛ و باید بنویسم، چرا که این حقِّ برادریِ مؤمنانه  
است. کاش تو خود بیایی و با چشمانت بشنوی ...

شاید تو نیز وقتی این سخنان را بخوانی، بامن هم‌نوا شوی که : اووووه ...  
چه قدر راه است و چه قدر عقب‌ایم و چه کم‌توشه‌ایم ...

این‌ها را هنگامه‌ای برای تو می‌نویسم که شب‌های قدر در پیش است. سخن  
نیز سخنِ شب قدر است. سخنی که بارها شنیده‌ای، این بار نیز بشنو اما از افقی  
دیگر :



تقدیر پروردگار به معنی تنظیم امور توسط او، از جنس مقوله‌های زمانی نیست (خدا که در چارچوب زمان جا نمی‌شود) که در شب خاصی بخواهد محقق شود. ولی از ما خواسته‌اند در شب‌های خاصی متعرض این قصه بشویم. برای ما زمینه‌ای ایجاد می‌کنند که مقدرات خودمان را عوض کنیم.

به زبان ساده، ببینید شما می‌خواهید برای بچه‌ای که او را به کلاس شما می‌آورند، برنامه بریزید. چه کار می‌کنید؟ به موجودی این نگاه می‌کنید، سوابق آموزشی و میزان درس خوان بودن و یا نمره-ی انضباط او و این که آمادگی او چگونه است؛ و بعد برایش برنامه می‌ریزید.

تقدیر به یک معنا همین است. به ظرفیت‌ها و اندازه‌های ما نگاه می‌کنند و به همان میزان برای سال آینده‌مان برنامه می‌ریزند. اما ما می‌توانیم در شب قدر کلاس خود را تغییر دهیم. می‌توانیم در کلاسی تازه بباییم و برای خودمان یک سقف پرواز جدید تعریف کنیم. اما چگونه؟ با برنامه‌ریزی تازه. شب قدر شب برنامه‌ریزی است. یعنی مثلاً ما با یک روالی زندگی کرده‌ایم حالا در این شب باید نگاه کنیم که ما به کجا می‌رویم، روی چه حسابی زندگی می‌کنیم، این همه سرمایه و استعداد و توانایی را خرج چه کرده‌ایم و چه به دست آورده‌ایم؟ آیا این اندازه‌ی من بوده و یا این که من خیلی بیشتر از این‌ها بوده‌ام؟ اگر کم است باید امسال چگونه باشم؟



می‌شود هر سال مثلاً دو کلاس بالاتر رفت. البته می‌شود هم نرفت و حتی پایین‌تر هم رفت. در شب قدر تو تقدیر می‌کنی، تو برنامه می‌ریزی و بر اساس تصمیم‌های تو برای تو تقدیراتی می‌کنند. مثلاً گاهی ما در شب قدر التماس می‌کنیم و احساس می‌کنیم که انگار یک فضای گتیره‌ای در آسمان است و التماس می‌کنیم یک چیز درست و حسابی در آن‌جا برای ما تنظیم شود! به‌خدا گاهی ته احساس آدم، این‌گونه است. و این می‌شود که کسی به من می‌گفت باز هم شب قدر و باز هم حرف‌های قدیمی و این‌که می‌گویند شب قدر چه می‌شود و چه و چه ...

واقعیت این قصه این است که ما موقعی این را احساس می‌کنیم که در این دنیا برای چه آمده‌ایم و گاهی هم هست که ما این‌ها را مانند یک تک‌مضراب‌هایی می‌دانیم که ما یک حالی بکنیم و یک اشکی بریزیم و بعد هم برویم سراغ زندگی‌مان!! آخر همه-اش که شب قدر نمی‌شود. بالاخره آدم زندگی دارد، زن و بچه و... و اگر این‌ها را هم ندارد، غصه‌اش را که دارد!!

یک موقع است که حالت ما عوض می‌شود و می‌فهمیم در این عالم چه کاره‌ایم. می‌فهمیم که فرصت محدود و کوچکی است و این بساط، خیلی زود در حال جمع‌شدن است. نگاه کنید، یک‌سری رفتند و یک‌سری هم تند و تند دارند به آن‌ها می‌رسند. آن‌قدر تند که آدم باور نمی‌کند. حالا در این نگاه تازه شب‌هایی هست که آدم می‌تواند در کل این قضیه تغییر اساسی دهد. باید

سقف پرواز را عوض کرد. این که آدم تا کجاها می‌تواند بپرد را می‌توان در این شب‌ها تغییر داد.

اما آیا تغییر، صرفاً به عزّ و التماس است؟ یا نه، اصل آن این است که انسان در این شب‌ها بنشیند و خودش تقدیری کند؟

چگونه برنامه می‌ریزیم؟ اول این که هدف تو چیست و می‌خواهی به دنبال چه بروی؟ خودت را آخرش چه می‌بینی؟ همین که هست؟ کمی بهتر؟ یا نه، خیلی باید متفاوت باشی؟ آدم می‌تواند خودش را این‌گونه ببیند که به تنهایی زمینه‌های ظهور حجّت خدا را فراهم کند! این خیلی با اوضاع در به در ما فرق دارد. اگر چنین سطحی را برای خود ببیند، تقدیر و برنامه‌ریزی‌اش کاملاً تغییر می‌کند. ما خودمان را خیلی کوچک حساب می‌کنیم. برای همین برنامه‌ریزی‌مان هم کوچک است. زنی بگیریم و یک خاکی به سرمان بکنیم و یک زندگی کوچکی تشکیل دهیم. اما یک موقع در توانایی خود می‌بینیم که می‌توانیم ظلم را از سرِ عالم کم کنیم. از دست ما می‌آید که خیلی‌ها را از گِل و لای و فساد و بدبختی و تباهی در آوریم. از دست ما می‌آید که حتی نه این که فقط با بچه‌ها کار کنیم، بلکه جریان‌ساز باشیم.

اگر این‌گونه خودش را ببیند تقدیر او هم فرق می‌کند. برنامه‌ریزی‌اش فرق می‌کند و اگر همّت این‌ها بیاید، تقدیرات پروردگار هم برای‌مان می‌آید. حالا به این اندازه به ما رزق می‌دهند. حالا به این اندازه برای ما، در باز می‌کنند. به این اندازه



توفیق فراهم می‌کنند. با این دید به شب قدر، هر سال آن هم زیباست. چون هر سال فرصت تازه‌ای ست برای ارتقای خودمان. به این دید، صرفاً گریه‌ها نیست که در آن شب مؤثر است. البته این‌ها هم مؤثر است. بالأخره این همه سابقه‌ی خراب را با چه پاک کنیم؟ زمینه‌های تازه را با چه چیزی آماده کنیم؟ ولی جدای این، از همین شب‌ها (شب‌های پیش از شب قدر) می‌تواند شروع شود. برای اتفاقی که می‌خواهد در شب قدر بیفتد، باید خیلی زمینه‌ها از قبل فراهم شود. می‌شود فکر کرد که تا حالا چه کار کرده‌ام؟ تراز مالی نهایی من در این عمر چه بوده و آخرش چه خواهد شد؟ و یا این که آیا این مجموعه جواب‌گوی این همه توانایی هست؟ اگر نیست، چه کنم؟

این تصمیمات، شوخی نیست؛ بسیار مهم است. هیچ تصمیمی به این اهمیت در زندگی وجود ندارد. یعنی در این شب‌های قدر، می‌توان در لحظه‌هایی آینده‌ی بی‌نهایت خویش را عوض کرد. قصه‌ی یک روز و دو روز و یک سال و دو سال و ده هزار سال و صد هزار سال نیست، بلکه تمام عمر بی‌نهایت ما می‌تواند جور دیگری باشد! **مهم نیست؟؟؟**

به همین خاطر است که یک شب برنامه‌ریزی و تقدیر از هزار ماه زندگی بی‌تقدیر بهتر است: **لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ**، در روایت است که شب قدر از هزار ماهی که در آن شب قدر نباشد - شب





برنامه‌ریزی و تقدیر نباشد- برتر است. می‌دانید که هزار ماه به حساب امروز، عمر طبیعی انسان (۸۳ سال) است. یعنی یک عمر زندگی بی حساب، ارزش یک شب برنامه‌ریزی را ندارد.

و مهم هم نیست که این برنامه‌ها اجرا شود. همین که من برنامه‌ریزی کردم و تصمیم گرفتم و فردا صبح مُردم، من رسیده‌ام. چون غرض، همین آمادگی و خروج بود. وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ، ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ (نساء، ۱۰۰)؛ آن کس که به آن قصد از این خانه بیرون می‌زند، این دیگر اجرش با خداست ولو به هیچ‌جا نرسیده باشد و دم پاشنه‌ی درِ خانه بمیرد. (گوشه‌ای از سخنان استاد غنوی در جلسه‌ی دوازدهم صراط (طرح اشتیاق)، قم، ۱۳۸۴/۷/۲۲)

چه خوش است زیر بارانِ وحی خود را شستن، و با تمام جوارح - هم صدا- این‌گونه سرودن :

إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ؛ چرا قرآن در شب قدر نازل شد و چرا کتاب راهنما و هدایت، در شب تقدیر سرمایه‌ها نازل شد؟ هنگامی که به تو سرمایه می‌دهند، در همان هنگام هم کتاب و دستور سرمایه‌گذاری تو و روش برنامه‌ریزی و طرح و تقدیر تو را فرستاده‌اند.



این کتاب باید در شب قدر نازل شود. **قدر خدا**، که سرمایه‌ها را می‌دهد و **قدر تو**، که سرمایه‌ها را به کار می‌اندازد.  
لیلة القدر می‌گویند نه یوم القدر. در دل تاریکی‌ها و در بطن حادثه‌هاست که تو باید طرح فردا را بریزی ...

وَمَا أَدْرِيكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ؛ چه می‌دانی که شب قدر، چیست.

لیلة القدر خیرٌ من ألفِ شهرٍ؛ یک شب از هزار ماه، از یک عمر بدون برنامه بهتر است. چرا؟ چون آن‌ها که طرح ندارند و نقشه ندارند، مهره‌ی نقشه‌دارها هستند؛ چون ساختمانی که نقشه ندارد و عمله‌هایش از صبح تا شب کار می‌کنند و بی‌حساب خراب می‌کنند و بی‌حساب می‌سازند، عاقبت توالش در میان آشپزخانه سبز می‌شود ... و با قدر است که به خیر می‌رسی، بهتر بودن این شب از این جا مایه می‌گیرد که با قدر، خراب‌کاری نیست ...

تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ؛ در این شب که تا قیامت ادامه دارد، ملائکه و روح به تدریج بر ولی امر، هر امری را نازل می‌کنند. اولی‌الامر صاحبان کارها و دستورها و شؤوناتی هستند که در شب قدر به آن‌ها می‌رسد و طرح سال آن‌ها را می‌ریزد ...



سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ؛ این قدر و اندازه‌ی خدا و این قدر و تقدیر تو و این امر و برنامه‌ی ولی و این کتاب و طرح و تقدیر، هنگامی که با هم هماهنگ شوند، به چه می‌انجامند، جز سلام ... و این است که شب تقدیرهای خدا و تو و ولایت، شب سلام و امن است، شب پاک‌سازی از هر عیب و آفت است ... در شب طرح می‌ریزند تا طلوع فجر. تو باید در سخت‌ترین شرایط، در شکم حادثه‌ها و در شب تاریک، قدر و طرحت را بریزی تا در طلوع فجر کار کنی و برنامه‌ها را پیاده کنی ... ( چکیده‌ای از تفسیر سوره‌ی قدر، کتاب تطهیر با جاری قرآن، استاد علی صفایی حائری )

دیگر تو خود بخوان حدیث مفصل، از این مجمل ... نامه‌ای است که جوابش را باید به خودت بدهی، جوابی که در خور تو باشد را که داند جز تو؟ قدر و اندازه‌ی تو را که داند جز تو و ولی و پروردگارت؟  
قصه‌ی عجیبی است، نامه‌ای را می‌خوانی که جوابش در خودش هست ...

۲۹ مهر ۱۳۸۴ ه.ش

۱۷ رمضان ۱۴۲۶ ه.ق





جهاد  
مؤسسه  
کمیته فرهنگی

نامه آسمان

بلا



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نامه‌ی سوم: بلا

محرم ۱۳۸۴

این نوشته برداشتی است آزاد از سخنان استاد غنوی پیرامون بلا که در سلسله جلسات کتاب صراط ایراد گردیده است.

قال رسول الله (ص) :

«إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا ابْتَلَاهُ فَإِنْ صَبَرَ اجْتَبَاهُ وَإِنْ رَضِيَ اصْطَفَاهُ»

پیامبر اکرم (ص) فرمود: آن‌گاه که خدا بنده‌ای را دوست بدارد، او را مبتلا می‌کند؛ پس اگر صبر کند او را مجتبی و اگر رضا دهد او را مصطفی می‌گرداند.

محرم ماه عشق و ابتلاست و واقعه‌ی عاشورا ترکیبی غریب از مصیبت و عشق ... درست است که رفتن حسین و هادیان راه حق (ع) مصیبت آسمان‌ها و زمین است اما این رفتن برای خود آنان اوج عشق است و نهایت پرواز ... به‌راستی نگاه حسین (ع) و یارانش به مصائب و بلاها چه بود که در اوج مصیبت و بلا این چنین چهره‌هاشان برافروخته و وجودشان سرشار از شور و عشق الهی بود ...

آن‌چه در ذیل می‌آید، سخنان استاد غنوی است که در دهمین نوبت از سلسله جلسات طرح اشتیاق با طرح درس صراط (سیر و سلوک) پیرامون مبحث بلاء ایراد شده است. به امید آن‌که از این رهگذر با دیدی تازه به بلاها و ضربه‌ها بنگریم و از پس سختی‌ها جز لطف و توجه او نبینیم ...



در بحث صراط از فصل "جهاد و مبارزه" عبور کردیم. جهاد به معنی تلاش است که انسان انجام می‌دهد تا از وضع موجود به وضع مطلوب برسد. این تلاش، ممکن است در ابتدا متناسب با علاقه و شوق ما به رفتن باشد، یعنی آدمی که یک عمر حرکتی نکرده، حالا مدّت‌ها طول می‌کشد تا گرم شود و چرخ او بچرخد؛ مدّت‌ها طول می‌کشد تا برنامه بریزد و برای جهاد خودش طرحی بریزد.

پیش از این هم عرض کردم، این تعبیر جهاد که به کار می‌بریم، مرحله‌ی پایین و کوتاهی نیست. این مرحله‌ای است که حالا ما باید بدانیم برای این که به این مرحله برسیم، باید انسان واقعاً برای خودش، برای آینده‌اش این قدر اهمیت قائل باشد که بخش مهمی از زندگی‌اش، بلکه همه‌ی زندگی‌اش تبدیل شود به یک تلاش و جهاد و مبارزه برای تغییر وضع موجود خودش به یک وضع مطلوب.

اگر واقعاً انسان به این مرحله برسد، خیلی از اشتغالاتِ ذهنی‌اش متوجه همین می‌شود که مشکل‌اش را بشناسد، راه حل آن را بشناسد و همه‌ی تلاش او این می‌شود که این وجود تغییر کند. علامت‌اش هم این است که ببینیم چه قدر ذهن‌مان، زندگی‌مان و کارهامان، به این موضوع اختصاص دارد. گاهی فقط یک بحث و گفت‌وگو است اما گاهی کار و زندگی آدم همین شده است که فکر کند، ضعف‌های خودش را پیدا کند، راه حلی برای آن پیدا کند، گفت‌وگو می‌کند و چیزهایی را که نمی‌فهد، نمی‌داند و پیدا نکرده را از دیگران می‌آموزد. تلاش می‌کند و از تلاش‌های خودش تجربه می‌اندوزد،





یادداشت می‌کند؛ دوباره تلاش می‌کند، راه تازه‌ای را می‌آموزد، تا ضعف‌ها و عیب‌هایی که در خودش دیده را برطرف کند.

این مرحله‌ی بزرگ و مهمی است که انسان در این مرحله مصداق آن آیه‌ی شریفه می‌شود که: "وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ ثُمَّ يَدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَفَّعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا"<sup>(۱)</sup> "انسان اگر برای هجرت به سوی خدا و رسول او از خانه‌ی خودش خارج شود و مرگ برسد؛ یعنی آدم کاری نکرده، فقط بیرون زده و در خانه نمانده، به سوی خدا و رسول‌اش بیرون زده، اگر مرگ به او برسد اجر او بر خدا خواهد بود، پاداش او بر عهده‌ی خدا خواهد بود. این یک مرحله‌ی بسیار بزرگ خواهد بود. این یک مرحله‌ی بسیار بزرگی است که از این ماندن و رکود و وضعی که عادت به او کرده، بیرون بیاید و زندگی‌اش تلاش و حرکت برای تغییر این وضع شود.

اما آن‌هایی که این راه را شروع کردند، مدت‌ها رفته‌اند و کارها کرده‌اند، به تدریج عشقی که به حرکت دارند با حاصلی که از جهاد دارند و تلاشی که می‌کنند، جور نیست. خُب قاعده‌ی تغییر این است که حوصله می‌خواهد، زمینه‌سازی می‌خواهد و به تدریج رخ می‌دهد. انسان این‌ها را هم باید بداند، نه این که تلاش می‌کند، جهاد می‌کند، فشار روی خودش می‌آورد و نمی‌داند که این‌ها تدریجی است و نمی‌داند که تأثیر کارها روی آدم تدریجی و آرام آرام است.

یک مرحله هست این‌ها را هم می‌داند. وقتی این‌ها را می‌داند تازه در مرحله‌ی جهاد واقع شده و دارد از نتیجه‌ی کارهای خودش میوه می‌گیرد. ولی گفتم یک مرحله‌ی بالاتر از این هست که عشق و شور آدم با میزان تلاش او

جور نیست. دیدید گاهی خبر می‌دهند عزیزی آمده که سال‌ها او را ندیده بودند، حالا آمده و می‌خواهید پیش او بروید. ماشین در ترافیک می‌ایستد، آدم کلافه می‌شود. سرعت ماشین با عشق و اشتیاق آدم سازگار نیست. آدم می‌خواهد هر چه زودتر برسد ولی وسیله و مرکب بیشتر از این حد نیست. این جاست که آدم نقش و ارزش بلا و فشارهای خدا را درک می‌کند. می‌بینم مثلاً من خیلی وابسته به رفیق‌هایم هستم، خیلی وابسته به فلانی هستم و خود من فهمیده‌ام. خود من از این وابستگی معذب هستم. هر چه قدر هم جهاد و تلاش می‌کنم که رابطه باشد ولی وابستگی نباشد، می‌بینم که موفق نیستم. حالا به پدرم، مادرم، به رفیق‌ام و لباس‌ام، وسیله‌ی نقلیه‌ام و... می‌بینم جهاد من خیلی زمان می‌برد و گاهی هم خیلی کم، نتیجه می‌دهد. ولی در لحظه‌هایی می‌بینید همه چیز را می‌شورند و می‌برند، آن رفیقات را که می‌بینی ضعف‌هایش را می‌بینی که نمی‌شود به او تکیه کرد، می‌بینی که اگر آدم دل ببندد آن بستگی آدم را می‌برند، آدم همین که دل می‌بندد می‌برند. به آن‌ها گفته می‌شود که اتفاقاً می‌برند تا آدم یاد بگیرد دل نبندد.

این جمله‌ی حضرت ابراهیم<sup>(ع)</sup> که "إِنِّي لَا أُحِبُّ الْآفَلِينَ"<sup>(۲)</sup> می‌گوید این‌هایی اند که اُفول می‌کنند، طلوعی دارند و غروبی، این‌ها لایق و در اندازه‌ای نیستند که آدم به آن‌ها وابسته باشد. نه این که آن‌ها بد اند. نه، نوع رابطه‌ای که ما با آن‌ها برقرار می‌کنیم بد است. نه این که نباید رابطه داشت. نه، این وابستگی نامطلوب است.



پس یک مرحله، مرحله‌ی بلا است. به این دید، بلا یک نعمت بزرگ پروردگار است. بلا یک لطف می‌شود، بلا جامی می‌شود که هر کسی را بیشتر دوست دارند، به او بیشتر می‌دهند.

هر که در این بزم مقرب‌تر است جام بلا بیشترش می‌دهند

چرا؟ چون این بلاها نوعی اصلاح ویژه است. دیدید کسی که به یکی علاقه دارد، وقتی او می‌خواهد از خانه بیرون بیاید خیلی مراقب است که بین این جای موهایت به هم ریخته است، لباسات این جوری است و... آدم وقتی به یک نفر علاقه دارد، به ضعف‌ها، عیب‌ها و نقصان‌هایش توجه بیشتری دارد. و هر چه این علاقه شدیدتر می‌شود، حساسیت به این ضعف‌ها بیشتر می‌شود. "إِنَّ أَشَدَّ النَّاسِ إِيْتَاءَ الْإِنْبِيَاءِ ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَلَا مِثْلُ" در این روایت می‌گوید شدیدترین مردم در بلا، پیغمبران هستند، هر کسی که مشابه‌تر با آن‌ها باشد، بلای او هم شدیدتر است.

هر کسی را بیشتر دوست دارند بیشتر می‌چزانند! حالا ممکن است تصور آدم این باشد که آخر این چه مصیبتی است! به قول انوری در شعری که می‌گوید هر بلایی از آسمان پایین می‌آید، به زمین نرسیده، می‌رسد خانه‌ی انوری کجاست؟! ولی یک موقع هست که نگاه ما در عالم عوض می‌شود. ما فکر می‌کنیم همه‌ی عالم را برای این گذاشته اند که سفره‌ای پهن باشد، بخوریم و استراحت کنیم و بازی کنیم. ولی اگر دیدمان این باشد که یک مهلت کوتاهی است و در این مهلت کوتاه تنها یک مسابقه دارد انجام می‌شود که حضرت امام حسین<sup>(ع)</sup> می‌فرمایند: مردم! آگاه باشید که یک مسابقه دارد برگزار می‌شود، همه‌ی مسابقه‌هایی که ما داریم می‌دهیم فکر می‌کنیم که مسابقه است. نه، هر



کسی دارد یک بازی می‌کند، مسابقه‌ای که برنده ندارد، همه با هم می‌بازند. چون در یک فرصت کوتاهی دنبال چیزی دارند می‌روند که ارزش دویدن را ندارد و به چیزی می‌رسند که بردن حساب نمی‌شود و فقط یک مسابقه در این هستی دارد برگزار می‌شود: مسابقه‌ی زهد یعنی مسابقه‌ی بریدن تعلقات. مسابقه‌ای که آدم برای این عالم حسابی باز نکند، برای جایی دیگر حساب باز کنند.

زهد یعنی همین، یعنی بی‌رغبتی به دنیا و پر‌رغبتی به آخرت. منظور از بی‌رغبتی بی‌خیالی و این که من اصلاً هیچ چیز را دوست ندارم . . . نیست. نه، آدم در عین آمادگی و نشاط و قدرت و توانایی حرکت، حساب و کتاب دست‌اش آمده و متوجه می‌شود این طرف خیلی ارزش سرمایه‌گذاری ندارد. اگر جای سرمایه‌گذاری هست، جای دیگری‌ست. این می‌شود زهد در دنیا و رغبت به آخرت.

کاری که بلا با آدم می‌کند همین است، خداوند سعی می‌کند آن‌هایی که در این مراحل آمده‌اند را آرام‌آرام از این بندهاشان ببرد. چه قدر فشار می‌آورد؟ به میزانی که طاقت دارند، به میزانی که می‌کشند، به میزانی که عشق و اشتیاق دارند. در روایت هست که "فَمَنْ قَوِيَ إِيمَانُهُ وَكَثُرَ عَمَلُهُ، كَثُرَ بَلَاؤُهُ" کسی که ایمان‌اش قوی‌تر است بلا‌ی او هم بیشتر است.

در این جا سؤالی پیش می‌آید که آخر خیلی از اوقات این طوری نیست، ما می‌بینیم سرمان بلا هم می‌آید، از ایمان و این‌ها هم خبری نیست. پس آن بلا را چه طوری توضیح می‌دهید؟ جواب این است که دقت بفرمایید تا این اشتباه مهم را نکنیم. بلا تنها یک خاصیت ندارد، بلا فقط در یک مرحله نیست. این بلا‌یی



که بنده الآن مطرح کردم در یکی از مراحل سلوک است، یعنی آدمی که ایمان آورده، حالا جهاد کرده، حالا اسب جهاد هم با اشتیاق او سازگار نیست و حالا می‌خواهد سوار یک مرکب تازه‌ای شود که آن مرکب، بلا است. که او را به جاهایی می‌برد که مرکب‌های قبلی نمی‌بردند. این یک بحث است و بحث دیگر این که آیا بلا فقط مخصوص این مرحله است؟ نه، خیلی از اوقات بلا باعث بیداری آدم می‌شود. بلا باعث پیدایش تفکر در آدم می‌شود، ممکن است بلا در تعقل به آدم کمک کند. ممکن است بلا عشق و ایمان آدم را زیاد کند. یعنی در آن مراحل قبلی به کار می‌آید ولی در یک مرحله است که بلا حرف اول و آخر را می‌زند، حرف اصلی را او می‌زند. آن کجاست؟ بعد از آن که تو راه افتادی، حرکت کردی، همه‌ی زورت را زدی و دیگر زور تو نمی‌رسد؛ این جاست که نیاز به کمک او داری، او می‌آید تعلقاتی را که تو می‌خواستی ببری را می‌برد. زهدی که تو می‌خواستی ایجاد کنی، او ایجاد می‌کند.

باور کنید گاهی به ثانیه‌ها کاری می‌کند که آدم به سال‌ها نمی‌توانست بکند. این ویژگی بلا است. پس در بحث بلا نکته‌ی اساسی همین است که بلا در مراحل آدم را پیش می‌برد و چیزهایی در وجود آدم ایجاد می‌کند که آدم با کارهای خودش نمی‌توانست به آن برسد.

و یک ویژگی بلا هم این است که بر خلاف جهاد غرور نمی‌آورد. آدمی که تلاش می‌کند خودش جهاد کرده، خودش مبارزه کرده، خیلی از اوقات ته دلش یک توقع دارد و منتظر نتیجه است. متوقع نتیجه هم هست، یعنی کار خودش را کاری حساب می‌کند، ارزش قائل می‌شود و زمینه‌ای برای غرور هست. بد نیست اما زمینه‌ای هست. ولی وقتی بلا می‌آید آیا جایی برای غرور



هست؟ تو خودت متوجه‌ای که کاری نکرده‌ای، از جای دیگر آمده‌اند و این رابطه را بریده‌اند و از جای دیگری همه‌ی قصه را هدایت کرده‌اند. انسان، هم متواضع می‌شود و هم نسبت به دیگری ممنون و شاکر می‌شود و چیزی را از خودش نمی‌بیند.

پس این یک ویژگی بزرگ بلاست. در قرآن هست که "وَلَبَلُّوْكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ<sup>(۳)</sup>" می‌گوید که ما حتماً شما را مبتلا می‌کنیم، نگران نباشید کسی از این بازی بیرون نیست! حتماً شماها را مبتلا می‌کنیم، با چه؟ با یک چیزی. خیلی هم فکر نکنید چیز مهمی است، از ترس، گرسنگی، کم آوردن در مال و کم آوردن در جان و ثمرات.

گاهی خدا آدم را مبتلا می‌کند ولی چیزی از آدم نگرفته است. فقط ترس از دست دادن را داریم، می‌گویند پس فردا قرار است نمره‌ها را اعلام کنند، من الآن دارم سکنه می‌کنم که چه خواهد شد؟ سه روز دیگر موعد چکام هست، هنوز اتفاقی نیفتاده اما ترسی از بی‌پولی، نداری و آبروریزی هست. واقعاً هنوز اتفاقی نیفتاده، ترس‌ها هست. خود ترس اولین مرحله‌ی امتحان است.

مرحله‌ی دوم جوع است. حالا راستی راستی چه کار کنیم؟ قصه از ترس گذشته است. حالا نیازی که دارد و چیزی که به آن محتاج است را ندارد: جوع.

مرحله‌ی بعد "وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ" است. ببیند اموال به چه می‌گویند؟ اصلاً ریشه‌ی مال از میل است، چیزی که آدم به آن کشش و گرایش دارد. نه فقط آدم گرسنگی‌ها خواهد کشید بلکه چیزهایی را که دوست دارد (اموال او) کم می‌شود. حالا هر کدام مان به چیزی علاقه داریم. یک



مرحله‌ی بالاتر و سخت‌تر، "نقصِ مِنَ الْاَنْفُسِ" است. نقصِ جانی یعنی صدمه‌ای می‌خوریم که از کوچکِ کوچکِ دارد که مثلاً سرماخوردگی است تا بزرگِ بزرگِ که در راه خدا جان دادن است. که هر کدامش می‌تواند یک بلا باشد. سنگین‌ترین امتحان، نقص در ثمرات است. آدم آبرویی را که یک عمر جمع کرده و سال‌ها زحمت کشیده، دو تا بیچّه بزرگ کرده، سال‌ها زحمت کشیده، حالا در لحظه‌ای آن سرانجام کار و حاصل یک عمر تلاش را می‌برند. این‌ها جزو سنگین‌ترین بلاها است.

بعد از حضرت رسول (ص) ۳ نفر باقی ماندند. آدم ۲۳ سال زحمت کشیده باشد و این را هم بداند و ببیند که چه اتفاقی خواهد افتاد که ثمرات وجودی‌اش را در این عالم از دست بدهد. پس متوجه شدیم بلا هم مراحل دارد. خوف، جوع، نقص از اموال، نقص در جان و ثمرات. همه‌ی این‌ها هم هست و همه‌ی این‌ها از روی مهر و محبت خداوند است و به دیده‌ی درست هیچ کدام بد نیست، این‌ها لطف است. باید دید را عوض کرد، باید نظر را پاک کرد. نظرِ آلوده این‌ها را خطا می‌داند.

حضرت امام (ره) می‌فرمودند فوت فرزند بزرگ‌شان، حاج آقا مصطفی از الطافِ خفیه‌ی الهی است. واقعاً هم اگر تاریخ انقلاب را بخوانیم، می‌بینیم تمام حرکت امام یک طرف و فوت حاج آقا مصطفی یک طرف است. چون سلسله‌ی تظاهرات از آن‌جا شروع شد.

پس این‌جا یک نکته‌ای را متوجه می‌شویم که بلای خدا یک‌رنگ و یک‌شکل نیست. همیشه با گرفتن نیست با دادن هم هست، بلایی که تحمل‌اش سخت‌تر است. این‌که به آدم چیزی را بدهند. خیلی از بزرگان بوده اند که

طاقت شکنجه و زندان و بی پولی و آوارگی را داشته اند ولی طاقت پُست و میز و پول داشتن و مقام را نداشتند. این‌ها بلاهای سنگین تری بود. وقتی امکانات می‌آید، آدم به آن رو می‌آورد. خیلی‌ها بودند که این طوری شدند. بلاهای خدا یک‌شکل و یک‌جور نیست.

بلاها فقط تند و خشن نیستند، خوب هم هستند. گاهی نعمت‌هایی را می‌دهند که امان از آن بلاها. آن‌هایی بزرگ هستند که از این بلاها سر به سلامت ببرند. وقتی امکانات دارند، یادشان نرود که چه کاره اند. ایشان در صفحه‌ی ۱۱۵ از تعبیراتی در سوره‌ی عنکبوت استفاده کرده اند که: أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ آیا خیال می‌کنید که با ادعای ایمان رهایتان می‌کنند، در حالی‌که به کوره نرفته‌اید و حرارت ندیده‌اید که خالص بشوید و ناخالصی‌ها را از دست بدهید.

فتنه در عربی یعنی کوره. کوره برای چه استفاده می‌شود؟ شما وقتی می‌خواهید خالص و ناخالص یک فلزی را جدا کنید، آن را در کوره می‌گذارید. کوره‌ها را برای جدا کردن خالصی‌ها از ناخالصی‌ها استفاده می‌کنند، بلا هم چنین خصوصیتی دارد.

ما خیلی حرف می‌زنیم و در بلاهاست که معلوم می‌شود چه کاره هستیم. گفت بگذار یک‌دفعه عصبانیت کنم، یک‌دفعه جوش بیاوری، بعد معلوم می‌شود چه قدر مؤدّب هستی. باور کنید همین طوری است. آدم رفقاییش را که هیچ، خودش را نمی‌شناسد. تا در بلاها نیفتد، نمی‌شناسد. یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های بلاها این است که آدم را به خودش نشان می‌دهد. همه‌ی ما یک حالت‌های عادی و طبیعی داریم و می‌بینیم یکی خنده‌رو، یکی مهربان و دیگری





ساکت است، در یک فضاهایی می‌توانیم آرامشِ طبیعیِ خودمان را حفظ کنیم ولی اگر یکی بیاید و بتواند ما را از این چهارچوبی که در آن راحت‌ایم، بیرون بیاورد و به هم بزند، آن وقت معلوم می‌شود چه کاره ایم. وقتی تقلبِ احوال رخ دهد، حالت‌های آدم به هم بریزد، آن جوهره‌ی آدم‌ها معلوم می‌شود و در انتخاب رفیق هم اثر دارد.

یک نکته‌ای را بگویم که شاید شنیده بودید و آن این‌که آدم اول باید برود خودسازی کند، بعد بیاید وسط مردم. آدم خودش را در حُجره‌ها و پستوها ساخته باشد، بعد به میان مردم بیاید. این را یادتان باشد که آدم در حُجره و انزوا خیلی از ضعف‌هایش را نمی‌شناسد و نمی‌بیند. من که تا حالا فقط در قصه‌ها شنیده بودم که گاهی اوقات از آن طرف هم ممکن است به آدم چراغ بزنند و دعوت کنند، یک‌دفعه چنین صحنه‌ای رخ دهد و کسی هم نبیند و هیچ مشکلی هم ایجاد نشود، احدی هم نمی‌فهمد. حالا آیا این‌جا می‌توانم خودم را کنترل کنم؟ این ضعفی نیست که آدم در اختفا دیده باشد تا علاج کند. باید در فضای برخورد رفته باشی تا ببینی که وقتی احترامت را حفظ نمی‌کنند، توهین می‌کنند و یا جلوه‌ای برایت باز باشد، در تو چه اتفاقی می‌افتد. آن‌موقع تازه ضعف‌ها را می‌بینی، شیطان و بلا و مصیبت به این دید، بسیار مفید است چون نقطه ضعف‌ها را نشان می‌دهد. خصوصیتِ بلاهایی که خدا می‌فرستد به خصوص این است که درست روی نقطه ضعف‌های آدم دست می‌گذارد، دست می‌گذارد روی جایی که کم و کسر داری، مثل یک دکتر که درست درد را شناسایی می‌کند. خصوصیتِ بلای پروردگار این است.



این را هم یادتان باشد که خدا در هستی سُوگلی ندارد. حساب من از حساب بقیّه جدا نیست، از قبل هم همین بوده. هر کسی گفته یا علی! او گفته "فَلْيَتَّخِذْ لِلْفَقْرِ جِلْبَابًا" به حضرت علی (ع) گفت من شیعه‌ی تو هستم، گفت پس یک لباس برای فقر بخر! اگر گفتی آمَنَّا: ایمان آوردیم، تازه آمده‌ای در بازی و روی تو حساب می‌کنند. دستمال بر می‌دارند تمیز می‌کنند. خودت خواستی که تمیز شوی. آدم را با چه تمیز می‌کنند؟ با همین بلاها و این سنّت دائم پروردگار است که هر کسی آمد، در محبّت او با بلاها باز می‌شود و آرام آرام سعی می‌کنند او را بشکنند. به این هم دقّت کنید که این بلاها باعث می‌شود، ۲ تیپ آدم از هم جدا شوند، آن‌هایی که واقعاً آن‌چه که می‌گفتند، می‌توانند بکنند و حرف‌هایشان با حالت‌شان، با رفتارشان و با گفتارشان سازگار است. یک عدّه هم، کاذب هستند، دروغ می‌گویند، پای عمل لنگ هستند. بلاها، هم دروغگو را از راستگو جدا می‌کند و هم نفاق‌ها را در آدم‌ها نشان می‌دهند، دورویی‌ها، دورنگی‌ها، دو شکلی‌ها را مشهود می‌کنند.

در سوره‌ی فجر، نکته‌ی مهم و قشنگی مطرح می‌شود؛ در دو آیه‌ی پشت سر هم (آیه‌های ۱۵ و ۱۶): "فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِي، وَ أَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ" اگر به او نعمت دهی، در نعمت را برایش باز کنی، به او اکرام کنی؛ برخورد او این است که خدا من را گرامی داشته، و می‌گوید هر که بام‌اش بزرگ‌تر باشد، خدا به او بیشتر نعمت می‌دهد! از آن طرف وقتی از او می‌گیری، می‌گوید که خدا ما را به حساب نیاورد، ما از قلم افتادیم، دیگر این یک جای‌اش مشکل دارد! دیگر این آدم متوجّه نشده است که در این عالم، دادن و گرفتن‌ها ملاک برتری کسی



نیست، اگر می‌دهند تو را بزرگ نداشته اند، بلکه امکان داده اند تا تو حرکت کنی و اگر می‌گیرند، خوار نکرده اند، بلکه توقع از شما کمتر شده و صلاح ندانسته اند در این حد بدهند.

در روایت داریم که خدا بعضی از بنده‌هایش را با پول ننگه می‌دارد، بعضی را با بی‌پولی، بعضی‌ها را با دادنِ امکانات و بعضی را با ندادنِ امکانات. چون مثلاً اگر به این امکانات دهد، از راه به در می‌شود، به دیگری اگر امکانات ندهد از راه بدر می‌شود. خدا بعضی بنده‌ها را این‌طوری حفظ می‌کند.

جمله‌ای از امام سجاد در صفحه‌ی ۱۱۷ آورده اند که: **اللَّهُمَّ اجْعَلْ شُكْرِي لَكَ عَلِيَّ مَا زَوَيْتَ عَنِّي، أَوْفَرَ مِنْ شُكْرِي إِيَّاكَ عَلَيَّ مَا خَوَّلْتَنِي: خداوندا! شکر من را برای خودت، برای آن چیزهایی که از من جدا کردی و مرا از آن‌ها محروم کردی از آن شکری که بر نعمت‌های تو می‌کنم بیشتر کن. دقت کنید، می‌گویند شکر من، تشکر من، خوشحالی مرا در آن چیزهایی که از من گرفتی بیشتر کن، نسبت به آن تشکر و خوشحالی‌ای که بر نعمت‌هایت دارم. این با چه دیدی قابل توضیح است؟ با این دید که شما بلا را نعمت بزرگ‌تری بدانید. به تعبیر ایشان پرنده‌ای که در هنگام تخم‌گذاری و وقتی بچه‌هایش جوجه هستند کرم می‌گیرد و در دهان‌شان می‌گذارد و وقتی قدری بزرگ شدند آن‌ها را از خانه بیرون می‌کند، کدام ظلم است؟ کدام رنج‌دادن و کم لطفی است؟ هیچ کدام، به اقتضای بیجگی او باید اول به او غذا داد، و اقتضای رشد او این است که حالا باید بیرون‌اش کنی تا خودش راه بیفتد.**

بلاها در یک مرحله لطف‌های بزرگ‌تر می‌شوند. در آن مرحله اصلاً ضروری هستند و جز آن راه حلی نیست. به تعبیر سیدالشهدا در دعای عرفه

"إِلَهِي إِنَّ اخْتِلَافَ تَدْبِيرِكَ وَسُرْعَةَ طَوَائِفِ مَقَادِيرِكَ، مَنَعَا عِبَادَكَ الْعَارِفِينَ بِكَ، عَنِ السُّكُونِ إِلَى عَطَاءِ وَالْيَأْسِ مِنْكَ فِي بَلَاءٍ" خدا یا رفت و آمدِ تدبیرهای تو و سرعت چرخش اندازه‌های تو، مانع می‌شود تا بنده‌های آگاه تو، مبتلا به یکی از این دو تا بشوند: یکی این که وقتی دادی آرام بگیرند و دیگر این که وقتی گرفتی و بلا ریختی مأیوس شوند. این جمله از آن جمله‌های دقیق و پیچیده است. ببینید، خدا تدبیرهایی دارد و این تدبیرها دائم جابه‌جا می‌شوند، یک‌روز می‌بینید داده، چرخانده، سر حال‌ام، همه‌چیز سر جایش است. فردا انگار جور دیگری است. این‌ها تقدیر پروردگار است که ضعف‌ها را بیشتر بینی، این ضعف‌ها بوده ولی ما نفهمیدیم. این صحنه‌ها را پدید آوردند تا ضعف‌های مان را ببینیم، تا در شب‌های قدر بتوانیم اصلاح کنیم. این اختلاف تدبیرهای پروردگار است، یعنی یک تدبیر می‌رود و تدبیر دیگری می‌آید. اختلاف به چه معنا؟ به معنای رفت و آمد. اختلاف شب و روز معنی‌اش درگیری نیست، رفت و آمد است. این اختلاف تدبیرهای پروردگار و سرعت چرخش اندازه‌گذاری‌هایش است، همه در این عالم میرنوروز هستند، یعنی این که چند روزی ممکن است سوار باشند اما این جوری نیست که دائم باشد. یک روز تو سواری، یک روز زمانه بر تو سوار است، پس چرخش مقادیر پروردگار است. آن‌هایی که این حرف‌ها را می‌فهمند، اختلاف تدبیرها را می‌فهمند، اندازه‌گذاری‌های پروردگار و چرخش این اندازه‌گذاری‌ها را می‌فهمند، این‌ها عبادک‌العارفین هستند، اینها می‌فهمند که در این دنیا چه خبر است.

آن‌هایی که به این سیستمی که پروردگار ترتیب داده آگاه هستند، دیگر این‌ها در هستی به هیچ چیز دل نمی‌بندند، چون می‌دانند میرنوروز هستند. اگر



داد آرام نمی‌گیرند، حرکت می‌کنند، اگر گرفت چه؟ می‌دانند گرفتن‌ها هم دلیل دوست نداشتن ما نیست، گرفتن‌ها و بلا بزرگ‌تر است، گرفتن‌ها می‌تواند، لطف بزرگ‌تر باشد.

این را بدان در فضایی که دارند فشار می‌آورند، رشدی که می‌توانی بکنی خیلی بیشتر از موقعی است که به تو پول می‌دهند، جایی توانایی آدم بالا می‌رود که فکر می‌کند دیگر احساس ندارد. جایی تحمل آدم عصبی زیاد می‌شود که دیگر احساس می‌کنی نمی‌توانی تحمل کنی و الآن است که یک چیزی از دهانم در آید و به او بگویم. اتفاقاً آن‌جایی که تحمل می‌کنی حالا تو داری بزرگ می‌شوی، از این جا به بعد داری بزرگ می‌شوی.

این دید باعث می‌شود که آدم‌ها را در برابر بلاها دسته‌بندی کنیم، یک دسته آدم‌هایی هستند که وقتی بلا می‌آید، برخوردشان مثل انوری است که می‌گوید بلا از آسمان نرسیده می‌پرسد خانه‌ی انوری کجاست؟! یعنی آدم با خدا دعوا دارد و خیلی بی‌تابی می‌کند، وقتی نگاه می‌کنی می‌بینی از بسیاری اتفاقاتی که پیش می‌آید ما ناراحت ایم، ناراضی هستیم و ته دل‌مان این طوری است. این آه و پَهِی که می‌کنیم همه اعتراض به خداست. عمق این اعتراض یک نوع کفر است و یک نوع اعتراض به خداست. ما خیلی از مواقع حادثه‌هایی که اگر یک‌خورده دقت کنیم، یک دنیا لطف به ما بوده، برای‌مان باعث افسردگی روحی شده و سر آن عقده‌ی روانی پیدا کرده ایم، در حالی که یک دید تازه نشان می‌دهد چه محبت تازه‌ای بوده. پس مرحله‌ی اول جزع و فزع در برابر پروردگار است، افسرده شدن و ...

در یک مرحله‌ی بالاتر آن‌هایی که فهمیده اند که قصه چیست - البته از فهمیدن تا این که آدم راضی شده باشد خیلی راه است - این‌ها در کلاس صبر هستند، کلاس اولی هستند، یک چیزهایی فهمیده اند ولی صبر ندارند. صبر زیبا، صبری است که شکایت را جز به او (خدا) نکند. پس مرحله‌ی دوم صبر است.

آن‌هایی که بزرگ‌تر شدند و بالاتر آمدند، آن‌ها شکر می‌کنند، این‌ها بلا را به عنوان چیزی دردناک و نامطلوب نمی‌دانند، این‌ها را لطف پروردگار می‌دانند، نگاه‌شان به قصه کاملاً عوض می‌شود، اگر بلا می‌آید احساس می‌کنند جلوه‌ی تازه‌ای است، پس این‌ها آدم‌هایی هستند که بر بلا شکر دارند.

یک مرحله بالاتر هم هست که در دعای خمس عشر دارد: "اللَّهُمَّ اسْئَلُكَ أَنْ تَقْطَعَ عَنِّي كُلَّ مَا يَقْطَعُنِي عَنْكَ" "خدایا از تو می‌خواهم هر چه که من را از تو جدا می‌کند، تو آن را از من جدا کنی. این‌ها دیگر کلاس‌شان از کلاس شکر هم بالاتر است، این‌ها طالب هستند. در این سطح غروری نیست، ادعا نیست، خدایا ما فقط وابسته‌ی به تو هستیم، همه را بکن. این را اگر مدعیانه گفتی می‌بینی یک بلا سرت می‌آید که آدم هر چه از دهانش در می‌آید به همه می‌گوید. تا این گونه نشان دهد این کلاه برای سر ما گشاد است! ولی یک موقع است که بحث حرف و ادعا نیست، بحث یک دل پر از عشق و اشتیاق است که هر چه فاصله هست او را ادیت می‌کند، می‌خواهد آن فاصله‌ها برداشته شود. مغرورانه تکیه نداده که خدایا فکر نکنی ما کم می‌آوریم و هر چه دوست داری بیاور! نه، همین که این ادعا را کردی سرت می‌آورد، از این جهت که غرور تو را بگیرد، تو که هستی که این دعا را می‌کنی!؟



حضرت یوسف<sup>(ع)</sup> در دعایش دارد که خدایا زندان برای من محبوب‌تر از آن چیزی است که این‌ها مرا به آن دعوت می‌کنند<sup>(۴)</sup>. در روایت داریم که به خاطر همین دعایش خدا او را به زندان انداخت، یعنی مجازات شد. می‌دانید چرا؟ در روایت توضیح می‌دهد که مگر دست خدا بسته بود که می‌گوید زندان برای من بهتر است. بگو خدایا مرا از این وضع خلاص کن. خدا به پیغمبرش خیلی سخت می‌گیرد، او یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم است، چنین آدمی است. در زندان می‌گوید، اذْکُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ<sup>(۵)</sup> یک تعبیر خواب می‌کند بعد می‌گوید آن‌جا که رفتی یاد ما باش، خدا می‌گوید، پس به خاطر همین چند سال در زندان ماند، به پیغمبر خدا در آن سطح با آن‌همه امکانات خیلی سخت می‌گیرند، در این فضا است که آدم متوجه می‌شود که تفاوت است بین ادعاهای مغرورانه‌ی آدم که خدایا بلا را بریز، با دل‌های مشتاق بی‌تابی که می‌خواهند از بندهای‌شان جدا شوند. بحث عشق و عاشقی است که فاصله‌هایی بین او و پروردگارش هست و دلش می‌خواهد این پرده‌ها برداشته شود، فتوحات و پیروزی‌ها این‌هاست که به واسطه‌ی بلاها به دست می‌آید و خدا آن‌هایی که بیشتر دوست دارد، به آن‌ها فتوحاتی می‌دهد، برای‌شان درهایی را باز می‌کند. به همین خاطر در روایات داریم که بلا بر مؤمنِ پرهیزکار سریع‌تر از باران به روی زمین است. در روایت داریم که خداوند متعهد است که بر سر بنده‌اش بلا بیاورد، انواع بلاها را. به این دقت کنید که بلا یک نوع تغذیه می‌شود و یک نوع راه‌انداختنِ آدم، یک شادابی و نشاط و آمادگی حرکت در تو ایجاد کردن خواهد بود.

پی نوشت‌ها:

- ۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۰۰.
- ۲- سوره‌ی أنعام، آیه‌ی ۷۶.
- ۳- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۵.
- ۴- سوره‌ی یوسف آیه‌ی ۳۳: " قَالَ رَبِّ السَّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ "
- ۵- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۴۲.







جهاد  
مؤسسه  
کمیته فرهنگی

نامہ آسمانوں

خلوت و توجہ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## نامه‌ی چهارم: خلوت و توجه

فروردین ۱۳۸۵

(ویژه‌ اردوی جهادی - منطقه‌ بشاگرد)

این نوشته برداشتی است آزاد از سخنان استاد غنوی پیرامون بحث خلوت و توجه که در سلسله جلسات کتاب صراط ایراد گردیده است.

دوست عزیزم!

می‌نویسم برای تو

که برای **ساختن**، به اردوی جهادی آمده‌ای.

من هم از ساختن می‌گویم، ساختن بنایی که همیشه با ما ست، یا بهتر بگویم خودِ ما ست. ساختن آن‌چه از شدت نزدیکی، دور افتاده و در این میان تنها خود ماییم که باید دست به کار شویم و اقدامی کنیم.

سؤال‌هایی هست که مثل کنه به آدم می‌چسبد، سؤال‌هایی که با یک جرعه از عمق وجودمان فریاد برآورده‌اند، سؤال‌هایی که نیاز به یک حرکت و کاری را گوش‌زد می‌کنند...

چه کنم تا در خودم تغییری ایجاد کنم؟

از کجا و با چه وسیله‌ای مؤثرها و محرک‌های خودم را کنترل کنم؟

**مقصد** کجاست و چه‌طور می‌توانم از راه نزدیک‌تر و مسیر کوتاه‌تر به مقصد

برسم؟

...

من و تو در برابر این پرسش‌ها چه می‌کنیم؟

غصه می‌خوریم؟

وحشت می‌کنیم و فرار؟

بی‌خیال می‌شویم و صورت مسئله را پاک می‌کنیم؟



عجولانه در پی پاسخ هستیم و چون چیزی نمی‌یابیم مأیوس و سرخورده، دست می‌کشیم؟

...

آیا این رویکردها منطقی اند؟ به راستی که من و تو فرصتی برای این‌ها نگذاشته‌ایم، گویی که خودمان را در سبب موجودی‌مان به حساب نیاورده‌ایم و حسابی برای خویش باز نکرده‌ایم! چه بسیار است آن‌چه بدان می‌اندیشیم، اما به خودمان . . . هرگز! ما بر خودمان و با خودمان مروری نداشته‌ایم.

داستان ما داستان کسانی‌ست که با شتاب، آجرها را بالا می‌اندازند و بارها را به دوش می‌کشند و مشغول ساختن اند، اما اگر از آن‌ها بررسی نقشه دارید؟ گویند: نه! و چون بررسی چه قدر مصالح دارید؟ می‌گویند: نمی‌دانیم!

این داستان ماست، داستان رفتن‌های ندانسته و ساختن‌های بی‌نقشه . . .

و این نتیجه‌ی روشن غفلت ماست: آنان که خود برای خود نقشه‌ای نداشته باشند، اسیر نقشه‌های دیگران خواهند شد و آنان که از درون نجوشیده اند، از بیرون پُر خواهند شد.

...

ما برای خودمان هیچ وقتی نگذاشته‌ایم. ما که می‌خواهیم بفهمیم و بشناسیم، به وقتی نیاز داریم؛ فضایی می‌خواهیم برای رسیدن به این پرسش‌ها. ما به **خلوت** و آرامشی نیازمندیم، خلوت و سکوتی با **توجه**. این خلوت و توجه زمینه‌ساز حرکت خواهد بود.

...



چه بسیار خلوت‌هایی که در شلوغی‌ها شکل می‌گیرد. آن‌گاه که در اوج شلوغی‌ها بر حالات و رفتار خود آگاه ام و خودم را با تمام بالا و پایین شدن‌اش می‌بینم؛ من در میان جمع‌ام ولی دلام جای دیگر است ...

این خلوت‌ها اگر حساب‌شده باشند، ما را با تمام اندازه‌ها مان به خودمان نشان می‌دهند: آنچه ما را به انجام کاری می‌کشاند و آنچه باز می‌دارد، نوسان‌های وجودمان را خواهیم دید که هر لحظه ما را به حالی می‌کشاند، غم‌ها، شادی‌ها، کیفور شدن‌ها، دل‌بستن‌ها، گندن‌ها و جدایی‌ها، کوشیدن‌ها و وانهادن‌ها، التهاب‌ها، سوختن‌ها و ...

و از این‌ها می‌رسیم به محرک‌ها و مؤثرهای مختلفی که هر لحظه ما را به خودشان می‌خوانند و از خودمان دور می‌کنند. حال با این‌ها چه باید کرد و از همه‌ی این‌ها به کدامین پناه باید گریخت؟

در این میان نباید گرفتار شتاب‌ها شد؛ اگر کارها را گام‌هایی ببینیم و هر لحظه را فرصتی برای برداشتن یک گام، دیگر اسیر عجله‌ها نخواهیم شد و این پرسش‌ها آرام‌آرام در وجود ما پاسخ‌های خود را خواهند یافت.

مهم این خلوت است و این توجّه ...

مهم دست برداشتن است ...

شکست‌ها زمینه‌ی درست رفتن‌هاست.

اگر می‌خواهیم رویشی داشته باشیم و بر ساقه‌ی خود بایستیم، باید ریشه بدوانیم و از عمق‌ها سر برآوریم. اولین گام ما **خلوت** است و **ارزیابی** از خودمان و **حضور** در خودمان؛

اگر می‌خواهیم در سرزمین خویش بنایی بسازیم ...

فضایی که در آن قرار گرفته‌ای، زمین حاصل‌خیزی است اگر بذر توجه بر آن بپاشی. می‌توان در اردوی جهادی بود و در سطح حادثه‌ها نماند. می‌توانیم از محرومیت‌های بیرون به محرومیت‌های خود برسیم، می‌توانیم دست به کار شویم و بسازیم. باید از حادثه‌ها عبرت گرفت و عبور کرد ...

اردوی جهادی ۱۳۸۵ - منطقه بشاگرد





جهادے  
مؤسسہ  
کمیتہء فرهنگی



# نامه رسپاندر

حقوق برادران ایجانی



# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## نامه‌ی پنجم: حقوق برادران ایمانی

فروردین ۱۳۸۵

(ویژه اردوی جهادی - منطقه بشاگرد)

این نوشته برداشتی است آزاد از سخنان استاد غنوی پیرامون بحث حقوق برادران ایمانی که در سلسله جلسات کتاب صراط ایراد گردیده است.

آدم‌های زیادی در این عالم گرد هم آمده‌اند و جمع‌هایی را شکل داده‌اند، اگر در رابطه‌ی افراد این جمع‌ها دقیق شوی، به ساحت آن جمع نزدیک‌تر شده‌ای؛ می‌خواهم از جمعی سخن بگویم که قدری با این جمع‌هایی که می‌بینیم و می‌شناسیم متفاوت است. جمعی که حرکت به سوی هدفی خاص آن‌ها را با وجود دوری از یکدیگر کنار هم نشانده و آنان را هم کار کرده است با آن‌که هر یک پیشه‌ای دارند و در جایی مشغول- اند؛ قدری عجیب می‌نماید ...

جمعی که محبتی عمیق در وجودشان شکل گرفته و این محبت آنان را در برابر تمامی هستی مسؤول ساخته است، چرا که تمام هستی را مرتبط با محبوب خویش می‌دانند ...



معلی پسر خُتیبس نزد پیشوای اش صادق (ع) رفت.

روشن است که این مسؤول بودن در برابر تمامی هستی، میان خود آنان نیز حقوقی قرار می‌دهد، رابطه‌ای که میان عاشق‌های آن محبوب برقرار می‌شود.

ای پسر فرستاده‌ی محبوب! حقّ مؤمن بر مؤمن  
چیست؟

زندگی تازه‌ای شکل می‌گیرد و نگاه آنان به تمامی هستی دیگرگون می‌شود، هر چه که آنان را به او برساند، دوست‌داشتنی است. برای آنان مهم است که چگونه با هستی رابطه برقرار کنند و این، دغدغه‌ی آنان است.

ای پسر خُتیبس! من دوست‌دار تو هستم و  
می‌هراسم به تو بگویم و تو به آن‌چه شنیده‌ای  
عمل نکنی و آن را تباه گردانی و از آن مراقبت  
نمایی.

این دغدغه‌ی آنان است که حقوق را بشناسند. ندانستن ادب حضور، حضور در محضر او را  
برای آنان دشوار می‌سازد.

به حول و قوه‌ی او توجه می‌کنم.

از جمع برادران ایمانی سخن می‌گویم ...

مؤمن بر مؤمن هفت حقّ واجب و لازم دارد و  
اگر یکی از این حقوق را ضایع گرداند، از ولایت



و سرپرستی محبوب خارج شود که طاعت او را  
ترک گفته و در قیامت برای او حقی نیست . . .

چون اتکای به حول و قوه‌ی خود او به میان می‌آید، آمادگی برای شنیدن این مسؤلیت و  
بار بزرگ حاصل شده است.

ساده‌ترین آن این است که دوست بداری برای او  
آنچه را برای خویش دوست می‌داری و آنچه  
را برای خود دوست نمی‌داری برای او نیز دوست  
نداری.

حق اول **انصاف** است؛ گویی که وجودشان گسترش یافته و هر احساسی که نسبت به  
خویش دارند برای برادر مؤمن‌شان نیز دارند.

دوم حق، آن است که در پی آن چه نیاز اوست راه  
بیفتی و خشنودی او را به دست آوری و با  
گفته‌اش مخالفت نکنی.

حق دوم **اطاعت** است؛ در پی نیاز یکدیگرند. نه آن که صرفاً یکدیگر را تحمل کنند که در  
پی جلب رضا و خشنودی یکدیگرند و دغدغه‌ی خشنودی هم را دارند.

سوم حق، آن است که با جان و مال و دست و  
پا و زبان‌ات او را یاری کنی.

حق سوم **نصرت** و **یاری** است؛ این چنین تمامی امکانات وجودی‌شان به عنوان هدیه‌ای  
برای یکدیگر است.



چهارم حق، آن است که چشم او و راهنمای او و  
آینه‌ی او و لباس او باشی.

حق چهارم **حفاظت و رحمت** است؛ چشم یکدیگرند، اگر یکی ببیند و احساس خطری  
کند دیگران نیز آگاه می‌شوند که او چشم همه‌شان است. چشم یکدیگرند، پس ادامه‌ی هم و  
عکس‌العمل هم هستند.

**دلیل و راهنمای** یکدیگرند که اگر یکی در جایی نداند چه کند دیگری هست تا او را  
آگاه سازد و ره را به او بنماید و از سرگشتگی برهاند.

**آینه‌ی** یکدیگرند که خوبی‌ها و کجی‌های یکدیگر را به هم نشان می‌دهند و در برابر هم  
بی‌تفاوت نیستند. آینه‌ی یکدیگرند، آینه‌ای که خود معوج نیست و از روی انتقام و تلافی نشان  
نمی‌دهد که صاف است و شفاف، تصویر روشنی است از ضعف‌ها و قوت‌ها برای کمک به  
یکدیگر.

**لباس** یکدیگرند که ضعف‌ها و عیب‌های هم را می‌پوشانند تا مبادا یکی خراب و مفتضح  
شود.

پنجم حق، آن است که سیر نباشی هنگامی که او  
گرسنه است و نبوشی هنگامی که او برهنه است  
و سیراب نشوی آن‌هنگام که او تشنه است.

حق پنجم، **مساوات و برابری** است؛ به راحتی از کنار یکدیگر نمی‌گذرند، قبول این برای  
آنان سخت است که از گرفتاری یکدیگر آگاه باشند و کاری نکنند.



ششم حق، آن است که اگر چیزی در خدمتِ خود داری و دیگری ندارد، آن را در اختیار او بگذاری.

حق ششم، **انفاق و بخشش** است؛ امکاناتشان را تنها برای خود نمی‌بینند که امکان یکدیگر می‌دانند.

هفتم حق، آن است که مؤید و مصدق او باشی و دعوت‌اش را اجابت کنی و شاهد جنازه‌اش باشی و در مرضی به عیادت‌اش روی و خود را در تأمین نیاز او به سختی افکنی و او را محتاج به درخواست از خود نکنی و پیش از آن‌که او ابراز کند، در تأمین نیاز او بشتابی.

حق هفتم، **عهده‌داری و سرپرستی** است؛ کاری می‌کنند که قَسَم و عهدهای هم درست از آب در آید و پیش از آن‌که یکی از دیگری درخواستی نماید، به دنبال نیاز هم خواهند رفت و در این کار شتاب می‌کنند!

پس چون به این‌ها عمل کنی، ولایت و سرپرستی تو به ولایتِ برادرت و ولایتِ محبوب پیوند خواهد خورد.



دیگر شاهد یک مجموعه‌ی به هم پیوسته‌ای هستی که میان محبوب و دوست‌داران محبوب برقرار شده است.

می‌بینی که با جمع ویژه‌ای رو به رویی، پیکری یگانه را می‌بینی که اگر دردی به جایی از آن برسد، تمام آن در تب و درد خواهد بود.

به ذهن من و تو این‌ها سنگ‌های بزرگ اند و نشانه‌ی نزدن! اما این همه بار برای کسی که ریشه دارد، نه خسته‌کننده است و نه مایه‌ی غرور ...

اگر بخواهیم این بارها را برداریم، باید از اعماق شروع کنیم ... تا آن‌جا که علی‌وار اگر در نجد و یمامه گرسنه‌ای باشد، آرام نگیریم و اگر خلخال از پای زنی یهودی بیرون آمد، بسوزیم همچون شمع و بخروشیم همچون طوفان و برخیزیم همچون موج و فریاد برآریم همچون رعد

...







جهاد  
مؤسسه  
کمیته فرهنگی

# نامہ آسمان



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ویژه‌ی ایام فاطمیه - تیرماه ۱۳۸۵

باسمه تعالی

نامه‌ی ششم:

## «افت انگیزه‌ها»\*

شب اربعین حسینی بود؛

جمع پُرانگیزه‌ی اردوی جهادی با سخنان استاد غنوی به آسیب‌شناسی آینده‌ی خویش می‌نگریست... انسان‌های با انگیزه‌ای که تا چندی پیش در رکاب رسول‌الله (ص) بودند؛ امروز مقابل علی (ع) اند و باز می‌بینی آنان را که از همراهی علی (ع) به دشمنی حسین (ع) رسیدند. چه می‌شود که آدم‌ها این راه را طی می‌کنند؟

استاد از افت انگیزه‌ها می‌گفت، قصه‌ی زندگی همه‌ی ما:

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَي مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ مَتَّعِنِي بِهُدْيِ صَالِحٍ لَا أَسْتَبْدِلُ بِهِ، وَ طَرِيقَةَ حَقٍّ لَا أَزِيفُ عَنْهَا، وَ نِيَّةٍ رُشِدٍ لَا أَشْكُ فِيهَا وَ عَمَّرِنِي مَا كَانَ عُمْرِي بِذِلَّةٍ فِي طَاعَتِكَ فَإِذَا كَانَ عُمْرِي مَرْتَعًا لِلشَّيْطَانِ فَاقْبِضْنِي إِلَيْكَ قَبْلَ أَنْ يَسْبِقَ مَقْتِكَ إِلَيَّ، أَوْ يَسْتَحْكِمَ غَضَبَكَ عَلَيَّ» (صحیفه‌ی سجّادیه، دعای مکارم‌الأخلاق، دعای بیستم).

امروز در جمع پر شور و شوق و پر نشاط شما که حاضر بودیم به اقتضای سن و سال‌مان یاد ایام جوانی افتادیم. هر کسی از زاویه‌ای نگاه می‌کند. می‌شود از این زاویه نگاه کرد که دیگر از توانایی دوران جوانی آدم خبری نیست ولی چیزی که برای من زنده می‌شود خاطره‌ی جمع‌ها و دوست‌ها و رفیق‌هایی بود که در دوره‌های پر شور و شوق دور هم بودیم. بعد آرام‌آرام این جمع‌ها آب رفت، کم شد و از هر گوشه یکی رفت و به نحوی این جمع‌ها تقلیل پیدا کرد. جمع‌هایی را تجربه کردیم که از حیث انگیزه و شور و شوق کم از شما دوستان نبودند، بچه‌هایی

بودند که حاضر بودند تا آخرین قطره‌ی خون‌شان و تا آخرین ذره‌ی وجودشان را خرج کنند و خیلی‌هاشان هم این کار را کردند و رفتند.

چیزی که این وسط به عنوان سؤال برای آدم مطرح می‌شود و من عنوان و موضوع صحبت را هم همین قرار داده‌ام بحث **افت انگیزه‌هاست**. این را، هم در جمع‌ها می‌توانید تجربه کنید و هم در حالت‌های شخصی خودتان.

ما در همه‌ی کارهای مان چه آن‌هایی که برای خداست و چه آن‌هایی که برای چیزهای دیگر است می‌توانیم حس کنیم که اول یک شور و شوق و یک عشق و هیجانی می‌آید که این شور و عشق و هیجان به دنبال خودش حرکتی را می‌آورد. حرف‌هایی می‌زنیم، برنامه‌هایی می‌ریزیم و طرح‌هایی می‌دهیم.

بسته به آدم‌ها سرعت سرد شدن متفاوت است. بعضی‌ها فاصله‌ی بین جوش و یخ بستن‌شان به پنج دقیقه هم نمی‌کشد. خیلی زود حرف‌های یک‌ربع پیش‌شان را هم فراموش می‌کنند. برای آن‌هایی که اهل استقامت اند این فرآیند بیشتر طول می‌کشد ولی خود آدم حس می‌کند و می‌بیند که آن شور و شوق اول نیست.

ما در جمع خودمان و در خاطره‌های خودم که شاید همین‌ها برای آینده‌ی شما تجربه باشد، می‌دیدیم بچه‌هایی را که شب و روز نمی‌شناختند. بچه‌هایی که آماده‌ی زندان‌رفتن زمان رژیم شاه، آماده‌ی کتک‌خوردن بودند. هنوز به یاد دارم سربازان گارد که محل استقرارشان در محل مسجد فعلی دانشگاه بود، بعضی‌های‌شان را جلوی این ساختمان ابن سینا مثل کیسه‌ی بُکس می‌انداختند روی زمین و می‌زدند. آدم می‌دید که همین بچه‌های پُرانگیزه و با استقامت وقتی آب‌ها از آسیاب افتاد، وقتی که یک مقدار دنیا به آدم روی آورد، وقتی که سؤال‌ها و شبهه‌های تازه پیدا شد می‌دیدید که این بچه‌ها به کلی تغییر کردند.



این بچه‌ها حتی وقتی می‌خواستند ازدواج کنند حساب این را می‌کردند همسرشان خانمی باشد که پدرش چندبار سگته کرده و در آستانه‌ی مُردن باشد و وضعش فلان‌طور باشد و فلان‌طور!

اصلاً می‌دیدید در زندگی‌شان چیزهایی آمده که قبلاً نبوده؛ وقتی می‌آمدند از دنیا و مافیها خلاص بودند، حالا می‌بینید سر یک‌قران با هم درگیر اند. اصلاً احساس می‌کنند دیر رسیده‌اند! نمی‌دانم دیده‌اید این مذهبی‌هایی که بعد از مدتی مذهبی‌بودن وقتی برمی‌گردند احساس می‌کنند مسافتی طولانی از بقیه عقب‌اند. حالا که شروع به خوردن و عشق کردن و به دنیا روی آوردن می‌کنند مثل آن ناینایی می‌شوند که خودش را روی ظرف انگور انداخت!

همان بچه‌هایی که تا دیروز فرماندهی گروهان و... بودند و از آتش و خون نمی‌ترسیدند حالا سخت آمده‌اند دنبال تجارت، آن هم چه نوع تجارتي! گفت پول، پول است حلال و حرام که ندارد! سؤال من این است که چه‌طور می‌شود این انگیزه‌ها افت می‌کند؟

یکی از دوستان را دیدم می‌گفت ما که جوان بودیم می‌گفتیم خدا می‌رساند ولی وقتی یک مقدار سن‌مان بالاتر رفت با واقعیات آشنا شدیم! آدم احساس می‌کند نه تنها انگیزه‌ها افت می‌کند بلکه اعتقادهای مان را هم با این‌ها جور می‌کنیم. این که می‌گویند با واقعیات آشنا شدیم یعنی نه این که خدا می‌رساند، ممکن است برساند ممکن است هم نرساند. بسته به این که امروز چه حالی و چه عشقی داشته باشد!

دعایی که برای تان خواندم مربوط به همین قصه بود. روزی هم که در آن قرار داریم با این قصه خیلی سازگار است. شما وقتی تاریخ اسلام را ورق می‌زنید در روزهایی که رسول‌الله (ص) هست آدم‌های عجیبی می‌بینید. آدمی که سر پُست‌اش ایستاده نگهبانی می‌دهد، دشمن می‌آید و تیر می‌اندازد، جواب نمی‌دهد. دوباره تیر می‌اندازد، در حال نماز خواندن است. بعد از تیر سوم و چهارم می‌آید خبر می‌دهد دشمن حمله کرده. از او می‌پرسند چرا با تیر اول خبر ندادی؟

می گوید داشتم سوره‌ی کهف را می خواندم حال خیلی خوشی داشتم، نمی خواستم اعتنا کنم دیدم ممکن است الآن بیایند به برادران مسلمانام صدمه بزنند.

همین آدم‌ها، همین تیپ‌ها وقتی که رسول‌الله (ص) می روند، وقتی که یک دوره‌هایی می گذرد سر یک‌قرآن با علی (ع) درگیر می شوند، شمشیر به روی علی می کشند. این افت انگیزه‌ها قصه‌ی خیلی جدی زندگی است. در دوران جوانی در اول کار شاید آدم این را احساس نکند. خیلی دیدم بچه‌هایی که با شور و عشق آمدند و هر کسی هم که به آن‌ها گفته سخت است باز بر نگشتند و برای سختی‌هایش آماده بوده‌اند، اما بعد که آمدند ...

خوب دقت کنید، به خدا همه‌ی ما خیلی عجیب هستیم؛ وقتی شروع می کنیم اصل قصه را نمی گوئیم. نمی گوید انگیزه‌های ام افت کرده؛ نه، هزار و یک بهانه می تراشد. مثلاً می گوید دیشب تأملی کردم دیدم فلان کار هم ضرورت دارد، فلان جا هم خوب است و ...

جمله‌ای دارد مرحوم مطهری که حرف بسیار زیبایی است اما من سندش را ندیدم، می گوید عمر سعد کسی بود که در کوفه راجع به این بحث می کردند که آیا همه جا شهادت دو نفر لازم است یا این که اگر بزرگانی مثل عمر سعد شهادت بدهند شهادت این‌ها به جای دو شهادت حساب نمی شود؟! این‌ها از آن جا تا به این جا که شما می بینید راهی طولانی می آیند، از پشت علی (ع) تا جلوی امام حسین (ع) خیلی راه است.

آدم از کجا شروع می کند؟ خیلی اوقات با افت انگیزه‌ها شروع می شود. به زبان که می آورد نمی گوید افت انگیزه دارم. نمی گوید چون دیگر آن حال و هوای سابق را ندارم، توضیح کار دیگری را می دهد. اصل اش شهوت است، اصل اش بزرگ شدن یک چیزهای دیگر است، اصل اش این که شاید یک جور دیگر حال می کند! و آن وقت قدم به قدم می آید. باور کنید بعضی‌هایش را ما نمی توانیم تصوّر کنیم، برای ما حتی با همه‌ی بدی‌مان قابل تصوّر نیست. در صحنه‌ای می گویند معاویه عده‌ای از بزرگان اصحاب علی (ع) را جمع می کند و به هر کدام ظاهراً ۱۰۰۰۰۰ دینار یا درهم می دهد تا از علی (ع) دل بکنند و با معاویه همراه بشوند. به یکی ۸۰،۰۰۰

می‌دهد، آن‌ها راضی می‌شوند و می‌روند ولی می‌بیند که این یکی دل‌دل می‌کند می‌پرسد چیست؟ می‌گوید از من دین‌ام را ارزان خریدی بیشتر می‌ارزید.

گاهی واقع آن است چیزی که داریم می‌فروشیم دین‌مان است. به خدا شاید هیچ‌کس در بیرون نبیند ولی این که من این را جای آن انتخاب کردم، این راه را که یک‌مقدار راحت‌تر بود و امکانات‌اش بیشتر بود و استقبال بهتر بود و خلاصه جمع بین دنیا و آخرت بود انتخاب کردم.

می‌گویند آدمی زرننگ است که همه‌چیز را سر جای‌اش دارد! زرننگ آن است که همه را با هم داشته باشد (دنیا و آخرت با هم)! این‌ها انتهای حماقت است. انتهای خیریت است که آدم فکر کند دارد می‌برد در حالی که دارد می‌بازد. "هَلْ تُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا" (کهف، ۱۰۳) قرآن می‌گوید: بگویم چه کسانی اند آن‌هایی که از همه بیشتر خسارت می‌بینند؟ آن‌هایی که فکر می‌کنند کار خوب می‌کنند ولی وقتی پرده‌ها بیفتند و آن انگیزه‌های پشت پرده‌ی آدم در گزینش‌هایش رو شود خود آدم می‌داند که باخته. این افت انگیزه‌ها را چه کنیم؟ این آفتی است که برای همه هست. شما می‌توانید قبل از این که به اوضاع پیری ما دچار شوید از دور ببینید و دچار صدماتی که نسل ما شده‌اند نشوید.

دوباره این دعا را می‌خوانم، با هم تأمل کنیم؛ "اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَي مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَمَسِّعِي بِهِدْيٍ صَالِحٍ لَا اسْتِبْدَالَ بِهِ"، خدایا هدایت شایسته‌ای را روزی من کن که آن را با هیچ چیز عوض نکنم. خدا در یک صحنه‌هایی شیرینی‌ها و نورهایی را در زندگی آدم می‌آورد. نمی‌دانم در خواب، در بیداری، از دهان کسی، از کتابی به یک‌باره خدا نور می‌اندازد و جلو را روشن می‌کند؛ همه چیز را می‌بینم، خودم را، راهم را، آینده‌ام را می‌بینم. خدایا هدایت‌هایی را روزی من کن که آن‌ها را با هیچ چیز عوض نکنم. درد بزرگ ما آدم‌ها همین جمله‌ی آخر است: "لا اسْتِبْدَالَ بِهِ". ما خیلی اوقات دچار استبدال می‌شویم. استبدال یعنی چه؟ یعنی چیزی را جای چیز دیگر می‌گذاریم. تا دیروز یک چیزهایی برای‌ام شیرین بود، برای‌ام بزرگ و قشنگ بود و حالا



آرام آرام به خاطر همین افت انگیزه‌ها می‌آیم طوری کلک می‌زنم که هم به نظرم دیروزی‌ها باشد و هم یک چیزهای جدید. آدم احساس می‌کند زرننگ تر شده!

چیزی که در این دعا به آن تکیه می‌شود این است: "مَتَّعِنِي بِهَيْدِي صَالِحٍ لَا أَسْتَبِيلُ لَهُ"، خدا با هدایت‌های شایسته‌ای نصیب ما کن، یک بهره‌های بزرگی نصیب ما کن که آن‌ها را به هیچ نفروشیم. به خدا آن‌هایی که در این عالم این‌ها را با چیزی عوض کردند بازنده‌های بزرگ اند.

من در عجبام ز می‌فروشان کایشان چون می‌بفروشند چه خواهند خرید؟!

در این عالم اگر آدم این‌ها را بفروشد چه هست که بتواند جای این‌ها بخرد؟ چیزی که خدا قسمت کرد و من از همان جوانی آن را مرور می‌کنم همین گذشت ایام است. خیلی اوقات بچه‌ها را می‌بینم یاد بچگی خودم می‌افتم، جوانی می‌بینم و یاد جوانی خودم می‌افتم، پیر هم می‌بینم و گور هم که می‌بینم یاد مسیر خودم می‌افتم. مگر در این مسیر آدم چه‌ها می‌تواند بخرد و ببرد و بخورد؟ آدم چند کیلو گوشت بیشتر می‌تواند بخورد، چندتا خانه‌ی بیشتر و ... آخر آخرش چند؟ همه‌اش روی هم چند؟ می‌شود این‌ها را با این هدایت‌ها و نورها عوض کرد؟ ببینید خیلی قصه ساده است، در یک لحظه‌هایی، در یک حالت‌هایی، در یک جاهایی خدا راه را به آدم نشان می‌دهد. آدم خودش را می‌بیند، اندازه‌ی خودش را می‌بیند، چیزهایی که باید برای آن‌ها خرج بشود را هم می‌بیند. بعد آدم می‌آید در فضای کار. این ترس و دغدغه و این نگرانی، باید دائم همراه ما باشد؛ نکند کم بیاورم، نکند پایین بیایم و از آن هدف‌های بزرگ‌ام کوتاه بیایم. باور کنید کوتاه می‌آییم، همه‌ی ما دچار ابتلاء هستیم، همه‌ی ما این مشکل را داریم. موقع مرگ آن عارف بزرگ را رو به قبله کردند و داشتند به او تلقین می‌دادند که بگو "أشهدُ أَنْ عَلِيًّا وَوَلِيُّ اللَّهِ"، رو برمی‌گرداند. دو سه بار گفتند دیدند او روی‌اش را بر می‌گرداند. رهای‌اش کردند و رفتند. چند وقتی گذشت و چند نفر از آن مریدها او را در حرم حضرت امیر<sup>(ع)</sup> دیدند، محل نگذاشتند. جلو آمد و صدای‌شان کرد، خواستند محل نگذارند گفت دو جمله به حرف من گوش کنید. گفت در آن حالت که شما به من تلقین می‌دادید شیطان آمده بود و بچه‌ای را که خدا بعد از سال‌ها به

من داده بود، جلوی من آورده بود و می گفت اگر بگویی، سر او را می بُرم. و من به علاقه و عشق آن بچه نگفتم. مشکل من این بود و من به آن طفل خودم خیلی علاقه داشتم. وقتی هم که خوب شدم اولین دعایی که کردم این بود که خدایا این بچه را از من بگیر. و الآن هم که پیش شما هستم از تشییع جنازه‌ی بچه‌ام می‌آیم. چیزی که در این داستان می‌خواهم از آن استفاده کنم (نمی‌خواهم بگویم درست است یا غلط) آن است که گاهی می‌بینید آخر خط هم یک چیزهایی در دل آدم آرام آرام بزرگ شده، یک عشق‌هایی آرام آرام در دل بالا آمده؛ آدم در ضرب و تقسیم‌هایش این‌ها در دست‌اش نیست، حساب دست‌اش نیست که چه چیزی در وجود آدم رشد کرده. این جاست که می‌بینید انگیزه‌های سابق یک معارض پیدا کرده. به طور طبیعی یک ضرورت‌ها، شناخت‌ها و فهم‌هایی در آدم انگیزه‌هایی ایجاد می‌کند آدم پُر می‌شود، آماده می‌شود و اقدام می‌کند. دعایی کردی، گریه‌ای کردی، بلند که می‌شوی احساس می‌کنی آماده‌ی همه‌کار هستی. پس فردا می‌بینی که هیچ خبری نیست همه‌اش رفت و تمام شد. خوابیدن این جوش‌ها و خروش‌ها چند علت دارد. یک علت، این می‌تواند باشد که **پشتوانه نداشته باشد، پشتوانه‌ی معرفتی، پشتوانه‌ی احساسی؛ قوی نیست.** رعد و برقی بود، نوری انداخت و بعد هم رفت. آن‌هایی می‌توانند از این دانه‌ای که خدا در دل‌شان کاشته بهره ببرند که که دائماً در حال آبیاری آن باشند. آدمی که خودش را رها می‌کند، آدمی که روی خودش برنامه‌ای نمی‌ریزد، آدمی که روی خودش حساب و کتابی نمی‌کند این را بداند که این لحظه‌ها و این جرعه‌ها آتشی به پا نمی‌کند. با این شور و شوق‌ها هیچ‌وقت هیچ اتفاق بزرگی نخواهد افتاد. از روزی این بازی جدی می‌شود که ما جدی‌اش بگیریم. از لحظه‌ای که بازی حیثیتی می‌شود و تو احساس می‌کنی هر لحظه داری فرصتی را از دست می‌دهی. این را بدانید این جرعه‌ها همیشگی نیست، این لحظه‌هایی که خدا چیزی را در ذهن و دل آدم بزرگ می‌کند نعمت‌های خداست. اگر آدم قدر نداند خدا می‌گیرد.

فکر نکنید این روشنایی‌هایی که گاهی خدا در دل آدم می‌ریزد همیشگی است. در دعاها داریم خدا اول هدایت‌هایش را می‌ریزد وقتی آدم اعتنا نکرد بلاها را می‌ریزد شاید برگردد، وقتی باز هم اعتنا نکرد کلاً رها می‌کند حتی نعمت می‌دهد و می‌گوید بچرید. تا کی؟ نا این که قصه تمام شود. پس اول قدم این است که آدم قدر آن جوش و خروش و نورانیت و هدایتی را که به‌دست‌اش آمده بداند. راحت از این‌ها نگذرد. به خدا قسم این نعمت‌ها مثل هدایت‌ها، ذکرها، این مجالسی که چیزی در ذهن آدم بزرگ می‌شود و حرفی به رخ آدم کشیده می‌شود، نعمت‌های بسیار بزرگ خدا ست. این نعمت‌هاست که حتی از سلامتی جسم ما هم مهم‌تر است. و کسانی از این نعمت‌ها بهره‌مند هستند که قدر آن را می‌دانند. در ادعیه داریم که "و لا تجعلی من الماعین"، *خدایا ما را از آن کسانی قرار نده که ایمان‌هاشان عاریه‌ای است*. می‌دانید ایمان عاریه‌ای یعنی چه؟ یعنی همین شور و شوق و عشق‌ها که سر موعد مقرر آدم عاریه را تحویل می‌دهد و می‌رود، یعنی این چیزهایی که هنوز در آدم ثابت پیدا نکرده است. این را مطمئن باشید که این عشق و شورها، این صفا و پاکی‌ها، این دل‌های خوبی که برای سختی مردم برای فشاری که به این‌ها می‌آید و به خاطر رنجی که از حیث اقتصادی و فرهنگی می‌برند می‌بینید می‌سوزید، می‌بینید آماده‌اید که کاری بکنید، **اگر به فکر نباشید این‌ها دوام ندارد**. اگر آدم به خودش نرسد، مطمئن باشید دو راه بیشتر نیست. آدم یا بالا می‌رود یا پایین می‌آید، کسی این وسط نمی‌ایستد. پس اولین مرحله برای جلوگیری از افت انگیزه‌ها این است که باور کنیم که باید کاری بکنیم. این پاشنه‌های کفش‌مان را بکشیم و قصه را جدی بگیریم.

گام دوم این است که آدم‌ها حتی با انگیزه‌های قوی که شروع می‌کنند گاهی حساب مشکلات بعدی را نکرده‌اند، من می‌خواهم فلان کار را بکنم ولی شناخت کافی ندارم. می‌آیم یک مدّت این ور و آن ور می‌زنم، ولی راهی پیدا نمی‌کنم، به خاطر نادانسته‌هایم، به خاطر نداشتن برنامه‌ام، به خاطر این که حساب همه‌جا را نکرده‌ام. این انرژی متراکم یک‌جا کم می‌آورد، اصلاً می‌زند به خودم. من کم ندیدم بچه‌های پر جوش و خروش (در همان فضای قم

خودمان) که وقتی راه را گم می‌کنند می‌بینند همان پسر دسته‌گلی که با معدل ۱۹ آمده بوده طلبه شده بود، حالا گرفتار وسواس، گرفتار چیزهای کوچک و بدبختی‌های کوچک شده. می‌بینید همه‌ی آن توانایی هست ولی مثل کامیونی است که دارد کبریت می‌کشد. (مثل تریلی که کبریت می‌برد، اولین چیزی که ضایع می‌شود خود ماشین است) چون این را نساخته‌اند برای خالی رفتن. می‌بینید چون نمی‌داند چه کار کند، چون راجع به آینده ضعیف فکر کرده، چون برنامه‌ای برای بعد نریخته چون مشکلات و سنگ‌ها و دردهای بعدی را ندیده، می‌بیند این آدم با آن همه ظرفیت و توانایی در مسیر کم می‌آورد.

پس گام اول این بود که این جرعه‌ها باید به بنزینی بخورد، اگر روی این جرعه‌هایی که خدا در زندگی ما می‌زند برنامه نریزیم، اگر برای اش وقت نگذاریم، مطالعه لازم دارد مطالعه کنیم، جلسه لازم دارد جلسه برویم، وقت می‌خواهد وقت برای اش بگذاریم. اگر بگویند دو نمره برای فلان درس ام، یا فلان رفیق‌ام به من احتیاج دارد حاضرم برای اش وقت بگذارم اما برای خودم، برای تمام هستی و زندگی‌ام چه‌طور نمی‌توانم وقت داشته باشم؟! می‌شود آدم برای تمامی زندگی اش وقت نداشته باشد ولی برای یک لذت کوچک وقت داشته باشد. جرعه‌ها را باید جدی گرفت.

گام دوم این است که بدانیم آن‌هایی که پر از انرژی اند و این انرژی‌ها را توانسته‌اند حفظ کنند وقتی برنامه و طرح ندارند گاهی سردرگم می‌شوند؛ گاهی اصلاً اسیر دشمن می‌شوند، گاهی دیگران از آن‌ها خوب استفاده می‌کنند، آن‌ها را بررسی می‌کنند می‌بینند آن‌ها خوب می‌توانند سواری بدهند. شما تاریخ پیدایش فرقه‌ی بابیت و پیدایش بهائیت را نگاه کنید. آدم‌هایی که سردمدار این‌ها بودند، آدم‌هایی بودند شدیداً مذهبی، یک‌نُرده از خود پیغمبر هم مذهبی‌تر (!! از خدا و پیغمبرش دو قدم جلوتر و اتفاقاً علت باختن‌شان هم همین بود. منتهی چه چیزی نداشتند؟ ذره‌ای شعور. دشمن آمده روی آن‌ها برنامه‌ریزی کرده. آدمی که پر از انرژی و توان است وقتی برنامه‌ریزی، دقت، پختگی و جامعیت در نگاه خودش نباشد دیگرانی هستند

که می‌توانند روی این آدم‌ها سرمایه‌گذاری کنند. از همین آدم‌ها می‌توانند در خلاف جهت استفاده کنند. در همین فضای دانشگاه ما شاهد بودیم بچه‌هایی را که بیش از آن که بیندیشند جوش و خروش داشتند و این‌ها معمولاً ملعبه‌ی دست دیگران می‌شدند. آن چیزی که آدم را از این قصه بیرون می‌کشد این است که آدم یک تقدیر و برنامه‌ریزی برای خودش داشته باشد، آن جوش و خروش به جای خودش محفوظ. همه‌ی ما نیاز به یک شب‌های قدری داریم، شب‌هایی که در آن آدم بنشیند برای خودش برنامه‌ای بریزد، فکری بکند، اندازه‌های خودش را بشناسد. یعنی بدانیم ما به چه دردی می‌خوریم چه کارهایی از ما می‌آید و چه توقعی از ما خواهد بود. گاهی در این تحقیقات میدانی که از بچه‌های دانشگاه می‌شود از آن‌ها پرسیده می‌شود شما چرا فلان رشته را انتخاب کردید؟ طرف اصلاً خود سؤال را نمی‌فهمید! می‌گفت رتبه‌ام خورد آدمم.

**قصه افت انگیزه‌ها** و قصه‌ی انگیزه‌های متراکمی که همراه شعور، همراه برنامه‌ریزی، همراه تقدیر و اندازه‌گذاری نیستند قصه‌ی زندگی همه‌ی ماست. (و دقتی که الان باید انجام دهیم)

پس گام اول حفاظت از لطف‌های خدا که همان حرارت و عشق و شوری است که در ما می‌آید. گام دوم این است که آنی تقدیر و برنامه‌ریزی را رها نکنیم. و این یادمان باشد که این تأمل‌ها، تأمل‌های یک روز و دو روز نیست. خستگی و فکر تمام شدن معنا ندارد. ما در محیطی کار می‌کنیم و در فضایی زندگی می‌کنیم که دائم شرایط عوض می‌شود، اولویت‌ها تغییر می‌کند. من تا دیروز فکر می‌کردم که اگر کار "الف" را انجام بدهم خوب است اما الان شرایط تغییر کرده و فضا عوض شده. در شرایط تازه آدمی که فکر صحنه‌های تازه را دارد می‌تواند درست عمل کند. در مدیریت جدید می‌گویند مدیر موفق مدیری است که به تحوّل شرایط توجه دارد. مدیر موفق مدیری است که به وجود رقبا توجه دارد. نمی‌شود یک برنامه را ریخت و تا آخر اجرا کرد. برنامه‌ریزی موفق برنامه‌ریزی‌ای است که تو چارچوبی را می‌بینی ولی حساب آن را هم می‌کنی که ممکن است شرایط عوض شود؛ برای شرایط متحوّل هم آماده باشی، حساب این را هم می‌کنی رقبایی هستند که ممکن است قاعده‌های بازی را عوض کنند و باید آماده‌ی

تغییر بود. امروز می‌گویند کسانی که برنامه می‌ریزند باید یک چارچوب کلی بریزند ولی بقیه را اهرم‌هایی در دست مدیر قرار دهند که مدیر با توجه و شناخت از شرایط، هر لحظه بتواند تصمیم بگیرد. چون بازی، بازی لحظه‌هاست. برنامه‌ریزی، برنامه‌ریزی جنگ است که اصطلاحاً به آن برنامه‌ریزی‌های استراتژیک می‌گویند.

در این فضای تازه کسی که حرف اول و آخر را می‌زند آن ذهنی است که دائماً استراتژیک بیندیشد. نه مدیریت و نه برنامه‌ریزی استراتژیک بلکه تفکر استراتژیک. از آن بازیکن موفق فوتبال آمریکایی پرسیده بودند رمز موفقیت تو در بازی چیست؟ گفته بود من در هر جای زمین که باشم در هر لحظه در فکرم این است که الآن از این جا تا گل بهترین مسیر کدام است.

کسی که این‌طور فکر می‌کند در برنامه‌ریزی‌اش موفق است. کسی که از اول یک برنامه‌ی طولانی مدّت و به خیال خودش بی‌نقص ریخته موفق نیست. نمی‌گویم برنامه‌ریزی ۲۰ ساله غلط است، چارچوب خوب حتماً باید باشد ولی آدم باید آماده‌ی تغییر شرایط هم باشد. پس علاوه بر کنترل انگیزه‌ها و برنامه‌ریزی‌ها باید آماده‌ی تغییر شرایط هم بود. به تعبیر قرآن بنده‌های خوب خدا آدم‌هایی هستند که گوش‌های باز و چشم‌های بینایی دارند. "فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ" (زمر، ۱۷ و ۱۸) می‌گوید بشارت بده به بندگانی که حرف‌ها را می‌شنوند، بهترین‌ها را انتخاب می‌کنند.

خوب‌ها در نظر خدا کسانی‌اند که به یک عقل خودشان بسنده نمی‌کنند، عقل دیگران را هم روی عقل خودشان می‌گذارند. آنها سنجیده‌اند، راه‌شان را انتخاب کرده‌اند اما آمادگی ذهنی دارند در مورد چیزی که سال‌ها به عنوان حرف قطعی پذیرفته‌اند، یک حرف تازه را هم بشنوند. هر چه سن بالا می‌رود معضلی پیش می‌آید که آدم آرام آرام می‌شود عقل کل. آدم ذهن‌اش بسته می‌شود و نمی‌تواند خارج از آن فضا فکر کند. اعتراضات دیگران را حتی بر خود وارد نمی‌داند.

مثلاً ما کس پلانک می گوید نظریات من با قبول مخالفین جا نیفتاد بلکه با مردن مخالفین جا افتاد! مثلاً یکی از دلایل جا افتادن فیزیک کوانتوم مردن/نیستین بود. سن که بالا می رود این آفت شدیدتر می شود. فکر می کند فقط خودش می فهمد و دیگران چیزی نمی فهمند.

به خدا قسم من خودم دیده ام که خدا گاهی اوقات دقیق ترین حرف ها را برای خود آدم در دهان هایی می گذارد و از زبانی می شنوی و کسی به تو می گوید که خودش هم نمی فهمد چه می گوید! ولی حرف خیلی دقیقی است. چیزی می گوید که مشکل ۲۰ ساله ی من است و کاملاً هم به جا است. این را خدا در زبان او می گذارد. باور کنید این ها رزق های پروردگار است که این گوش ها را باز نگه دارد، که ما آماده باشیم حرفی که به درد نمی خورد به زبان نیاوریم و آن قدر سفت در موضع خودمان نایستیم. پس گام سوم این است که اگر برنامه ریزی استراتژیک هم انجام دادیم گوش های مان باز باشد، این را بدانیم که خدا بنده هایش را تنها نمی گذارد، خدا رزق فکر و روح و راه ما را آماده کرده گاهی ما بر نمی داریم. به قول بزرگی، آماده باش که ممکن است رزق امروز تو در خرابه و یا در دهان آدم بی خودی باشد که اتفاقاً مشکل تو را بیان می کند. می دانید چرا خدا این طوری روزی می دهد؟ به خاطر این که ما یاد بگیریم رزق او بی حساب می آید، یاد بگیریم چشم مان به دست کسی نباشد. فکر نکنیم حتماً حاج آقای فلانی یا حضرت آیت الله فلانی یا فلان پیر و مرشد حتماً باید رزق ما را در کف دست فقیرانه مان بگذارد. نه! رزق خدا رزق کریمانه است. یعنی به گونه ای رزق می دهد که تو خوار نشوی و چشمات به دست کسی نباشد. به ما گفته اند بخوانید، در مجالس علمی حاضر شوید، مطالعه کنید ولی این که رزق امروز تو کجاست و مشکل فکری و روحی ات چگونه حل می شود را نگفته اند.

فقط خواسته اند چشم هایت باز و گوش هایت تیز باشد و آماده باشی، مطمئن باش می آید. یعنی این باور را داشته باشیم که اگر ما سر جای مان بایستیم و در مسیری که گفته اند حرکت کنیم هرگز در این هستی بی رزق نمی مانیم. داستان آن دوست مان را گفتم که می گفت ما جوان که بودیم می گفتیم خدا می رساند ولی بزرگتر شدیم با واقعیات آشنا شدیم! واقع این است، کجا خدا



ما را بی‌رزق گذاشته؟ ما رفتیم و به ما نرسیده؟ ما به چیزهایی که می‌فهمیم عمل نمی‌کنیم. وقتی تو به چیزی که فهمیدی عمل نمی‌کنی توقع داری همین‌طور بریزند؟! نه! اصلاً لطف او این است که بیشتر نمی‌ریزد چون مصیبت من بیشتر می‌شود. من که به دانسته‌های ام عمل نمی‌کنم اگر بیشتر از این برسد مصیبت من بیشتر می‌شود؛ جهنم من داغ‌تر می‌شود.

این جملات دعا را هم با هم بخوانیم:

"وَمَعْنِي يَهْدِي صَالِحٍ لَا أَسْتَبْدِلُ بِهِ": خدایا ما را با هدایت‌های شایسته‌ای بهره‌مند کن که آنها را با هیچ چیز عوض نمی‌کنم.

"و طَرِيقَةً حَقًّا لَا أَرْبِعُ عَنْهَا": هدایت بیاور، راه حقی هم بیاور و ما را در آن بینداز که از آن کج نشویم.

"و نِيَّةٍ رُشِدٍ لَا أَشْكُ فِيهَا": یک خلوص نیت، نیت‌های عمیق و پرریشه‌ای به ما بده که در آن شک نکنیم. امروز قصد نکنیم و فردا در تهران شک نکنیم.

و این دعای آخر بسیار زیباست:

"وَعُمْرِي مَا كَانَ عُمْرِي بِذِلَّةٍ فِي طَاعَتِكَ": خدایا به من عمر بده تا موقعی که زندگی من خرج راه تو باشد؛ بدلی باشد برای اطاعت تو. اما وقتی که این طوری نشد خدایا خودت ببر.

"فَإِذَا كَانَ عُمْرِي مَرْتَعًا لِلشَّيْطَانِ فَاقْبِضْنِي إِلَيْكَ": خدایا موقعی که عمر من چراگاه شیطان شد، یعنی شیطان چیزهایی که کاشته‌ام را یکی یکی خورد، خدایا نگذار به این جا بکشد، و مرا به سوی خودت ببر.

"قَبْلِ أَنْ يَسْبِقَ مَقْتُكَ إِلَيَّ، أَوْ يَسْتَحْكِمَ غَضَبُكَ عَلَيَّ": قبل از این که خشم تو به سراغ من بیاید و قبل از این که غضب تو سخت بر من مستولی شود [مرا به سوی خودت ببر].

إن شاء الله خدا قسمت کند که این روحیه‌های پر نشاط، نشاط عمیق‌تری داشته باشد. من اعتقاد ندارم که همیشه باید حرف‌های پرغصه زد. خیلی زیباست که این نشاط‌ها نشاط‌های عمیقی



باشد، اگر گریه هم می‌کنیم از روی خستگی و افسردگی و شکست نباشد و اگر هم می‌خندیم خنده‌های غلطی نباشد. آن عشق‌ها و غصه‌هایی ارزشمند است که ریشه دارد؛ عمق دارد. و آن ریشه‌ها و عمق‌ها در این بحث‌ها پیدا می‌شود. *إن شاء الله* خدا به همه‌مان توفیق دهد و این همت‌های زیبایی که این روزها انجام دادید و *إن شاء الله* خدا از شما با خلوص قبول کند، این‌ها را همین‌گونه ادامه دهید.

ایام فاطمیه - تیرماه ۱۳۸۵

---

\* برگرفته از سخنان استاد غنوی در جمع اردوی جهادی ۸۵- منطقه‌ی بشاگرد



جہاد  
مؤسسہ

طرح اشتیاق

# نامہ رسماوی

مرکز آگاہی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ویژه‌ی درگذشت امین دیانتی - تیرماه ۱۳۸۵

## «مرگ آگاهی»\*

در این منزل گاهی بدون نوبت هم کوبیده می‌شود...

نامه‌ی هفتم اشتیاق به بهانه‌ی رحلت دوست عزیزمان **امین دیانتی** لب به سخن گشود؛ این بار قصه‌ی مرگ را از او می‌شنویم. قصه‌ی آشنایی که با آن نا‌آشنایم... می‌بینیم که این آسیاب خیلی هم به نوبت نمی‌چرخد، پیر و جوان سرش نمی‌شود، می‌آید و می‌برد.

ما به‌گونه‌ای زندگی می‌کنیم که مرگ مزاحم آن است، پس می‌ترسیم؛ چرا که زندگی را اسیر در دام مرگ دیده‌ایم. کوشش مان را محدود به تنگنای زندگی مان کرده‌ایم و آن هنگام که می‌خواهیم بهره‌ای بگیریم مرگ می‌آید و میوه‌های ما را در کام خود می‌کشد. مرگ کار خویش را می‌کند، اما ما برای مرگ خویش چه کرده‌ایم؟ مرگی که همین نزدیکی‌ست...

مرگ و حقیقت موت، حقیقتی است برتر از حیات. در قرآن می‌خوانی که: "خَلِقَ الْمَوْتَ وَ الْحَيَاةَ"، موت و حیات را آفرید. می‌بینی که ابتدا از خلقت و آفرینش مرگ صحبت شده و سپس از آفرینش حیات. مرگ مخلوقی بزرگ‌تر از حیات است. مرگ حادثه‌ای است که از یک نگاه زندگی را عوض می‌کند.

تصور مرگ بسیاری از متفکرین جهان را به کام مرگ کشانده! بعضی از متفکرین به‌خاطر همین مسئله‌ی مرگ دست به خودکشی زده‌اند. عجیب است، مگر می‌شود کسی به‌خاطر مرگ دست به خودکشی بزند؟! حرف آن‌ها این بود که مرگ در حقیقت نوعی بریدن زندگی‌ست بدون انتخاب و اختیار ما. مرگ به این شکل برای ما حادثه‌ای است که بر ما

تحلیل می‌شود. مرگ از یک جهت زندگی را بی‌معنا می‌کند، چون آخر سر همه‌ی تلاش‌های آدم به نقطه‌ای می‌رسد که باید همه‌ی آن‌چه فراهم کرده را بگذارد و برود. و از سوی دیگر نوعی تحلیل بر انسان است. ما این را نمی‌خواهیم، این بر ما تحلیل شده است و نمی‌خواهیم به این پوچی ادامه دهیم. نمی‌خواهیم به این زندگی که هر لحظه ممکن است حاصل همه‌ی کارها از دست برود، ادامه دهیم. می‌بینی که مرگ حادثه و اتفاقی است که از نگاه‌های مختلف مورد توجه بوده است و اگر در زندگی‌های خودمان هم قدری جدی‌تر بنگریم، می‌بینیم که این حادثه می‌تواند تأثیر وسیعی روی ما بگذارد.

احساس مرگ می‌تواند افسردگی بیاورد، می‌تواند بر آشفتگی بیاورد، تحیر و گیجی بیاورد. نمی‌دانم کسانی را دیده‌ای که به آن‌ها می‌گویند شما سه‌ماه بیشتر فرصت نداری و تا سه‌ماه دیگر همه‌چیز تمام می‌شود. حال و روز این افراد از جهتی خیلی قابل تأمل است. با حقیقتی روبرو می‌شوند که ممکن است هر کدام از ما فردا با آن مواجه شویم. ولی وقتی، برای آن زمان گذاشته می‌شود و زمان آن قطعی می‌شود، برای آدم بسیار بُهت‌آور، سنگین و سخت است.

برای نزدیکی به ساحت مرگ، این روایت کوتاه را به تأمل بنشینیم که: **كَفَى بِالْمَوْتِ وَاِعْظَا؛** یعنی به‌عنوان موعظه‌گر و به‌عنوان آن‌چه که بتواند انسان را تکان دهد و هشدار بیاورد، مرگ کافی است.

می‌گویند مرگ موعظه‌ی کافی است. چرا کافی است؟ موعظه‌ای که کامل و کافی باشد، موعظه‌ای است که همه‌ی نیازها را برآورده کند، همه‌ی ابعاد را ببوشاند. چنین موعظه‌ای موعظه‌ی کافی است. موعظه‌ای که آدم را برآشوبد، به توقف و درنگی منجر شود و انگیزه‌ی تازه‌ای را زنده کند و موتور حرکتی باشد برای ادامه‌ی راه. مرگ این ویژگی را دارد. موت، موعظه‌ی کافی است. چرا؟

از مهم‌ترین ویژگی‌های مرگ این است که دائماً پیش چشم ماست. دائماً می‌بینی که خداوند کسی را می‌برد. از جمع دوستان، از جمع یاران و جمع کسانی که می‌شناسی... مرگ از آن حادثه‌هایی است که از دید تو گم نمی‌شود.



و باز این مرگ است که به تعبیر روایت، روی دیگر دنیا را به تو نشان می‌دهد. روایت این گونه می‌گوید: "بِالموتِ فَضَحَ الدُّنْيَا" آنچه دنیا را مفتضح و بی‌آبرو و بی‌حیثیت می‌کند، مرگ است. می‌بینی که دنیا جلوه‌هایی دارد، جلوه‌های مختلفی از خوراک و پوشاک و مسکن و... شکل‌های مختلفی که برای ما جذّابیت و دعوتی دارد. وقتی کنار همه‌ی این جذّابیت‌ها تصوّر مرگ و جدایی می‌آید، که هر لحظه می‌تواند رخ دهد؛ شیرینی دنیا تلخ می‌شود.

از رسول خدا<sup>(ص)</sup> می‌شنویم: "اذْكُرُوا هَادِمَ اللَّذَاتِ"، به یاد بیاورید و ذکر کنید منهدم‌کننده و از بین‌برنده‌ی لذّت‌ها را. و از او می‌پرسیم که چیست این از بین‌برنده‌ی شیرینی‌ها و لذّت‌ها؟ می‌فرماید: **مرگ**. و باز از اوست که می‌شنویم: هیچ‌وقت نیست که شما در فشار و عسرت و سختی و تنگی به یاد مرگ نیفتید و احساس گشایش نکنید و هیچ‌وقت نیست که در گشایش و راحتی و لذّت به یاد مرگ نیفتید و احساس تنگی نکنید. و ما می‌فهمیم که ویژگی مرگ این است که اوضاع را به هم می‌ریزد. در فضایی که آدم دارد می‌خورد و خودش را باد می‌زند و لذّت می‌برد، احساس این که هر لحظه ممکن است این پرده برداشته شود، این سیم قطع شود و نوبت به ما برسد. نوبت ما می‌شود و می‌بینی که قرار نیست آدم در یک سنّ خاصی از دنیا برود. خود این ویژگی باعث می‌شود که شیرینی‌های زندگی از جهتی تلخ شود و تلخی‌هایش خیلی تلخ نشود. شیرینی‌هایش محدود می‌شود، می‌دانی چرا؟ چون آدم وقتی با مرگ مواجه می‌شود، احساس می‌کند این نعمتی که هست، این فضای گشوده‌ای که در برابر من هست، هر لحظه ممکن است بریده شود. و از آن طرف تلخی‌ها با این تصوّر همراه می‌شود که اگرچه سخت است، لذّت‌اش کوتاه است. هرچند آنچه باقی مانده به همراه رنج است ولی رنج‌هایش نسبت به رنج‌های بعد از مرگ اصلاً رنجی نیست. خصوصیت این تصوّر و تصویری که مرگ در ذهن و روح انسان تزریق می‌کند، این است که فَضَحَ الدُّنْيَا: دنیا را مفتضح می‌کند. دنیا خودش را رنگ و لعاب می‌دهد، وقتی سراغ آدم می‌آید، آدم شاد می‌شود و وقتی می‌رود آدم غمگین می‌شود. وقتی مرگ می‌آید، متوجّه می‌شوی که در رفت و آمدش - چه بیاید و چه برود - خیلی وقتی نداری. نه شیرینی‌هایش

باقی است و نه تلخی هایش. این چنین است که مرگ همه‌ی رنگ و لعاب دنیا را می‌شوید و می‌برد.

مرگ موعظه‌گر، لحظه‌ای تو را متوقف می‌کند، سبزی‌های عالم به دیده‌ات زرد می‌شود و زردی‌های عالم نیز برایت غیر قابل تحمل نمی‌شود.

اما قصه همین جا تمام نمی‌شود. مرگ می‌تواند تأثیر وسیع‌تری نیز بگذارد. این علی<sup>(ع)</sup> است که افقی تازه برای من و تو می‌گشاید: "مَنْ رَاقِبَ الْمَوْتَ سَارَعَ فِي الْخَيْرَاتِ"، کسی که مراقب مرگ باشد، در خیرات شتاب می‌کند. این یک گام دیگر است. یعنی فقط سخن از مفتضح شدن دنیا نیست، بحث این است که حالا آدم نه دچار تحیر که در کارهای خیر شتاب پیدا می‌کند. ما خیلی از بی‌انگیزه بودن می‌نالیم، از سستی اراده نالانیم، از این که صدها بار تصمیم می‌گیریم و یک‌بار اقدام نمی‌کنیم از خودمان ناراضی ایم. یکی از نسخه‌هایی که برای ما پیچیده‌اند همین است: "مَنْ رَاقِبَ الْمَوْتَ سَارَعَ فِي الْخَيْرَاتِ". باید مراقب مرگ بود. مراقب مرگ بودن یعنی چه؟ یعنی گاهی به یاد مُردن می‌افتیم و گاهی نه، اصلاً مدام حواس مان به در است، که الآن می‌آید، قرار بود این ساعت برسد. فلانی هم آمد، فلانی هم رفت، پس چرا او نیامد؟ این حالت **مراقبه** است. ما می‌توانیم مراقب مرگی باشیم که برای دیگری رخ می‌دهد، می‌بینی باز آمد و یکی را برد. و می‌توانیم مراقب لحظه‌هایی باشیم که بر خودمان می‌گذرد. می‌بینی آمدی از خیابان رد شوی و موتوری چنان رد شد که قبض روح شدی. احساس می‌کنی که می‌شد یک قدم عقب و جلو باشم که قصه تمام شود.

پس هم در دیگران و هم در خودمان می‌توانیم مراقبت‌هایی داشته باشیم. چرا راه دور می‌رویم؟ همین خواب، خواب هم نوعی مرگ است. آدم در خواب‌هایش هم می‌تواند مراقب مرگ باشد. وقتی پیش از خواب زمزمه می‌کنی: "اللَّهُمَّ بِاسْمِكَ أَحْيَا وَبِاسْمِكَ أَمُوتُ"، زندگی و مرگت را با نام او پیوند می‌زنی و مراقب مرگ هستی.

این مراقبت چه اثری می‌گذارد؟ برگردیم به جمله‌ی علی<sup>(ع)</sup>: "مَنْ رَاقِبَ الْمَوْتَ سَارَعَ فِي الْخَيْرَاتِ"، آدمی که مراقب مرگ است در خیر شتاب پیدا می‌کند. چه گونه؟ مرگ به



صورت حادثه‌ای جلوه می‌کند و هر لحظه ممکن است رخ دهد، هر لحظه ممکن است بگویند که دیگر بازی تمام است. خُب در کمبود فرصت چه می‌کنی؟ اگر تصویر من از دنیا این باشد که من از این درِ مرگ عبور می‌کنم و به عالم دیگری می‌روم، و هر آن‌چه این‌جا کرده‌ام در آن‌جا سرمایه‌ی من است و هر چه این‌جا کرده‌ام آن‌جا درو می‌کنم و هر چه این‌جا ساختم آن‌جا معجسم می‌شود و با من مقابله می‌کند. و این تصوّر را هم بیافزاییم که هر لحظه ممکن است که آن در باز شود. این چه تأثیری روی من دارد؟ احساس می‌کنم که در تک‌تک این لحظه‌ها باید کاری بکنم، اگر الآن کوله‌پشتی‌ام پر نشود، ممکن است لحظه‌ی دیگری در کار نباشد. اگر الآن چیزی فراهم نکنم از در که رد شوم، آن سویِ در چیزی نخواهد بود. "الْيَوْمَ عَمَلٌ بِلَا حِسَابٍ وَ غَدًا حِسَابٌ بِلَا عَمَلٍ"، امروز دنیا روز عمل بدون حساب است و فردای آخرت روز حساب بدون عمل. اگر از این در رد شوم، دیگر امکان بازگشتی نیست. این نگرانی و دغدغه مرا به چه می‌رساند؟ مرا به سر شوق و اراده و بالاتر از آن به سرعت، بلکه بالاتر از آن به شتاب می‌رساند. دیگر به یک سرعت هم بسنده نخواهم کرد که فرصت کم است و راه بسیار.

باید زندگی را گسترده‌تر ببینیم و مرگ را استمرار آن. پس برای همیشه‌ی خویش می‌کوشیم نه این ۷۰ سال! با این نگاه به مرگ، تو بیشتر می‌کوشی و به کار می‌گیری و کمتر انبار می‌کنی...

برای شادی آن عزیز سفر کرده، بخوانید فاتحه مع الصلوات.

---

\* برگرفته از سخنرانی استاد غنوی پیرامون مرگ (قم، آذر ۱۳۸۴)



جہاد  
مؤسسہ

طرح اشتیاق

نامہ رسماوی

قدرِ رمضان



# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نامه‌ی هشتم: تذکری در قدرِ رمضان  
(مهرماه ۱۳۸۵ - رمضان ۱۴۲۷ ه. ق.)

## تذکری در قدرِ رمضان

تعبیری داریم در دعای ابوحمزه‌ی ثمالی که می‌فرماید: «بِحَبْلِ طَاعَتِكَ مَدَدْتُ رَهْبَتِي»، با طناب اطاعتِ تو به ترس خود کمک کردم. این تعبیر خیلی قابل تأمل است. گاهی آدم در آن فضاهای خوب و تأثیرگذار که می‌رود، ترس می‌آید، جا می‌خوریم و تکان می‌خوریم. آن چیزی که باعث می‌شود این ادامه پیدا کند، تغییر در رفتار خودمان است. اگر انسان بر اساس همان تأثیری که می‌آید عمل کند، به آن ترس اش کمک می‌کند. یعنی با طناب اطاعت می‌شود به آن ترس کمک کرد؛ یعنی تأثیر آن ادامه پیدا کند و زود از بین نمی‌رود.

ما معمولاً یا در این حالت هستیم که خیلی با خودمان کاری نداریم و به آن چه در ما می‌گذرد توجهی نداریم و برنامه‌ای، فراغتی، طرحی برای خودمان نداریم. اگر هم داریم از خیلی نکات غافل هستیم. می‌بینید خیلی اوقات آدم برای از بین بردن سیاهی درون خودش و یا ضعفی در خودش، باز کردن دری که به روی خودش بسته است و یا سیری که نمی‌تواند برود؛ به کلی طرح و برنامه فکر می‌کند، ولی گاهی از یک نکته‌ی اساسی آن غافل است. یکی از آن نکته‌های اساسی تأثیر **زمان و مکان** در برنامه‌ها و طرح‌هایی است که آدم می‌ریزد. تصوّر ما درباره‌ی برنامه‌ریزی خودمان این است که آدم نقطه‌ضعف‌هایش را پیدا می‌کند، روی آن‌ها کار می‌کند و برنامه می‌ریزد، ریشه‌هایش را پیدا می‌کند، شیوه‌های علاج‌اش را پیدا می‌کند و عمل می‌کند و به تدریج این را برطرف می‌کند. قصّه در گفتن آسان است، ولی آن‌هایی که تجربه

کرده‌اند و تلاش کرده‌اند تا تلاش یا عیبی را در خودشان برطرف کنند می‌دانند که داستان به این سادگی نیست. خیلی از اوقات آدم سال‌ها زور می‌زند مشکلی را برطرف کند، ولی بعد از سال‌ها می‌بیند که فقط شکل‌اش عوض شده است. فقط قالب آن تغییر کرده و الا آن ضعف و عیب همچنان باقی است.

چیزی که بسیار می‌تواند کمک باشد، این **شرایط ویژه** است. شرایط ویژه‌ای که تأثیر عمل را و تأثیر کار را، تأثیر دعا و طاعت را، تأثیر صدقه و احسان را فوق‌العاده افزایش می‌دهد. زمان و مکان هر دو این وضعیت را دارند. زمین‌هایی که در آن‌ها می‌چرخیم، واقعاً از حیث وجودی با یکدیگر هم‌سان نیستند. در ذیل این آیه که در سوره‌ی زلزال داریم که «وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا» برخی گفته‌اند، منظور از **أثقال** گنجینه‌های زمین نیست، بلکه زمین هر جای‌اش ثقلی دارد، هر گوشه‌ی آن ارزشی دارد. ثقل به همان معنایی است که در روایت «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ» آمده، ثقل ارزش است. جایی که اولیایی از اولیای خدا راه رفته، جایی که کسی آن‌جا نماز خوانده یا جایی که در آن کسی فسق و فجوری کرده یا جایی که در آن‌جا عذاب نازل شده است، ارزش وجودی یکسانی ندارند. به‌خاطر همین است که ما اعتقاد داریم که اماکن با هم متفاوت اند و «شَرَفُ الْمَكَانِ بِالْمَكِينِ». آدم‌هایی که در آن‌جا استقرار پیدا می‌کنند، به آن‌جا ارزش می‌دهند. به‌خاطر همین است که مثلاً جایی که پای امام رضا<sup>(ع)</sup> به آن خورده، اعتقاد داریم که ارزش‌مند است - نه این‌که آن‌جا مقدّس است - اصلاً آن‌جا به‌خاطر اتصال به پرورگار ارزش‌مند می‌شود. درست است که چهارتا سنگ است، ولی وقتی امر پروردگار می‌آید، آن‌جا مرکز تقدّس می‌شود.

همین مسئله‌ی مکان در مورد زمان هم هست. به ما می‌گویند که شب‌های جمعه وضعیتی متفاوت دارد. می‌گویند در بین آسمان و زمین فریاد می‌زند که «أَيْنَ التَّائِبُونَ» کجایند آن‌ها که می‌خواهند برگردند؟ کجایند آن‌ها که می‌خواهند راهشان را اصلاح کنند. معلوم می‌شود در این زمان یک فرصت ویژه‌ای هست. یک کمک ویژه است. گاهی من هستم که این آرزو را می‌کشم تا بپریم، ولی گاهی قدرت دیگری است، مثلاً ملائک خدا هستند که کمک می‌کنند و هم‌راهی می‌کنند تا توفیق حاصل شود.

در ایام اسلامی که نگاه کنید نقش **ماه رمضان** نقش بسیار ویژه‌ای است. از اول ماه رجب شروع می‌کنند و ساز و دُهل ماه رمضان را می‌زنند که دارد می‌آید. با ماه رجب آماده می‌شوند برای شعبان و با رجب و شعبان آماده می‌شوند برای ماه رمضان. در طول یک‌سال می‌گویند مستحب است سوره‌ی قدر را در نمازتان بخوانید. یعنی هر روز با خودتان تکرار می‌کنید که «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ...». این تکرار **شب قدر** و حادثه‌ی مهم و تصویری که برای مسلمان می‌سازد، چیست؟ انگار دائماً دغدغه‌ی نزدیک‌شدن به آن روز و آماده‌شدن برای آن روز را برای ما فراهم می‌کنند. با رجب برای شعبان و با شعبان برای ماه مبارک رمضان و در خود این ماه برای شب قدر.

پس اوقاتی هست که آن اوقات اثر ویژه و خاصی دارند. گل آن روزها و شب‌ها، شب قدر است که در ماه مبارک رمضان قرار دارد. اطراف آن روز هم اتفاقات مختلفی است. دو روز قبل از آن (با فرض بیست‌وسوم بودن شب قدر) حضرت امیر(ع) به شهادت می‌رسد. همان‌روز، روز نزول قرآن به شکل دفعی است. چه اتفاقی در آن روز می‌خواهد

بیفتند؟ چه شبی است؟ چه اتفاق خاصی می‌خواهد بیفتد؟ یادم می‌آید شب قدری بود و یکی از دوستان به شوخی گفت: باز هم شب قدر!

گاهی ته دل ما واقعاً همین است. هر سال می‌آیند و می‌گویند که چه‌ها می‌شود، ولی فردا می‌بینیم که هیچ اتفاق خاصی نیفتاده است. همان بیچاره‌ی دی‌شب باز هم هست. هر سال می‌گویند که در این شب تلاش کنید، ولی چیزی احساس نمی‌کنیم، انگار اتفاقی رخ نمی‌دهد. بعضی‌ها راحت‌تر می‌آیند جلو و اصل قصه را زیر سؤال می‌برند که آخر یعنی چه؟ در آن شب خدا می‌نشیند و ضرب و تقسیم می‌کند و ما التماس می‌کنیم که یک‌خُرده بیشتر و بهتر به ما بده! یعنی چه؟ یعنی چه در آن شب رزق نوشته می‌شود؟ یعنی چه در آن شب سعید و شقی نوشته می‌شوند؟ یعنی چه آن شب مرگ آدم مشخص می‌شود؟ خُب این‌ها مگر از اول معلوم نبوده است؟ دقت کنید، با این مسئله چه‌جور می‌توان برخورد کرد.

یک‌جور برخورد تعبّدی است که ما داریم و نسبت به آن احساس خاصی هم نداریم. سن هم که بالاتر می‌رود قضیه برای‌مان عادی می‌شود. خیلی از بزرگ‌ترها را اگر دیده باشید، شب بیست‌ویکم که عزاداری حضرت امیر<sup>(ع)</sup> است حال احیا دارند، ولی شب بیست‌وسوم که نه پیغمبری مرده و نه امامی! راجع به چه‌چیز گریه کنیم؟! یکی از این بچه‌ها که مگه آمده بود، می‌گفت مدینه خیلی خوب بود. بالأخره بقیع هست، آدم گریه‌ای می‌کند، ولی در مگه خُب الآن به چه کسی سلام بدهیم! با چه کسی خداحافظی کنیم؟ بگوییم السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا اللَّهُ!! و یا موقع رفتن با خدا خداحافظی کنیم!؟



شب بیست و سوم مانند رفتن به سراغ خانه‌ی کعبه است. آدم می‌بیند که خُب با چه کسی حرف بزنم؟ پیغمبر<sup>(ص)</sup> که نیست و همه در مدینه اند. می‌بیند سن که بالا می‌رود، آرام آرام شب نوزدهم و بیست و یکم شیرین است، چون یاد امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> است، ولی شب بیست و سوم چه‌طور؟ در این شب قدر چه اتفاقی می‌افتد؟ کمی سخت گیرانه قضیه را تحلیل کنیم، بینیم چیزی معلوم می‌شود یا خیر.

کمی روی کلمه‌ی **قدر** تأمل کنید. قدر یعنی چه؟ اندازه، پیمان، ارزش، اندازه‌گیری و اندازه گذاشتن. تقدیر یعنی **برنامه‌ریزی و اندازه‌گیری**. به یک تعبیر شب قدر، شب خداست که خدا اندازه‌گذاری می‌کند و مرگ را، رزق را، این که چه کسی به دنیا می‌آید و چه کسی از دنیا می‌رود، کسی که شقی است و آن که سعید است؛ این‌ها را آن‌جا اندازه‌گیری می‌کند. دقت کنید از این زاویه، این شب، شب خداست، نه شب ما.

ولی **شب قدر برای ما** یعنی چه؟ فقط شب زارزدن و گریه کردن است؟ درحالی که در روایات داریم که: **أفضل اعمال در شب قدر، مذاکره‌ی علم است.** با هم گفت‌وگو کردن درخصوص آگاهی‌ها. خُب بعضی‌ها می‌گذارند و درس‌های عقب‌افتاده‌ی دانشگاه را آن شب مباحثه می‌کنند! این مذاکره‌ی علمی که گفته‌اند، مذاکره‌ی آگاهی‌هایی است که در حرکت آدم مؤثر است. خیلی از اوقات می‌بینید در گفت‌وگوهایی در آن شب‌ها، ضعف‌ها و مشکلاتی را دوست من به من تذکر می‌دهد یا من به او می‌گویم. حرف‌های اساسی و کلی را با هم ردّ و بدل می‌کنیم که همان حرف‌ها منشأ تحوّل می‌شود. **درست است که شب قدر، شب برنامه‌ریزی‌های خداست ولی در اصل شب ماست.** ماییم که در آن شب تقدیر و برنامه‌ریزی

می‌کنیم. در آن شب این فرصت برای ما هست که بیاییم و ببینیم که تا حالا چه داشتیم و ترازنامه‌مان چه بوده است؟ کجا ایستاده‌ایم؟ **امشب شبی است که من می‌توانم سطح پرواز خودم را عوض کنم.** من تا حالا تا ۵۰۰ متری یا ۵ متری یا سینه‌خیز حرکت می‌کردم، می‌توانم بیایم و سطح پروازم را تغییر دهم، اندازه‌ی دیگر خودم را ببینم، در یک سطح دیگر حرکت کنم. شب قدر، شب برنامه‌ریزی و تقدیر به این معنی است.

در این شب آدم می‌تواند ترازنامه‌ی خودش را ببیند. آن‌چه تا حالا کرده است ببیند و آینده‌ها را مرور کند که با این وضع چه خواهد شد؟ **خُب** الآن به خودم که نگاه می‌کنم یک‌دور که برگردم عقب، بچه‌ی شرور و شیطانی بودیم که نمی‌توانستیم در حیاط راه برویم و حتماً باید روی دیوار حیاط راه می‌رفتیم. **خُب** این جور که نگاه می‌کنم از الآن تا مرگ فاصله‌ای نیست. نگاه کنید، بچه بودم. یک‌دور چرخیدم و شدم بیست و چند ساله. یک‌دور چرخیدم شدم چهل و خرده‌ای سال و یک‌دور دیگر تمام است و آن‌قدر سریع می‌گذرد که باور کردنی نیست. یک نگاه این‌گونه به گذشته و آینده و به آن‌چه که ما را برای آن در این عالم آورده بودند و کاری که می‌توانستیم بکنیم و نکردیم، راهی که می‌توانستیم برویم و نفرتیم، سطحی که می‌توانستیم در آن پرواز کنیم و نکردیم. این مرور بر وضع موجود و مرور بر آن‌چه باید می‌بود و نیست آدم را آماده می‌کند برای این که پوست بیاندازد و به شکل تازه و حرکت تازه‌ای زندگی را ادامه دهد.

این شب، شب قدر است؛ ولی شب قدری است که تو برنامه می‌ریزی و براساس تصمیمی که تو گرفتی برای تو برنامه‌ریزی می‌شود. **دَقّت** کنید، من با خودم قرار

می‌گذارم از امسال این قدر باشم. حالا رزقی که برای من تعیین می‌کنند متناسب با این قدر است. آثار وجودی و مولودهای ام را متناسب با این قدر تعیین می‌کنند. درحقیقت به این دید شب قدر، شب ما است که خداوند در آن شب آن چه که ما تصمیم گرفته‌ایم را امضا می‌کند و کمک می‌کند تا آن چه قصد کرده‌ایم محقق شود. اگر به این دید نگاه کنید قصه خیلی ساده می‌شود. این رجب و شعبان و ماه مبارک رمضان می‌آید تا در این روزها و شب‌های پُربرکت و نورانی آدم برای یک تصمیم‌گیری بزرگ آماده شود، یک گام بلندی غیر از وضعیت قبلی که داشته‌ایم.

حالا این دیگر قصه‌ی زار زدن آن شب نیست - گریه و زاری هم خیلی زمینه‌ها را در آدم آماده می‌کند. ولی قصه این است که آدم حاصل ماه‌ها بررسی و ساعت‌ها تأمل در اوضاع خودش را می‌تواند در شب قدر به یک جمع‌بندی و نتیجه‌گیری و تصمیم برساند. و آن شب‌ها، شب‌هایی است که کمک می‌کند آن تصمیمی که در شب قدر گرفته‌اید، برای تان برنامه و تقدیر تازه‌ای شود. فردا صبح قرار نیست من با یک هاله‌ای از نور از خواب بلند شوم. نه، بلکه قرار است از آن به بعد احساس کنم که سطح پروازم عوض شده است. کمی به چیزهای تازه‌ای حساس شده‌ام و چیزهایی برای ام کوچک شده است و اهمیت آن کم شده است.

حُب کمی این قصه‌ی شب قدر روشن شد. شبی است که یک سال با خودمان زمزمه می‌کنیم که آماده شویم برای آن شب تصمیم‌گیری جدید و هر سال می‌تواند این شب باشد، چون هر سال آدم یک گام بلندتری برمی‌دارد. قصه یک اتفاق نیست که تمام شود. نه، بلکه بررسی‌هایی است که هر سال آرام آرام انجام می‌شود و آدم هر سال عمق تازه‌ای



پیدا می‌کند، یک افق‌های دورتری را می‌بیند. یک سطح توقع بالاتری از خودش پیدا می‌کند و یک گام بلندتری در خودش برمی‌دارد. شب قدر، شب امضای آن تصمیم‌گیری‌های بلند و بزرگ است. به این تعبیر، این تکرار هم نیست. نه، این در حقیقت گام‌های بلند یک سالک است. برای آدمی که دغدغه‌اش سلوک و حرکت است، یک شب‌های خاصی را قرار داده‌اند که در آن شب‌ها سطح‌اش را عوض کند و بالاتر رود. دقت‌های‌اش و حساسیت‌ها و نکته‌سنجی‌های‌اش بالاتر می‌رود که تفاوت اصلی آدم‌ها در این قسمت است، نه در کارهای خیری که می‌کنند. گاهی دو نفر ممکن است یک‌جور، یک‌صدقه به یک‌نفر بدهند، ولی ارزش عمل این‌ها از زمین تا آسمان با هم فرق کند. چرا؟ چون آن فهم و شعور و دقت و پختگی که در عمل است، در یکی هست و در دیگری نیست و ارزش یک عمل به آن رفتار فیزیکی خارجی نیست. عمل، ترکیبی از نیت و شناخت و فهمی است که در عمق وجود انسان می‌تواند باشد و رفتار فیزیکی خارجی. در روایت داریم که یکی از اصحاب پیش امام<sup>(ع)</sup> گله کرد که ما عمل‌های‌مان خیلی کم است. امام<sup>(ع)</sup> می‌فرمایند: عیبی ندارد. خداوند به قدر عقول‌تان به شما پاداش می‌دهد. ممکن است عمل به نظر کم بیاید، ولی وقتی پشت آن آدمی نشسته که بلند و بزرگ است، ارزش آن عمل به همان پشت آن است. این است که می‌بینید «ضَرْبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ خَنْدَقٍ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ» ضربت امیرالمؤمنین در روز خندق افضل از عبادت جن و انس است. یک علت آن است که ضربه‌ی آن روز خیلی مهم است. عمرو بن عبودود دارد حیثیت اسلام را زیر سؤال می‌برد، ولی یک عامل بزرگ ارزش ضربه ایشان چیست؟ پشت آن ضربه کسی نشسته که وقتی این ضربه را می‌زند، حالت‌اش با

وقتی که نماز شب می خواند، فرقی نمی کند. کسی دارد سر عمر و را می بُرد که احساسی که آن موقع دارد هیچ فرقی ندارد - شاید حتی رقیق تر است - با آن حالتی که موقع گریه به درگاه خدا دارد. ارزش آن عمل به این عمق و عظمت و پختگی است که در وجود آن آدم است. این عمل و عظمت و پختگی ها خصوصاً کجا حاصل می شود؟ در این شب های خاص که آدم گام های بلند برمی دارد و با آن گام ها از وضع قبلی خودش جدا می شود.

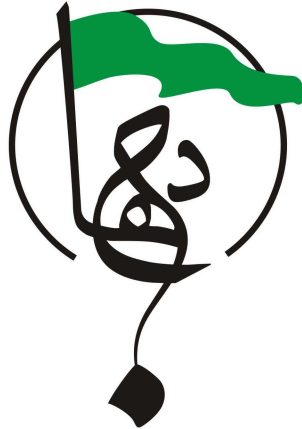
از اوایل ماه مبارک آدم یک بررسی هایی روی خودش انجام دهد. این بررسی را خیلی سخت نگیرید. نمی خواهد بنشینید گناه تان را بنویسید که دو تا غیبت داشتم و سه تا تهمت داشتم و... نه، این جور خیلی چیزی دست آدم نمی آید، چون ما بر خودمان کنترل نداریم. ببینید چه چیزهایی خوشحال تان می کند و چه چیزهایی ناراحت، آدم به اندازه ی همان هاست. فلانی خندید و محبت کرد، پر شدم. سه چهار ساعت سنگول ام. یک تیم محبوب ام گل زد، اخلاق ام تغییر کرد. گرسنه ام و فشار به من آمده، زود عصبانی می شوم و در خانه دعوا می کنم. چه چیزهایی ما را شاد می کند و غمگین. آدم به اندازه ی چیزهایی است که او را خوشحال می کند یا ناراحت. با همین محاسبه آدم برای شب های قدر آماده می شود، ما این قدر هستیم. ما باید کسانی باشیم که نه با این چیزها، بلکه با طاعت خوشحال و با معصیت غمگین شویم و عالم را اگر سیل ببرد، نباید کک مان هم بگزد و چه قدر با این قصه فاصله داریم. در طول روز نگاه کنیم چه چیزهایی تکان مان می دهد. چیزهایی که کسی نمی بیند و خودم می فهمم و چه چیزهایی نه تنها خودم را تکان می دهد، بلکه رفتارهای ام را عوض می کند؟ در این

ایام این را آدم مرور کند و گوشه‌ای یواشکی یادداشت کند و کسی هم نبیند. آرام آرام آماده می‌شود برای شب‌های قدر. اندازه‌گیری‌های مان را کردیم و بعد هم کلاه که نمی‌خواهیم سر خودمان بگذاریم. می‌بینیم که چه هستیم و چه قدر فاصله داریم با آن‌چه گفته‌اند باید باشیم. آن وقت می‌شود در آن شب‌ها آدم از خدا بخواهد که توفیق بدهد تا یک گام بیشتر بگذارد.

گفتند عارفی وارد مجلسی شد. می‌خواست سخنرانی کند، مجلس شلوغ بود. جوانی صدا زد که خدا رحمت کند هرکسی را که به پا خیزد و گامی جلو بگذارد. آن عارف بر سر منبر رفت و گفت هر آن‌چه من می‌خواستم بگویم این جوان گفت. والسلام علیکم و رحمت‌الله. همه‌ی قصه این است که آدم برخیزد و گامی به جلو بگذارد. این روزها و شب‌ها برای این است که آدم آماده شود برای چنین گام و حرکتی. إن شاء الله خدا توفیق دهد چنین توفیقی در ما ایجاد شود.<sup>(۱)</sup>

۱-برگرفته از سخنان استاد غنوی در بیست‌وپنجمین جلسه از سلسله جلسات طرح اشتیاق، قم-۱۳۸۵/۶/۳۰.





جہاد  
مؤء بنسبہء

طرح اشتیاق

نامہ امی از

# اردو جہان

بہ مردم لالی

نامہ سنیاور



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نامه‌ای از اردوی جهادی ۱۳۸۶

مؤسسه جهادی

## نامه‌ای برای مردم لالی

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته‌ی خویش آمد و هنگام درو

لحظه‌ی تحویل سال نو و آغاز بهار طبیعت برای همه‌ی ما مورد توجه و دل‌پذیر است. اما شاید تکرار هرساله‌ی این رویداد برایمان عادت‌ی شده باشد. عادت‌ی که به چند روز شادی و خوشی پایان می‌یابد و دوباره روز از نو و روزی از نو...

برای همین است که هرسال بهاری از عمرمان می‌گذرد اما ما همان آدم قبلی هستیم و با این تحویل سال هیچ تحولی در ما پیدا نمی‌شود.

برخورد دین با این رویداد، زیبا و پخته است. دین آن را می‌پذیرد و سعی می‌کند نگاه ما را به آنچه رخ می‌دهد، عمیق‌تر کند. به این بیان‌دیشیم که خدا چه درسی در آمد و شد روزها، ماه‌ها و سال‌ها برای ما قرار داده که از آن غافل‌ایم و به آن توجهی نمی‌کنیم؟

خدا می‌خواهد دست ما را بگیرد تا از آنچه می‌بینیم جلوتر رویم و زیبایی‌های بیشتری را ببینیم. در بهار، در این رویداد بزرگ و قشنگ، تحول در طبیعت را می‌بینی:

هستی لباسی نو به تن می‌کند، بهار سبز از دل زمستان سرد بیرون می‌آید و همه‌ی طبیعت را در یک شادابی و تازگی می‌بینی. دشت دوباره سرسبز می‌شود، گل‌ها می‌رویند و شکوفه‌ها می‌شکفند. وقتی این تحول عظیم در همه‌ی هستی را می‌بینم و به خود نگاهی می‌اندازم، این

سؤال برای آدم پیش می‌آید که چرا من متحول نشده‌ام؟

اما می‌توانی با دقت و نگاهی تازه زیبایی‌های بیشتری را بینی و شادی‌های عمیق‌تری را حس کنی. زندگی همه‌ی ما پر است از شادی‌ها و غم‌ها. اما سطح غم و شادی آدم‌ها متفاوت است. همین شادی‌ها و غم‌های بزرگ و کوچک است که ارزش انسان‌ها را نشان می‌دهد.

بعضی با کوچک‌ترین چیزها شاد می‌شوند و ظرف دل‌شان پُر می‌شود. مانند بچه‌ای که کمی قد و اندازه‌اش بزرگ شده باشد. بچه که بود با یک توپ بازی شاد می‌شد و الآن با یک ماشین و یک مدرک و یک پُست. می‌بینی که داشتن این‌ها او را شاد می‌کند و اگر از او بگیری هیچ چیز برای خود نخواهد داشت. شادی و غم این آدم در این اندازه است.

اما آدم‌هایی هستند که تمام دنیا برای دلشان کوچک است. شادی و غم آن‌ها هم مثل خودشان بزرگ است. اگر زیبایی بهار را می‌بینند به یاد زیبایی کسی می‌افتند که این زیبایی‌ها را آفریده و اگر مصیبتی به آن‌ها می‌رسد، لطف و محبت خدایی را به یاد می‌آورند که در همه‌ی سختی‌ها همراه آن‌هاست. اینان از کوچک‌ترین حادثه‌ها به بزرگی خدایی می‌رسند که در همه‌ی غم‌ها و شادی‌ها با آن‌هاست و هیچگاه آن‌ها را تنها نمی‌گذارد.

بهار از زیباترین رویدادهایی است که ما در زندگی خود می‌بینیم نه یک‌بار که هر سال... چگونه می‌توانیم از ظاهر این اتفاق زیبا عبور کنیم و بهره‌های بیشتری ببریم؟ شاید با دقت در همین دعای تحویل سال که هر ساله می‌خوانیم، بتوانیم درسی بگیریم و نگاهی تازه پیدا کنیم...

؛ ای خدایی که تحول دل‌ها و چشم‌ها به دست توست.

؛ ای خدایی که تدبیرکننده‌ی شب و روزی.

؛ ای خدایی که تحولِ حال‌ها و حالت‌ها به دست توست.

؛ حال ما را به نیکوترینِ حال‌ها تغییر ده.

ای خدایی که تحول چشم‌ها به دست توست. ما چشم دیگری را می‌خواهیم، چشمی که نگاهی تازه را پیش روی ما قرار دهد. چشمی که با آن بهارِ فراموش‌شده‌ی زندگی خود را ببینیم. چشمی که به همراه زیبایی‌های کوه و دشت و چشمه‌سار، زیبایی‌های تو را به ما نشان دهد.

ای خدایی که تحول دل‌ها به دست توست. کمک‌مان کن زمستان از صحنه‌ی دل ما رخت بر کند و بهار و طراوت به جای آن بنشیند. دلی که سرشار از یادِ تو و لبریز از کلام تو باشد. ما را با سخن پیامبرِ هدایت<sup>(ص)</sup> همراه کن که فرمود:

" (بهار الانوار، ج ۲، ص ۳۷) قرآن "

را فراگیرید که آن بهترین سخن‌هاست و در آن بیان‌دیشید که همانا آن **بهار دل‌هاست**.

همان گونه که شب و روزی هست. حالات ما نیز گونه‌گون است. زمانی غصه داریم و موقعی سرحال‌ایم. می‌بینی که پشت این طبیعت مدبری هست که روز و شبِ آن به دست اوست. پشت حالت‌های خودمان نیز تدبیرکننده‌ای را حس می‌کنیم که بازی به دست اوست. او که دگرگون‌کننده‌ی دل‌ها و نگاه‌هاست. او که حالت‌ها و حال‌های ما در دست اوست. از او می‌خواهیم که حال‌ها و حالت‌های ما را نیکوترینِ حال‌ها قرار دهد.

دین به شادی‌ها و غم‌های ما جهت می‌دهد. اگر شاد هستیم باید شادی‌هایمان با نگاهی عمیق باشد و از او می‌خواهیم که این نگاه را در ما ایجاد کند. از او که تحول چشم‌ها و دل‌ها با اوست. و اگر غمگین هستیم نیز باید اندوهمان در جهتی باشد که مورد پسند اوست. به‌همین خاطر است که گفته‌اند: هر وقت خواستی گریه کنی، بر حسین<sup>(ع)</sup> گریه کن. این‌گونه است که می‌توانیم از شادی‌ها و غم‌هایمان بهره بگیریم و از اوقات بی‌حوصلگی و خستگی و غم، توشه برداریم. همواره او را در نظر آریم و با یاد او و نگاهی تازه نگذاریم حالت‌های ما از ما سواری بگیرند بلکه این ما هستیم که باید سوار بر حالت‌هایمان باشیم و شادی‌ها و غم‌هایمان را جهت بخشیم.

من از آن روز که در بند توأم آزادم      پادشاهم که به‌دست تو اسیر افتادم  
همه غم‌های جهان هیچ اثر می‌نکند      در من از بس که به‌دیدار عزیزت شادم

اردوی جهادی ۱۳۸۶

خوزستان - منطقه‌ی لالی





جہاد  
سینہ  
مؤہ





# نامه آسمان

کلیدهای

پیشرفت معنوی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اردوی جهادی ۱۳۸۶: نامه‌ی اول



## «کلیدهای پیشرفت معنوی»\*

شاید بارها خسته از عمل نکردن‌ها و دور ماندن‌ها به گوشه‌ای نشستیم و چند دقیقه‌ای را با یأس گذرانده‌ایم اما زود فراموش کرده‌ایم و خود را به شلوغی‌ها سپرده‌ایم. ولی این التهاب و خواهشِ درونی دست از سر ما بر نمی‌دارد و مدام از ما پاسخ می‌خواهد که چرا قدمی بر نمی‌دارم و گامی به پیش نمی‌روم... چه کنیم؟ چاره چیست؟

ما نیازمند شناخت تصویری شفاف از خودمان هستیم و **عواملی** که مسیر حرکت را برای ما ترسیم کنند و ما را به راه اندازند. این که من در کدامین جاده باید تلاش کنم و چه گونه پیش روم. هم چنین **ملاک‌هایی** می‌خواهیم که ما را از چه گونه رفتن مان آگاه سازند تا بدانم الآن کجا هستیم و به کدامین سو می‌روم. **علامت‌هایی** را نیز باید بشناسیم تا راه را گم نکنیم و به بی‌راهه نرویم.

## عوامل پیشرفت:

فکر نکنیم با وضع موجود خیلی بزرگ هستیم. نه، خیلی هم کوچک ایم...

اما می‌توانیم توان بزرگ‌شدن را در خودمان ببینیم. با نگاهی در نیازهای مان پس از نیازهای جسمی و روحی به نیاز سومی می‌رسیم که از جنس متفاوتی است؛ دوست دارم هر چه دارم باز بیشتر و بهتر داشته باشم، حتی در امکانات مادی به هیچ حدی قناعت نمی‌کنم،

مدام می‌خواهم به امکان بهتر دست پیدا کنم. ماشین بهتر، منزل بهتر... نوعی بیشترطلبی و بهترطلبی در وجودم احساس می‌کنم، یعنی من مثل حیوانات نیستم که به زندگی کردن تمام شوم. مدام بی‌قرارم، مدام می‌خواهم بهتر شوم، بیشتر شوم و بالاتر بروم.

با این بررسی ندایی در درون من مدام این را می‌گوید:

گویی تو برای جای دیگری ساخته شده‌ای، جایی بزرگ. انگار تو را جوری ساخته‌اند که به هر جا برسی قانع نشوی و دوباره بدوی، هر چه به تو بدهند برای ات کم باشد، به هیچ حدی قانع نشوی و هر چه می‌توانی بالاتر روی. ظرفیت‌ها و توانایی‌هایی در وجود تو نهاده‌اند که بتوانی یک‌سره بروی، بالاتر هم بروی. دائم بیشتر و قوی‌تر شوی.

با این بررسی ما به عظمت انسان پی می‌بریم و می‌بینیم که خیلی ظرفیت داریم. ابتدا می‌بینیم که آدم خیلی بزرگی نیستیم اما در مرحله‌ی بعد می‌یابیم که می‌توانیم خیلی بزرگ باشیم. درست است که تو الآن بدن نحیفی داری اما می‌بینی که می‌توانی قهرمان پرورش اندام دنیا باشی؛ اگر برنامه‌ریزی کنی و همت داشته باشی و حوصله‌ها به خرج دهی.

درست است که الآن بزرگ نیستی، می‌بینی حتی نه در بندهای بزرگ که در بندهای کوچک اسیری. می‌بینی نه در بند ثروت که در بند حرف مردمی؛ مدام نگرانی که دیگران چه فکری درباره‌ی تو می‌کنند، دوست داری هیچ حرفی علیه تو از دهان دیگران خارج نشود. دوست داری همه با نگاهی تو را ببینند و تحسین کنند.

می‌بینی که اسیر چه چیزهای حقیری هستی و چه قدر کوچکی ...

اما وقتی تو با خودت آشنا شدی و امکانات موجود در خودت را شناختی، آن‌گاه است که درون‌ات انقلابی رخ می‌دهد، می‌بینی که می‌توانی از این سطح بالاتر بپری. می‌بینی که بردن قوطی کبریت با تریلی دیوانگی است. پس به درک توانایی‌ها و ظرفیت‌ها می‌رسی، به



این می‌رسی که خیلی کارها می‌شود کرد و این یعنی **ظرفیت حرکت** در تو نهاده شده است.

آیا ما برای خود چنین وقت‌هایی در زندگی گذاشته‌ایم؟ آن قدر گرفتاریم که سال‌هاست سری به خودمان نزده‌ایم...

اما اگر این اتفاق افتاد و سری به درون خود زدی و پی به ظرفیت‌ها بردی در قدم بعد باید برای آن **وقت** بگذاری. نباید رها کنی. اگر پی آن را نگیری و وقت نگذاری می‌شود نکته‌ی علمی، می‌شود دروغ، می‌شود یک‌سری حرف‌ها که فقط لقلقه‌ی زبان است.

وقتی به لزوم حرکت رسیدی، در آغاز حرکت ممکن است با احتمال‌ها شروع کنی. احتمال وجود قیامت، آتش جهنم، عذاب و... در آغاز حرکت با تصوراتی از خدا، قیامت، مرگ و... شروع می‌کنی اما باید مدام به این تصورات فکر کنی و مدام آن‌ها را مرور کنی، باید با این تصورات زندگی کنی، باید با آن‌ها بخوابی و برخیزی.

با این کار آرام آرام جدی‌تر می‌شوی و با عمل، جدیت تو روز به روز بیشتر می‌شود. هرچه جلوتر می‌روی و درگیرتر می‌شوی بیشتر حس می‌کنی که دیگر آرام آرام در آن فضا زندگی می‌کنی. هیچ‌کس در آغاز کار با همه‌ی ذرات وجودش حس نمی‌کند، اگر هم حس و حالی دست دهد تا وقتی که در این مسیر نیفتاده و درگیر نشده در فضای زندگی از بین می‌رود.

اگر به اندازه‌ای که می‌فهمی عمل کردی، فلان حرف را نزدی، به فلان چیز نگاه نکردی، فلان رفتار را انجام ندادی، هرچه جلوتر می‌روی قضیه برای تو جدی‌تر می‌شود و بیشتر حس می‌کنی. این طور نیست که هرچیز جای خود و خدا هم جای خود! وقتی می‌گوییم اعتقاد به

خدا، اعتقاد به قیامت یعنی یک‌جور زندگی کردن و نگاه به عالم و خود، و آن بقیه هم یعنی جور دیگری زندگی کردن. وجود آدم این‌گونه نیست. اگر جور دیگر زندگی می‌کنی این حرف‌ها فقط می‌شود یک مشت حرف! می‌شود یک‌مقدار آه و ناله و اشکِ عرفانی! ولی چیزی در آدم پیدا نمی‌شود. دیگر آدم در آن فضا و زندگی نیست و دارد زندگی خودش را می‌کند.

اما موقعی هست که می‌بینی تصمیمات را گرفته‌ای و سعی می‌کنی به آن‌چه می‌فهمی عمل کنی، برای آن می‌دوی و تلاش می‌کنی. در این صورت اگر نرسی هم مهم نیست. مهم آن است که تو سطح پروازت را جدا کرده‌ای و برای آن تلاش می‌کنی. در این جاست که تو از لحظه‌ای که صبح از خواب برمی‌خیزی نگرانی، دائماً از خودت می‌پرسی که چه کنم؟ اگر امروز بمیرم و روز آخر من باشد، آیا با این وضع و حال می‌توانم جواب گو باشم؟ آیا از فرصت‌های به‌دست آمده استفاده‌ای کرده‌ام؟ به هیچ‌کس ضمانت نداده‌اند که ۷۰ سالگی از دنیا برود. به اطراف خودت که خوب نگاه کنی دوستان و همراهانی را می‌بینی که در همین جوانی رخت بستند و رفتند. ممکن است همین امروز بر اثر یک سانحه یا یک ایست قلبی قصه تمام شود. بعد از آن چه می‌شود؟ آیا از این امکان به‌دست آمده خوب استفاده کرده‌ام؟

این‌هاست که تو را جدی می‌کند و تو احساس می‌کنی که هر لحظه ممکن است اتفاقی به اسم مرگ رخ دهد. این تصور تمام زندگی تو را به هم می‌ریزد و زندگی تازه‌ای برای تو می‌سازد. اما این را هم به خاطر داشته باش که این‌ها حوصله می‌خواهد، ممکن است این تصور (تصور مرگ) تو را اذیت کند و بعد از این که چندبار به سراغات آمد آن را رها کنی و به سمت زندگی خودت بروی. ابتدا سخت است و به هم‌ریختگی دارد، اما حوصله

می‌خواهد تا منظم و تحت برنامه درآید. باید همیشه این را بدانی که همه چیز دنیا آرام آرام به دست می‌آید، این‌طور نیست که ناگهان آدم تغییر کند. **قاعده‌ی تغییر و تحول آدم**

### این‌گونه نیست که یک‌شبه رخ دهد.

در حالی که باید آن تصور را نگه داری، نباید رهایش کنی و حتی از آن مراقبت کنی. اگر دیدی که کم‌رنگ شد به قبرستان بروی و در آن جا تأملی کنی. اگر دیدی که کم‌رنگ شد بنشین و روی آن فکر کنی تا این تصور دوباره برای تو زنده شود.

در این صورت است که اگر چیزی را نمی‌دانی می‌پرسی، مطالعه می‌کنی و به این در و آن در می‌زنی. اصلاً از او (خدا) می‌خواهی. خدا تو را پشت در بسته نمی‌گذارد. او می‌خواهد که بخوای. او می‌خواهد ببیند که تو این‌گونه نیستی که یک‌بار بگویی و بروی، بلکه راست‌راستی می‌خواهی و پی آن هستی. نمی‌دانم دیده‌ای یا نه؟ پسرهایی که پدرشان کاسب است، وقتی دفعه‌ی اول به پدر می‌گویند می‌خواهم بیایم و کاسی را شروع کنم؛ بار اول پدر اهمیت نمی‌دهد و می‌گوید باز اول تابستان شده و این پسر داغ است. اما وقتی او دفعه‌های بعد اصرار پسر را می‌بیند و این که او حقیقتاً مشتاق است و از سر داغی این حرف را زده، قضیه را جدی می‌گیرد و به پسر اجازه می‌دهد.

خیلی از اوقات منتظرند که تو بخوای. وقتی ببینند که حقیقتاً می‌خواهی و راست‌راستی مشتاقی، این را بدان که آرام آرام آن چیزهایی که نیاز داری به تو می‌دهند و درها را باز می‌کنند و وقتی ببینند پای حرفات ایستاده‌ای و به آن چیزهایی که می‌فهمی عمل می‌کنی آن وقت درهای جدیدی به روی تو باز می‌کنند و تو را راه می‌اندازند.

انگار که دانه‌ای می‌کاری و سبز شدن آن را آرام آرام به نظاره می‌نشینی. زندگی تو نیز آرام آرام عوض می‌شود. مدام فکر کردن، مدام یادآوری کردن، عمل کردن مدام به آن‌چه

که می‌فهمی، هرچه این مراحل با موفقیت بیشتری انجام بگیرد بیشتر تغییر خواهی کرد. تفاوت آدم‌ها هم به‌میزانی است که به این چیزها می‌پردازند. تفاوت آدم‌ها به میزان پیگیری‌های آن‌هاست. برخی خیلی تند شروع می‌کنند اما بعد از چند روز ...

می‌بینی کسی با آبیاری قطره‌ای تبدیل به درختی تناور می‌شود ولی کسی که همان یک قطره را هم نمی‌دهد خشک می‌شود و از بین می‌رود. ممکن است آدم‌ها به نظر شبیه هم باشند، ولی تفاوت اصلی در درون آن‌هاست. به این که چه قدر این حرف‌ها را جدی می‌گیرند، چه قدر حقیقتاً باور دارند که مرگی هست، ادامه‌ای هست، فرصت این عالم چه قدر کوتاه است، ما را برای چیز دیگری در این دنیا آورده بودند و ... این یعنی زندگی معقول، یعنی مثل حیوانات زندگی نکردن.

با آغاز این حرکت تو دوباره متولد می‌شوی و آرام‌آرام از کوچکی به بزرگی می‌رسی و این را هم مطمئن باش که **اگر به اندازه‌ای که می‌دانی عمل کنی تو را در راه نخواهند گذاشت**. اگر جایی گیر کردی، بخواه. او خودش در قرآن قول داده کسی که مکرر سراغ من بیاید و از من بخواهد او را در راه خواهم برد. اگر ببینند که قصه را جدی گرفته‌ای آن‌ها هم تو را رها نخواهند کرد: (عنکبوت، ۶۹).

راستی این را هم به‌خاطر داشته باش که تصور مرگ نباید تو را دچار شتاب‌ها و عجله‌ها کند. نباید بگویی چون وقت کم است باید عجله کرد. تصور مرگ باید در تو تمرکز و دقت زیاد را به همراه بیاورد. باید بگویی «چون وقت کم است باید بسیار پخته عمل کرد». باید دقت کنی که در هر لحظه کار مربوط به آن را انجام دهی. این تصور تو را به عمل به **وظیفه و تکلیف** می‌رساند. دیگر حجم کار برای تو آن قدر مهم نیست که دقت‌اش مهم است؛ دیگر آن‌چه برای تو اهمیت پیدا می‌کند عمل به تکلیف و آوردن وظیفه است نه

تأثرها و حالت‌های عاطفی. انسانی که تکلیف‌اش را می‌شناسد و وحی را می‌فهمد دیگر از آن‌چه که پیش می‌آید وحشتی ندارد و حتی کاری با آن‌چه که اتفاق می‌افتد ندارد. او کار ندارد که چه می‌شود چون می‌داند در برابر هر پیشامد چه باید بکند. این آدم اسیر موقعیت‌ها نیست بلکه متوجه موضع‌گیری صحیح در برابر هر موقعیت است. این نعمت، نعمت بزرگی است که تو درگیر موقعیت‌ها و پیشامدها نباشی و فقط به طرز برخورد و موضع‌گیری صحیح فکر کنی.

آن‌چه تو را بالاتر می‌برد یا پایین می‌اندازد همان شکر و کفر توست، همان اطاعت و تقوا و عمل به وظیفه‌هاست. و همین است که تقوا موجب امن می‌شود و تو را از بن‌بست‌ها بیرون می‌کشد که " وَ "

چنین کسی دیگر بن‌بستی ندارد و گیر نمی‌کند، چون با شروع‌اش رسیده و از آغازش بهره گرفته است. محرک او امر خداست و بنابراین با عمل به وظیفه و اطاعت از امر حق آسوده می‌شود. اگر می‌بینی با عمل به وظیفه آسوده نمی‌شوی، این نشانه‌ی شرک‌هایی است که پنهانی در دل تو خانه دارند و علامت‌بتهایی که تو را حرکت داده و به بن‌بست رسانده‌اند.

## ملاک‌های پیشرفت:

با چه ملاکی خود را ارزیابی کنیم؟

چه‌گونه ببایم که نسبت به قبل پیشرفت کرده‌ایم یا عقب‌گرد؟



۱) اگر می‌بینی که نسبت به سال قبل پیگیری‌های تو کمتر شده پس بدان که عقب رفته‌ای.

۲) و اگر می‌بینی که پیگیری بیشتری داشته‌ای ولی هنوز تغییر زیادی در تو حاصل نشده، همین که متوجه این هستی یک قدم جلو رفته‌ای و کلی بالاتر از پیش.

۳) و اگر احساس ضعف بیشتری نسبت به سال قبل در خودت می‌یابی این را بدان که باز هم قدمی جلوتر رفته‌ای چون سال قبل ضعف‌هایی در تو بوده که آن‌ها را نمی‌دید، اما امسال خدا لطف کرده و به خاطر این که راه افتاده‌ای آن‌ها را به تو نشان داده است.

مهم این است که آیا نسبت به سال قبل، دغدغه‌ی تو و پختگی آن بیشتر شده یا نه؟ پختگی دغدغه‌ها یعنی تبدیل یک سری افسردگی و ناراحتی و ضعف اعصاب به تلاش برای فهم بیشتر از راه‌های گوناگون مثل مشورت، مطالعه، گفت‌وگو، سراغ مطلب را گرفتن و...

گاهی تصور ما این است که از سال قبل تا امسال ناگهان یک موجود ملکوتی از ما بیرون بیاید!! قاعده‌ی تغییر این گونه نیست. ما را در این عالم آورده‌اند که همین بازی را شروع کنند. مدام با این ظرف کثیف و ر بروی و سعی کنی تمیزتر شود.

اگر می‌بینی نسبت به سال قبل دغدغه‌ی تو یا پختگی دغدغه‌ی تو بیشتر شده یعنی پیشرفت کرده‌ای.

اگر می‌بینی نسبت به سال گذشته بیشتر ضعف‌هایت را می‌بینی، بیشتر بدی‌هایت را حس می‌کنی و بیشتر احساس دست‌خالی بودن داری یعنی یک گام جلو آمده‌ای. گاهی تصور، از جلوتر رفتن غلط است و این‌ها را پیشرفت به حساب نمی‌آوریم.





اگر می‌بینی جلوی خدا شکسته‌تری و دلالت به التماس و دعا آماده‌تر است یعنی کلی جلوتر آمده‌ای ولو این که می‌بینی بسیاری از بدی‌ها و پلیدی‌های قبل را داری. چون پایه‌های تو تغییر کرده. درست است که تا این مرحله هم کافی نیست اما دیگر ناامیدی معنا ندارد.

اما اگر با این بررسی‌ها فهمیدی که نسبت به سال قبل عقب رفته‌ای، این جا چاره چیست؟ آیا چاره‌ی آن عقب‌گرد بیشتر است؟ آیا باید ناامید شوی؟ نه، باید چراهای آن را بررسی کنی. باید ببینی به چه چیزی نپرداختی. گاهی اوقات ما اصلاً وقت برای خودمان نمی‌گذاریم. درحالی که گذاشتن یک وقت‌هایی در زندگی لازم است. اگر می‌خواهی مرگ برای تو جدی باشد باید به قبرستان بروی، باید مرده ببینی، باید دائماً این ذکر مرگ و این یادآوری همراه تو باشد. باید خودت تجربه‌ی این حالت را داشته باشی. می‌گویند وقتی می‌خواهی بخوابی دعای مرگ را بخوان. »

«: خدایا با نام تو زنده می‌شوم و با نام تو می‌میرم. یا می‌گویند رو به قبله بخواب، خب این‌ها برای چیست؟ یعنی وقتی می‌خواهی بخوابی فکر کن داری می‌میری. اگر آدم هر روز با این حالات بخوابد، این تصور روی او تأثیر زیادی می‌گذارد. مهم این است که تو برنامه بریزی و وقت بگذاری، مثلاً هفته‌ای یک بار زیارتی، یا قبرستان رفتنی یا ...

مهم این است که این ذکرها و یادآوری‌ها در تو ریشه بدواند. که در این صورت با دیدن کودک، جوان و پیر به یاد مراحل زندگی می‌افتی. خیلی از این گفت‌وگوها اگر حساب شده باشد اثرگذاری فوق‌العاده‌ای روی آدم دارد. گاهی اثرگذاری حرف یک دوست از فکر کردن خودت بیشتر است.

این را بدان آن‌هایی که پی قضیه را نمی‌گیرند و حوصله ندارند، کاسب نمی‌شوند. و آن‌هایی که حوصله می‌کنند و پیگیری دارند همان‌ها هستند که واقعاً زندگی می‌کنند.

درست است که به آن‌ها در ابتدا فشار می‌آید ولی یک زندگی واقعی دارند. بقیه‌ها هستند؛ می‌خورند و می‌خوابند و می‌میرند و تازه اول غصه خوردن‌شان می‌شود. مهم‌تر از همه رها نکردن است، باید این دید به وجود بیاید که تا زنده‌ای و نفسی می‌آید هنوز می‌شود کاری کرد، هنوز می‌شود نباخت ولو لحظه‌ی آخر باشد. و پیگیری بیشتر، بُرد بیشتری به همراه دارد.

## علامت‌های پیشرفت:

معیار این که کار تو درست بوده یا نه این است که **هر حرکت خوبی باید یک نورانیتی در آدم بیاورد.** احساس فقر بیشتر، احساس ناتوانی بیشتر، احساس نیاز بیشتر به خدا و احساس شکستگی بیشتر در درگاه خدا، نه یک حالت بد روانی.

البته قبل از این مرحله باید یک سری آگاهی‌ها در آدم به وجود بیاید و جهل‌هایی از بین برود. مثلاً آدم فکر می‌کند که خیلی کم خوردن خوب است. این کار را می‌کند و بعد هم بنیه‌اش ضعیف می‌شود. در حالی که ما نداریم کم خوردن خوب است. گفته‌اند: «

« آدمی مطلوب است که خوردنش مثل آدم مریض باشد. آدم مریض کم می‌خورد؟ نه، آدم مریض روی حساب می‌خورد. خوردن آدم متقی خوردن روی حساب است و نه لزوماً کم. گاهی اصلاً باید بیشتر بخورد، چرب هم بخورد. چون چربی بدنش کم است. چون رمق ندارد. آدم مریض طبق دستور می‌خورد. آدم متقی همیشه مثل آدم مریض غذا می‌خورد. یعنی همیشه روی حساب و کتاب می‌خورد. روی دقت می‌خورد؛ رها نمی‌کند.

بعضی چیزها را نمی‌دانی این ندانستن‌ها باید جای‌اش را به دانستن بدهد. گاهی نه، می‌دانی و درست هم رفتار می‌کنی اما نمی‌دانی الآن داری دور می‌شوی یا نزدیک. این‌ها ملاک دارد و یک ملاک آن این است که باید آن **شکستگی عندالله** ایجاد شود و در برابر خدا خودت را دستِ خالی تر ببینی. در بحار نقل می‌کند که امام هادی<sup>(ع)</sup> پیش اصحاب نشسته بودند و ناگهان اصحاب دیدند که امام<sup>(ع)</sup> بلند شدند و رفتند. سپس برگشتند و اصحاب پرسیدند چه شد؟ گفتند که الآن پدرم از دنیا رفت. می‌گویند از کجا فهمیدید. می‌فرمایند: ذلتی بر من داخل شد که تا به حال چنین چیزی را تجربه نکرده بودم، فهمیدم به مقامی رسیده‌ام که این احساس ذلت به من دست داده. در دعای مکارم الأخلاق داریم: »

«: **«خدا یا پیش مردم مرا هیچ مقامی بالاتر**

مبر مگر آن‌که در دل خودم، خودم را یک درجه پایین‌تر آورده باشی». چون این تناسب باعث می‌شود که آن جایگاه تازه آدم را فریب ندهد. متناسب با آن جایگاه، احساس ضعف و ناتوانی به خودش را می‌بیند. مرحوم میرزای شیرازی که از بزرگ‌ترین مراجع عالم تشیع بودند، می‌گویند بعد از این که خیلی می‌آمدند ابراز محبت می‌کردند و دست ایشان را می‌بوسیدند و مجلس پر از این حرف‌ها می‌شد وقتی مجلس تمام می‌شد، یکی را داشته که می‌گفته فلانی مرا نصیحت کن، به من تندی کن. چون باید متناسب با آن شرایط یک ضربه‌هایی به خود آدم زده شود که آن جایگاه‌ها آدم را خراب نکند و آدم مبتلا نشود.

پس گاهی آدم نمی‌داند، رفتارهای‌اش رفتارهای مسخره‌ای است. خودِ کارها هم کارهای غلطی است. این توضیح می‌خواهد که این نوع خوردن را شما می‌توانید به مراتب بازی برگردانید ولی نمی‌توانید به دین ببندید. دوست داری ریاضت بکشی خوب بکش ولی ریاضت شرعیه نیست. **ریاضت شرعیه این است که طبق دستور عمل کنی، تو**

نمی‌خواهی اما می‌گویند عمل کن و تو می‌خواهی ولی می‌گویند نکن. این‌ها ریاضت شرعی است. پس تو کارهایی را می‌کنی ولی نمی‌دانی که این کارها و این رفتارها، رفتارهایی است که آدم را نزدیک می‌کند یا دور.

خیلی وقت‌ها به‌خاطر ریایی که دارم، به‌خاطر غروری که دارم، کارم درست است ولی نتیجه برعکس. باز معیار داریم، عملی که انجام می‌دهی باید این احساس شکستگی، احساس نیاز به ارتباط تو با خدا، نیازت را به عبادت و دعا و نشستن و با او حرف زدن و این احساس نیاز را تشدید کند. علامت بیرونی‌اش این است که آدم بیشتر دوست دارد با او تنها باشد. بیشتر دوست دارد دعا بخواند؛ با خدا خلوت کند. بیشتر حال دعا به او دست می‌دهد. این‌ها علامت‌های‌اش است. اگر این علامت نبود معلوم می‌شود که لابد همه‌ی آن‌هایی هم که انجام داده‌ای مشکلی داشته.

در روایت داریم که اگر کسی آن رزق‌هایی که خدا برای‌اش تعیین کرده؛ ارتباط با خدا، شیرینی‌های خلوت با خدا، شیرینی‌های تنها نشستن با خدا و شب خلوت کردن را از او گرفتند بنشیند در رفتارهای خودش تأمل کند ببیند چه چیزی بوده که باعث شده این رزق را از او سلب کنند.

به تعبیر قرآن آدم باید دو چیز را کنترل کند. یکی **عمل‌های‌اش** و دیگری

**نیت‌های‌اش**. در آیه‌ی آخر سوره‌ی کهف داریم: «

«

گفته‌اند هر کس می‌خواهد سر ساعتی از خواب بیدار شود این آیه را بخواند. تا به حال فکر کرده‌اید چه ربطی هست بین این آیه و بیدار شدن آدم؟ حالا نمی‌شد یک آیه‌ی دیگری می‌خواندند مثل «؟! معمولاً در فضای دینی کسانی هستند که

دغدغه دارند صبح بیدار شوند و این دغدغه غالباً به این خاطر است که آدم دل‌اش می‌خواهد شب بلند شود و یک عبادتی داشته باشد. این آیه را در آن فضا حالا معنی کنید:

" بگو پیامبر، من هم بشری هستم مثل شما. یعنی طرف مقابل یک تصور دیگری در ذهن‌اش است و آیه می‌خواهد این تصور را اصلاح کند. من هم یک بشر هستم مثل شما؛ " " به من وحی شده است که " " شما یک پناهگاه بیشتر ندارید (خدای یگانه). از این دو جمله می‌فهمیم که طرف مقابل روی پیامبر (ص) یک حساب جدا باز می‌کند و او را پناه خویش می‌گیرد. اما آیه می‌گوید: "

" و " طرف این تصور را دارد که پیامبر (ص) پناهگاه‌اش است. می‌روند خدمت فلانی شاید ایشان کاری بکنند، ایشان دست ما را بگیرد اما کمبود در جای دیگری است و به دست پیامبر (ص) هم حل نمی‌شود: " . حالا توضیحی که بعد می‌دهد این است: " . پس با این دو مقدمه هرکسی این امید و آرزو را دارد که به لقاء پروردگارش برسد باید دو کار انجام دهد. منظور از لقاء فقط مردن نیست که در آن جا به ملاقات پروردگار برسد. همین جا ملاقات‌هایی که آدم دل‌اش می‌خواهد در شب برای‌اش رخ دهد، ارتباطی که دل‌اش می‌خواهد دوباره برای او حاصل شود. " دو کار باید بکند: "

" یکی این که باید عمل‌های‌اش عمل صالح شود و دیگری این که در کارهای‌اش شرک نسبت به خداوند نداشته باشد. یعنی به تعبیر ساده: ۱- آدم عمل‌های‌اش را کنترل کند که درست باشد و ۲- نیت‌های‌اش را کنترل کند که در آن شرک نباشد. این را برای کسی می‌گویند که امید دارد به لقاء رب‌اش برسد.

پس آدم‌ها بعضی وقت‌ها کم می‌آورند، دل‌شان می‌خواهد به یک فضای تازه‌ای، به یک نورانیتی، به یک بهجت و سروری، به یک عشق و حالی با خدا برسند. بعد از مدتی سراغ آدم‌هایی می‌روند تا آن‌ها این مشکل را حل کنند. جواب این است که این آدم‌ها مشکل را حل نمی‌کنند ولو رسول خدا<sup>(ص)</sup> باشد، دیگر از او که بالاتر نداریم. مشکل نبود ارتباط با خدا را حتی رسول حل نمی‌کند. دو چیز حل می‌کند: یکی **کنترل رفتارها**مان و دیگری **کنترل بر نیت‌ها**مان. این‌هاست که می‌تواند آرام‌آرام آرزوی لقاء پروردگار را در صحنه‌های گونه‌گون زندگی تحقق بخشد.

\* \* \*

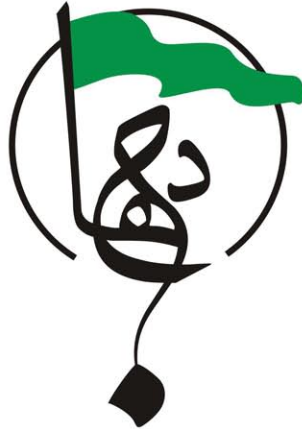
این کلیدها در دست توست؛ ولی موقعی به کار می‌آید که بخواهی دری را بگشایی و حرکتی را استمرار بخشی و گرنه برای نشستگان کلید جز وسیله‌ی بازی نیست. برای آنان که از دست‌شان عملی بر نمی‌آید، کلید به چه کار آید؟ جز یک سرگرمی برای چرخاندن در دست...  
دست...

اردوی جهادی ۱۳۸۶

خوزستان - منطقه‌ی لالی

\* منابع:

- سخنان استاد غنوی پیرامون عوامل پیشرفت معنوی
- سخنان استاد غنوی در هجدهمین جلسه از سلسله جلسات طرح اشتیاق - قم ۱۳۸۴/۱۰/۲
- کتاب انتظار، علی صفایی حائری
- کتاب روش برداشت از قرآن، علی صفایی حائری



جہاد  
مؤسسہ

طرح اشتیاق



# نامہ آسماں

امتحان

و

پیشرفت معنوی





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اردوی جهادی ۱۳۸۶: نامه‌ی دوم

## نامه‌ی یازدهم:

### «امتحان و پیشرفت معنوی»\*

اگر تو تصمیم گرفتی و به این رسیدی که باید حرکتی را آغاز کنی، حرکتی تا بی‌نهایت... و عزم خود را جزم کردی و وارد این بازی شدی... اینک اوست که در تک‌تک لحظات این بازی خود را به تو نشان می‌دهد و نیز تو را به خودت. تو که عوامل، ملاک‌ها و علامت‌های پیشرفت خود را شناختی و به کار بستی، باید این را بدانی که سررشته‌ی کار به دست دیگریست و در پس این بازی کسی نشسته که برنامه به دست اوست. اینک اوست که با ابتلا و امتحان به یاری تو می‌شتابد...

اما او چه‌گونه با ابتلا و امتحان تو را پیش می‌برد؟

در روایاتی که در اصول کافی در بحث امتحان آمده تعبیر جالب و زیبایی ذکر شده است. در روایت جنود عقل و جنود جهل، پس از شمردن سربازان عقل می‌گوید این صفت‌ها در آدم جمع نمی‌شود مگر آدمی که مؤمن است و خدا قلب‌اش را برای **ایمان** امتحان کرده است.

عبارت کمی مبهم است و نیاز به توضیح بیشتر دارد. امتحان کردن در زبان عربی معنی خاصی می‌دهد. مثلاً وقتی می‌گویند: «إِمْتَحَنْتُ الذَّهَبَ أَوْ الْفِضَّةَ» طلا یا نقره را امتحان کردم،

یعنی آن را در کوره انداختم و حسابی آن را گداختم. خب چه اتفاقی می‌افتد؟ تمام ناخالصی‌های آن می‌رود و طلای خالص باقی می‌ماند.

امتحان یعنی همین، یعنی می‌آیند و سعی می‌کنند دل و قلب تو را آرام آرام تصفیه کنند. هرچه که تا الآن گفتیم کارهایی بود که من و تو باید شروع می‌کردیم، ولی این بازی دو سر دارد؛ ما شروع می‌کنیم، از آن طرف هم شروع می‌کنند. بازی‌های عجیب و غریبی را هم با تو شروع می‌کنند و جاهای عجیب و غریبی تو را می‌برند و می‌کشانند. تو حتی فکر هم نمی‌کردی که فلان جا بروی و فلان حرف و برخورد را بشنوی، گاهی دوی درد تو را جایی می‌گذارند که فکرش را هم نمی‌کرده‌ای.

بازی دوطرفه‌ای شروع می‌شود. تو سعی می‌کنی با فکر، ذکر و عمل همراه شوی و مدام هم تلاش می‌کنی، اما تو را رها نکرده‌اند. حالا که تو می‌خواهی، از آن طرف هم شروع می‌کنند. این عشق‌بازی دو سر دارد. می‌بینی روزی که تو یادت می‌رود بلایی سرت می‌آید تا یادت بیاید. روزی که غرور، تو را احاطه کرده اتفاقی می‌افتد که غروری باقی نمی‌گذارد و... به این‌ها می‌گویند امتحان. این محنت‌ها و مصیبت‌ها برای خالص کردن طلای وجود توست و برای این که آرام آرام درجه‌ی خلوص تو بالاتر رود. این فشارها نه تنها نشانه‌ی دوست‌نداشتن نیست بلکه هرچه بیشتر فشار می‌آورند یعنی بیشتر تو را دوست دارند. پس نکته‌ی اساسی در تعلیم و تربیت دینی این است که باور کنیم **این عشق دو سر دارد**. ما شروع می‌کنیم اما اصل بازی از جای دیگری شروع می‌شود. حالا تو در همه‌ی حادثه‌ها این دقت را به خرج می‌دهی که ممکن است درسی برای تو وجود داشته باشد.

گاهی ما در زندگی برنامه‌هایی می‌ریزیم و انتظار هم داریم همه‌چیز طبق خواسته‌ی ما پیش برود. اصلاً چه کسی گفته قرار است همه‌چیز طبق برنامه‌ی ما پیش برود؟ اتفاقاً شاید قرار این بوده که عکس برنامه‌ی ما پیش بیاید. می‌خواهند تو را برای چیزهای دیگری آماده کنند. اگر قرار بوده که از تو تعریف و تمجید کنند، ناگهان ورق برمی‌گردد و قرار می‌شود که مسخره شوی و فحش بشنوی. این یعنی می‌خواهند در تو پختگی‌هایی ایجاد کنند. تو جوهری برنامه می‌ریزی و او جوهر دیگر برنامه می‌ریزد. برنامه، برنامه‌ی اوست. او می‌داند مشکل تو کجاست. او می‌داند کجا دست بگذارد و فشار دهد تا دُمَل چرکی تو خارج شود. ما خیلی اوقات نمی‌فهمیم اشکال اصلی‌مان کجاست. اوست که به وسیله‌ی ابتلاها و امتحان‌ها و فشارها دست روی نقاط ضعف ما می‌گذارد و سعی می‌کند چرک‌ها را بیرون بکشد.

این به سختی انداختن‌ها فقط از آن کسانی است که دوست‌شان دارند که این سختی‌ها، سختی‌های خاصی است و می‌خواهند آدم را بالا ببرند. درست است که همه‌ی عالم در سختی است، ولی این‌ها سختی‌های مخصوصی است برای کسانی که می‌خواهند به آنها رزق و روزی برسانند.

اگر برادر کوچک تو باید تا فردا انشایی بنویسد، تو با این که می‌دانی برای نوشتن آن تا صبح خیلی اذیت می‌شود اما برای او نمی‌نویسی. می‌گذاری تا خود او بنویسد و راه بیفتد. و موقع امتحان بتواند از عهده‌ی آن برآید. چون دوست داری او خودش راه بیفتد. این نه از روی خشونت تو بلکه از روی لطف و محبت تو به اوست. به این دید، امتحان می‌شود بزرگ‌ترین نعمت‌های پروردگار که:

هر که در این بزم، مقرب‌تر است      جام بلا بیشترش می‌دهند

بلا می‌شود جامی که در مجلس مستانه‌ای به آن‌ها که بیشتر دوست‌شان دارند می‌دهند.  
می‌خواهند آنان مست عشق خدا گردند.

به این دید داستان امتحان می‌شود عشق‌بازی خدا با بنده‌اش...

خداست که سعی در پاک کردن بنده دارد تا او بالاتر بیاید...

پس امتحان یعنی بستن به مصیبت و فشار تا این که آدم پخته شود و آلودگی‌ها و ضعف‌ها از او زدوده شود. فشار هم همیشه به معنی از دست دادن نعمت نیست، گاهی پولی به تو می‌دهند، پستی به تو می‌دهند، عزت و احترامی پیدا می‌کنی؛ یعنی حالا بار جدیدی روی دوش تو می‌گذارند. پس به دید دیگر، دادن نعمت هم نوعی ابتلاء و بلاست و امتحانی برای ساخته شدنِ توست. خیلی از اوقات تو طاقت رنج و شکنجه را داری ولی طاقتِ پُست و پول و مقام را نداری. هرگز فکر نکن که این امتحان، امتحان آسانی است. اصلاً خیلی از نقطه‌ضعف‌های تو با این نوع امتحان‌ها معلوم می‌شود.

حالا به این فکر کن که آیا می‌توانی وقتی نعمت‌ها به تو روی می‌آورند تحمل کنی؟

پس امتحان‌ها (به تعبیر عامیانه) هم دارای نوع خوشمزه است و هم بدمزه! اما هر دوی این امتحان‌ها به مذاق کسانی که راه افتاده‌اند خوشمزه است. چرا؟ چون آن‌ها می‌بینند که خدا گردد و غبارها را می‌شوید و با در کوره انداختنِ آن‌ها خلوص‌شان را بالا می‌برد. با این دید برای آن‌ها فرقی ندارد که خدا چه به بلا ببندد و چه به نعمت، هر جور که خدا می‌پسندد و صلاح می‌داند. چون او بهتر می‌داند که هر جا را چه‌گونه علاج کند و دوی هر دردی چیست.

امتحان‌های خدا در روایات با سه هدف آمده است: **ایمان، تقوا و رضا**. (للايمان،

للتقوى، للرضا)

**امتحان برای ایمان:** گاهی امتحان‌ها برای تغییر فکر، احساس و تلقی آدم می‌آید. این امتحان‌ها آرام‌آرام دید تو را عوض می‌کند و به تدریج می‌فهمی که در این عالم چه کاره‌ای. وقتی در بازی این امتحان‌ها می‌افتی تازه می‌فهمی که خدا چه نقشی در زندگی تو دارد. با این امتحان‌ها تازه مرگ و آینده‌ی بعد از مرگ برای تو جدی می‌شود، تازه وقتی به این‌ها فکر می‌کنی؛ به مرگ، به قیامت، به فشار قبر، حال تو تغییر می‌کند. احساس فشار می‌کنی و اذیت می‌شوی. این‌ها نتیجه‌ی همین امتحان‌های الهی است. می‌بینی آدمی که تو یک‌ربع پیش از او جدا شدی الآن جانی در بدن او نیست، این‌ها برای تو امتحان است تا بفهمی که چه قدر فاصله‌ی مرگ با زندگی تو کم است.

روزی که حتی احتمال هم نمی‌دادی مشکل و گرفتاری‌ات حل شود ناگهان می‌بینی که انگار دستی آمد و همه‌ی مشکلات را حل کرد و همه‌ی به هم ریختگی‌ها درست شد. این‌ها روزهایی است که خداوند خیلی خودش را نشان آدم می‌دهد، این روزها هم امتحان است. او می‌آید تا دید تو را نسبت به خودش تغییر دهد، تا تو در اوج مشکل هم یادت نرود که به اشاره‌ی او مسأله می‌تواند حل شود و در اوج راحتی هم یادت باشد که اگر یک لحظه رها کند، همه چیز از دست می‌رود. او می‌خواهد این دید در تو تغییر کند و به اصطلاح **ایمان** تو زیاد شود. این‌ها امتحان‌هایی است که شناخت و احساس آدم را تغییر می‌دهد، امتحان‌هایی است برای **ایمان** و برای ایجاد **عشق‌ها و نفرت‌های** تازه در وجود آدم. گاهی از اوقات تو به کسانی دل بسته‌ای و محبت داری، خدا ناگهان صحنه‌ای به وجود

می آورد که تو بینی آدمی که بی اعتقاد است و با خدا رابطه ندارد چه قدر می تواند ضعیف و کوچک و نامرد باشد. اینها امتحانهای خداست که دید تو تغییر کند و به تبع آن، احساس تو هم عوض شود. به خدا اگر کسی ارزش دوست داشتن دارد، او کسی است که خدا را دوست بدارد ولو این که با تو درگیر است. بقیه ارزش دوست داشتن هم ندارند. با این امتحان الهی، در تو حبّ و بغض فی الله به وجود می آید. دیگر تو برای خدا دوست داری و برای خدا نفرت می ورزی. یعنی عشق و محبت به شکل دیگری در تو بروز می کند و روی حساب و کتاب دیگری به آدمها علاقه پیدا می کنی.

**امتحان برای تقوا:** گاهی امتحانها برای تغییر در رفتار ماست. به اصطلاح می گویند امتحان برای تقوا. «امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى» (حجرات، ۳) یعنی خدا آرام آرام در امتحانها و بلاها رفتارهای ما را هم تحت کنترل خودمان در می آورد. با نشان دادن ترسها و نتیجههایی از کارهای مان و نشان دادن مصیبتهایی آرام آرام ما را پر از تقوا می کند؛ یعنی ترس و اطاعت، دغدغه و نگرانی و اطاعت. تقوا نگرانی و دغدغه ای است که آدم به خاطر آن امر خدا را انجام می دهد. پس امتحانهای خدا می تواند با آوردن نوعی ترس و پروا، رفتارهای تازه ای در تو ایجاد کند. خدا از این قسم امتحانها زیاد انجام می دهد. البته امتحانهایی که برای ایمان است در تقوا نیز اثر می گذارد و رفتار آدم را هم تغییر می دهد.

توجه داشته باش که امتحان زمانی است که هنوز تو را در صف حساب کنند و دوستات داشته باشند و هنوز حساب کنند که تو می خواهی و گرنه رها می کنند. می بینی طرف ظلم می کند به او نعمت می دهند، خراب می کند به او پول و دنیا می دهند. چرا؟ چون دیگر امیدی به اینها ندارند و آنها را رها کرده اند.

## امتحان برای رضا: امتحان دیگری که دارای جهت و هدف دیگری است، برای رضا

است. گاهی از اوقات تو کاری را که خدا خواسته انجام می‌دهی، رفتاری که خدا خواسته عمل می‌کنی و از امر او اطاعت می‌کنی اما ته دل و ته حالتات تحمل می‌کنی، حوصله می‌کنی، ولی راضی نیستی.

اما تو می‌توانی به سطحی بررسی که جز خوبی و زیبایی در کار خدا نبینی...

اگر می‌برد زیباست و اگر می‌آورد زیباست. اگر می‌گیرد زیباست و اگر می‌دهد زیباست. این یک سطح دیگری است. ما خیلی با این سطوح فاصله داریم. یعنی خدا یک امتحان‌ها و برنامه‌هایی با آدم دارد که در آن‌ها سعی می‌کند تو آرام آرام بفهمی آن کاری که او می‌کند صلاح است؛ نه آن کاری که تو می‌خواهی. آن چیزی که او دستور می‌دهد به نفع توست؛ نه آن چیزی که دوست داری. اول کار تو نمی‌فهمی، ولی تحمل می‌کنی و انجام می‌دهی. ولی خدا آرام آرام تو را به جایی می‌رساند که تو خوشحال و خشنود از انجام دستور او باشی ولو این که تو کار دیگری را می‌خواستی. شبیه این است که تو خیلی هندوانه دوست داری ولی پزشک به تو می‌گوید برای علاج دردت کافی است هندوانه نخوری. در این صورت با این که تو هندوانه خیلی دوست داری ولی دیگر نمی‌خوری در عین حال که خیلی راضی و خشنود هم هستی، چون درد تو برطرف شده و دیگر اذیت نمی‌شوی.

یعنی حالا آدم دید دیگری پیدا می‌کند، حالا دیگر چیزی که دوست ندارد ولی آن‌ها می‌گویند را دوست دارد، چون می‌داند حتماً خیری در آن است. با این دید دیگر کاری که او گفته انجام نده انجام نمی‌دهم، جایی که گفته نگاه نکن نگاه نمی‌کنم، حرفی را که او گفته نزن نمی‌زنم، با این که ممکن است خوشام هم بیاید آن‌ها را انجام دهم ولی انجام نمی‌دهم و از این انجام ندادن خوشحال هم می‌شوم چون می‌دانم حتماً خیر من در این است.





پس آرام آرام بازی‌ای با آدم شروع می‌شود که از دل خوری نسبت به خدا بیرون بیاید و به تدریج از این بی‌شعوری بیرون می‌آید که آن‌چه من فکر می‌کنم خوب است و آن‌چه من دوست دارم خوش است. و می‌فهمم خوش و خوب هر دو آنی است که او می‌گوید. و از این به بعد خوش‌ام هم می‌آید. یعنی دیدی در آدم پیدا می‌شود که قضا و قدر و امر و نهی خدا را جز خیر و برکت برای خودش نمی‌داند. و وقتی جز خیر و برکت ندید طبعاً راضی هم هست، خوشحال هم هست، هرچند طبع‌اش نمی‌کشد و عشق‌اش نیست ولی وقتی او می‌گوید، قصه عوض می‌شود.

مرا جفا و وفای تو پیش یک‌سان است

که هر چه دوست پسندد به جای دوست نکوست

در آخر جنگ صفین وقتی حضرت علی<sup>(ع)</sup> با فشار خوارج مجبور به قبول حکمیت می‌شود، در آن‌هنگام به او می‌گویند یا علی! اگر تو قبول کنی، فرماندهی لشکر مالک قبول نمی‌کند. حضرت می‌گویند: «إِنْ رَضِيتُ رَضِيَ مَالِكٌ» اگر من راضی شوم، مالک راضی می‌شود. این خیلی حرف بزرگی است. دقت کنید که نگفت اگر من راضی شوم مالک هم تحمل می‌کند، گفت اگر من از چیزی خشنود باشم مالک هم به همان خشنود است.

رابطه‌ی بنده با خدا به تدریج می‌تواند چنین حالتی پیدا کند که آدم تنها از آن کاری که او می‌کند خوش باشد.

یکی درد و یکی درمان پسندند

یکی وصل و یکی هجران پسندد

من از درمان و درد و وصل و هجران

پسندم آن‌چه را جانان پسندد

اگر او بلا را برای من دوست دارد بلا را دوست دارم، اگر نعمت می‌دهد نعمت دوست

دارم و همه‌ی گفتن‌ها و عطا کردن‌های‌اش را دوست دارم.

کاش نگاه آدم روزی به خدا این گونه باشد که اگر او عیب می گیرد، اگر او بلا می فرستد یا نعمت می دهد، این را ببینم که لابد الآن مصلحت من این بوده است.

حافظ در شعری می فرماید:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت      آفرین بر نظر پاک خطاپوش اش باد

آن پیر، آن پخته و آدم فهیم است که می گوید بر قلم آفرینش و قلم خدا هیچ کار خطایی نرفته و هر چه می کند درست است. بنابراین آفرین بر چنین نگاهی، آفرین بر نگاهی که دنیا را این گونه می بیند؛ که اگر بچه ام را می گیرد خوب است و اگر هم فرزندی به من می دهد خوب است. روزی که تو به این دید بررسی به مقام **رضا** رسیده ای.

ان شاء الله به جایی برسیم که دیگر این کلاه ها این قدر به سر ما گشاد نباشد.

این را هم توجه داشته باش که با این بحث ها هرگز تو به پذیرش ظلم تن نمی دهی. گفته اند قیام کنی؛ ممکن است ۸۰ سال بعد نتیجه بدهد و تو می خواهی الآن نتیجه بدهد. تو کارت را انجام بده، تکلیفات را انجام بده اما مدام غر نزن که آقا چرا نمی آیی؟ دیگر خسته شدم. این ها اعتراض به خداست. تو کارت را انجام بده مطمئن باش خدا کوتاهی نمی کند، اگر کوتاهی ای باشد از ماست. ما موظف به انجام تکالیف هستیم ولی این که چه موقع فرجی حاصل شود و مسأله تغییر کند دیگر مربوط به خدای مهربانی است که به موقع با محبت به بندگانش برخورد می کند ولی لابد الآن موقع اش نیست و ما آماده نیستیم.

اگر مرادِ تو ای دوست بی مرادی ماست  
مراد خویش دگر باره من نخواهم خواست  
اگر قبول کنی وَر برانی از بر خویش  
خلاف رأی تو کردن خلاف مذهب ماست  
میان عیب و هنر پیش دوستانِ کریم  
تفاوتی نکند چون نظر به عین **رضاست**  
عنایتی که تو را بود اگر مبدل شد  
خلل پذیر نباشد ارادتی که مراست  
مرا به هر چه کنی دل نخواهی آزردن  
که هر چه دوست پسندد به جای دوست رواست<sup>۱</sup>

اردوی جهادی ۱۳۸۶

خوزستان - منطقه ی لالی

---

\* برگرفته از سخنان استاد غنوی در رابطه با «نقش امتحان در پیشرفت معنوی انسان»

۱- بوستان سعدی

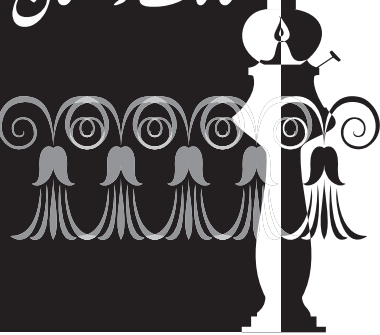


جہاد  
مؤہ سنسہٴ

طرح اشتیاق

# نامہ رسماوی

سالک رمضان



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ویژہی ماه مبارک رمضان - شہریور ۱۳۸۶

نامه دوازدهم:

# سالک رمضان

این نوشته برداشتی است آزاد از سخنان استاد مرحوم علی صفایی حائری در شرح دعای چهل و چهارم صحیفه سجادیه

اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا مِنَ الَّذِينَ تَرَسَّخَتْ أَشْجَارُ الشُّوقِ إِلَيْكَ فِي حَدَائِقِ صُدُورِهِمْ<sup>(۱)</sup>

خدایا ما را از آنان قرار ده که درخت‌های شوق به تو در باغ‌های دل‌هاشان ریشه دوانده و استوار شده است.

لحظه‌هایی در زندگی هست که آدم در آن لحظه‌ها می‌تواند راه‌های درازی را طی کند و موقعیت‌هایی پیش می‌آید که انسان می‌تواند بارهای سنگین‌اش را به مقصد برساند و آن‌هایی که این لحظه‌ها را می‌شناسند و این موقعیت‌ها را درک می‌کنند، از آن‌ها بهره‌برداری می‌کنند. پروردگار که مهربان‌ترین به خلق است این لحظه‌ها را پیش می‌آورد. این زمینه‌ها را فراهم می‌کند تا زمینه‌ی حرکت و رشد ما فراهم شود. برخوردها، حادثه‌ها، زمان‌ها و مکان‌هایی را قرار می‌دهد که در این زمان‌ها و مکان‌ها و با این رابطه‌ها و در این برخوردهاست که انسان می‌تواند راهی را زودتر طی کند و آگاهی‌هایی را زودتر به دست آورد و شناخت و عشق و عمل عمیق‌تری را با خودش همراه کند.

رمضان این خصوصیت را دارد و کسی که بتواند از این مجموعه برداشت کند ضریب کارش خیلی بیشتر می‌شود و سودش خیلی افزون‌تر. ولی این مسئله بر این توقف دارد که انسان در این راهی که می‌خواهد حرکت کند بداند چه چیزهایی در پیش است و چه جور باید حرکت کند تا بهترین نتیجه را بگیرد. کسی که نداند از یک دارو چه گونه استفاده کند برداشت‌اش از آن خیلی کم‌تر می‌شود. چه بسا کسی از

---

۱- مفاتیح‌الجنان، مناجات خمسه عشر، مناجات دوازدهم (مناجات‌المحیین).



حمام آمده و به جای این که تمیزتر شود، آلوده تر و کثیف تر و لجن تر در آید که ندانسته چه جور باید خودش را شست و شو کند و به جای آن که چرک‌های اش پاک شود، پوست اش با چرک‌ها عجین شود. چه بسا در رمضان که باید ما را پاک کند و به ما نور دهد و طراوت‌هایی را در روح و فکر و قلب و عقل و حتی در بدن مان به وجود بیاورد، تمامی آن‌ها سیاهی و کدورتی بگیرد؛ روح تنگ تر شود، عقل تاریک تر شود و قلب خسته تر و سیاه تر و کدرتر شود و فکر از کار بیافتد و بدن از این همه که خورده ضایع شود. نباشیم از آن‌هایی که رمضان از آن‌ها می‌گذرد درحالی که بدن‌ها ضایع شده و فکرها عقیم و قلب‌ها سرشار از بت‌ها شده و روح‌ها به تنگی رسیده. چون این یک اصل است که اگر کسی از نعمتی که در دست دارد بهره نگیرد سیاهی به او می‌رسد، اگر از جرقه‌هایی که به او رسیده استفاده نکند و شکر نکند آن را بر او می‌بندند. برای رشد ما آن قدر زمینه‌ها، حادثه‌ها، برخوردها و زمان‌ها و مکان‌هایی تأمین کرده تا در این‌ها حرکتی کنیم، گامی برداریم و پیشرفتی کنیم. و وقتی ما جواب این همه محبت را ندهیم و در راه به جریان نیندازیم از ما خواهند گرفت. حکیم با داده‌های اش می‌خواهد رشد دهد و وقتی می‌بیند این همه باعث شکستن کمر من شده و این همه بار کمر مرا خُرد کرده بار را سبک می‌کند و محروم می‌کند و رها می‌کند. باید شناخته شود که این ماه چه ماهی است و ما چه کسری‌هایی داریم؟ این ماه چه سرشاری‌هایی دارد؟ کسری‌های ما که مشخص شد و سرشاری‌های این ماه که به دست آمد در نتیجه ما می‌توانیم بهترین بهره را از آن بگیریم. و کسی که این ارزیابی را از خود کرد و فهمید، این بدن‌اش، عقل و قلب و فکر و روح‌اش چه هستند و در چه سطحی هستند؛ قدر و اندازه‌ی این‌ها را مشخص کرد، بعد می‌بیند که این ماه به ما

چه می‌دهد. چه‌طور سلامتی بدن ما را به‌دست می‌دهد و چه‌طور زایش را در فکرمان و چه‌طور دقت را در عقل‌مان و چه‌طور عشق او را به قلب خویش آوریم و دل‌مان را از کینه‌ها و محبت‌هایی که به‌خاطر غیر اوست خالی کنیم و چه‌طور به روح‌مان وسعت دهیم.

در این فرصت و در این میهمانی که به ضیافت حق دعوت شده‌ایم، به چه غذاهایی نیاز داریم و این غذاها را باید چه‌طور بخوریم، تا آماده شویم. از هلال ماه رمضان تا ختم‌اش مگر چه‌قدر فرصت است؟

در یک مرحله کسی که بخواهد به خودش برسد و خودش را تغذیه کند، چه بدن‌اش را و چه فکر و عقل و قلب و روح‌اش را، این است که خودش را از ظلمات سابق خالی کند و مزاج‌اش را پاک کند.

سپس در مرحله‌ی دیگر نیازهای‌اش را شناسایی کند و بعد این نیازها را بخورد و وقتی غذا را خورد، نیرو به‌دست آورد و حرکت کند و نماند. و این‌همه را خواستیم تا پیش‌درآمدی باشد بر آن‌همه باری که امام زین‌العابدین<sup>(ع)</sup> در دعایی که با ورود به ماه مبارک رمضان می‌خواندند، به ما هدیه کرده است<sup>(۲)</sup>:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِحَمَدِهِ، ابْتِدَا سِيَّاسٍ مِيْ غُوَيْدٍ. چِرا؟ چِون دَارِد بَهره مِيْ گِيرِد.  
ورود و طلوع ماه رمضان رزقی‌ست، سفره‌ای‌ست، نعمتی‌ست که می‌خواهد تمام ابعاد

---

۲- متن کامل دعا به‌همراه ترجمه در انتهای این متن آمده است.

انسان را تغذیه کند و رشد دهد. سیاست برای او که ما را به سیاست‌گزاری هدایت کرد، به ما یاد داد که چه‌گونه سیاست بگوییم. سیاست گفتنِ من تنها به این نیست که بگوییم الحمدلله، به این است که آنچه او داده را در مسیر او به جریان بیندازیم و از آن برای او بهره‌برداری کنیم.

وَجَعَلْنَا مِنْ أَهْلِهِ لِنَكُونُ لِإِحْسَانِهِ مِنَ الشَّاكِرِينَ، ما را از اهل خودش قرار داد تا بتوانیم محبت‌های او را شکر کنیم. ما را اهل خودش (اهل الله) قرار داد و نه اهل نفس، نه اهل خلق و نه اهل دنیا، تا داده‌های او و احسان‌های او را به خود او برگردانیم و در مسیر او به جریان بیندازیم، و در نتیجه‌ی این برگرداندن بهترین و بزرگ‌ترین سود را بگیریم. زیرا اگر این نعمت‌هایی که او به ما داده برای دیگری خرج کنیم به ما سودی نمی‌دهد. دیگران همه مصرف‌کننده‌ی من اند، از من کم می‌کنند و چیزی به من نمی‌دهند. به‌همین خاطر سیاست امام<sup>(ع)</sup> از این است که به ما یاد داد چه‌گونه او را سیاست بگوییم. یعنی چه؟ یعنی ما را به اسلام رساند. ما را به ایمان و عشق خودش رساند، ما را به اطاعت و تقوا رساند تا داده‌های او را برای خودش خرج کنیم. حالا او برای چه خواست که نعمت‌های‌اش را برای او خرج کنیم؟ آیا از ما چیزی می‌خواست؟ نه، خواست که به ما بیشتر بدهد:

وَلِيَجْزِيَنَا عَلَى ذَلِكَ جَزَاءَ الْمُحْسِنِينَ، تا پاداش کسانی را به ما دهد که به مرحله‌ی احسان رسیدند. ایمان، وقتی به اطاعت و تقوا می‌رسد و تقوا وقتی که با صبر همراه

می‌شود انسان به حد احسان رسیده است. در قرآن می‌خوانیم: مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ ﴿٩٠﴾ [یوسف، ۹۰] تقوایی که همراه صبر است تو را محسن می‌کند و او پاداش محسن‌ها را ضایع نمی‌کند.

وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي حَبَانَا بِدِينِهِ، چه‌گونه او ما را اهل خودش کرد؟ به ما دین‌اش را عطا کرد. دین یعنی روش زندگی کردن، روش رشد کردن. دین یعنی شکل عالی و ایده‌آل رشد انسان.

وَ اخْتَصْنَا بِمِلَّتِهِ، و ما را در ملت خودش قرار داد و در طریق خودش گذاشت. وَسَبَّلْنَا فِي سَبِيلِ إِحْسَانِهِ، ما را در راه‌های محبتی که خودش برای ما قرار داده، راه برد. لِنَسْلُكَهَا بِمَنْهَ إِلَى رِضْوَانِهِ، این راه‌ها هستند که ما را به رضوان حق و قرب او می‌رسانند و خود این راه‌ها هدف نیستند. غذاها هدف نیستند، مهم نیروهایی‌ست که به‌دست می‌آید و این نیروها حرکت‌هایی را به‌وجود می‌آورد و این حرکت‌ها قرب و رضوان او را تأمین می‌کند. کسی‌که بر سر سفره می‌نشیند هدف‌اش خوردن نیست، هدف‌اش نیرو گرفتن است. برای همین است که باید به‌گونه‌ای تغذیه شود که این نیروی بیشتر را به‌وجود آورد. او ما را هدایت کرد که چه‌گونه سپاس کنیم و با این نعمت که بتوانیم او را سپاس کنیم، ما را از اهل خودش قرار داد و نه از اهل دنیا و نفس و شیطان. چون کسانی که اهل آن‌ها بودند نمی‌توانستند داده‌های او را شکر کنند

و این بود که او برای این که ما را از اهل خودش قرار دهد، دین یعنی شکل ایده آل رشد ما را به ما داد.

حَمْدًا يَتَقَبَّلُهُ مِنَّا، وَ يَرْضَى بِهِ عَنَّا، سیاسی برای او که او بپذیرد و ما خوشنود شویم. چون خوشنودی و پذیرش او از متقین است که: إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ ﴿۲۷﴾ [مائده، ۲۷]. و کسی که آن دین را پیدا کرد و آن روش را به دست آورد و شروع کرد و حرکت کرد به این حمد می رسد و این است که مورد رضایت او می شود و او سپاسش را می گیرد.

وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ مِنَ تِلْكَ السُّبُلِ شَهْرَهُ شَهْرَ رَمَضَانَ، سیاس برای او که از این راه های رشد ما و راه هایی که به رضوان او منتهی می شود، ماه رمضان را قرار داد. در این ماه ما مهمان حق ایم و میزبان بر اساس کرم، آگاهی و محبتی که دارد ما را تغذیه می کند و تغذیه ای که در این ماه هست فقط برای شکم ها و بدن ها نیست. قلب، عقل، فکر و روح ما هم باید تغذیه شود. وقتی می خواهند غذا را برسانند باید ابتدا بدن را از آلودگی ها پاک کنند و بعد بهترین نیاز را به او بدهند و این مزاج صاف شده و پاک شده بهتر غذا را جذب می کند و نیرو را به دست می آورد و به حرکت و رشد ما کمک می کند.

شَهْرَ الصِّيَامِ، وَ شَهْرَ الْإِسْلَامِ، وَ شَهْرَ الطَّهْوَرِ، وَ شَهْرَ التَّمْحِيصِ، این ماه این خصوصیات را دارد: پاک می کند، به اسلام می رساند، به پاکی می رساند و به تمحیص می رساند یعنی از آلودگی ها جدا کردن. و در نتیجه نیروهایی که به دست می آیند به

حرکت ما منتهی می‌شود. وَ شَهْرَ الْقِيَامِ، و ماه قیام، و او برای این قیام و حرکت چه کرده؟:

الَّذِي أَنْزَلَ فِيهِ الْقُرْآنَ، هُدًى لِلنَّاسِ، قرآن را فرستاده تا یاد دهد چه‌گونه حرکت کنند. وَ بَيِّنَاتٍ مِنَ الْهُدَى، و این قرآن روشن‌گر است، به ما یاد می‌دهد که چند بعد داریم، چه هستیم و این ابعاد را چه‌گونه باید تغذیه کنیم. چه‌قدر هستیم، چه‌قدر راه در پیش داریم و چه نقشی را باید ایفا کنیم. وَ الْفُرْقَانَ، و به ما نیرویی می‌دهد تا بتوانیم حق را از باطل جدا کنیم و بدانیم در هر صحنه چه کنیم و حرکت خود را با آن بسنجیم و پیش برویم.

فَأَبَانَ فِضِيلَتَهُ عَلَى سَائِرِ الشُّهُورِ بِمَا جَعَلَ لَهُ مِنَ الْحُرْمَاتِ الْمَوْفُورَةِ، وَ الْفَضَائِلِ الْمَشْهُورَةِ، در هر ماه که زمینه‌ها و آمادگی‌ها بیشتر باشد، خواه‌ناخواه برداشت‌ها بیشتر می‌شود. ماه رمضان هم از زمینه‌های بیشتری برخوردار است. وقتی به ما می‌گویند فلان چیز را در فلان روز برای تو گذاشتیم، ما از پیش آماده می‌شویم تا در آن روز به آن نتیجه‌ای که باید، برسیم. این فرصت‌هایی که او معین کرده در ما ایجاد آمادگی می‌کند. زمان‌ها خصوصیتی ندارند اما اثرشان آن توجه‌ها و آمادگی‌هایی است که به ما می‌دهند تا ما بتوانیم بیشتر برداشت کنیم. این است که او فضیلتی را بر سایر ماه‌ها گذاشته.

فَحَرَّمَ فِيهِ مَا أَحَلَّ فِي غَيْرِهِ إِعْظَامًا، آنچه در جاهای دیگر آزاد است در این جا ممنوع می‌شود تا عظمت این ماه را در ما به وجود آورد. وقتی چیزی ممنوع می‌شود و می‌گویند آقا برو عقب، این جا نیا و آن جا نرو. درک می‌کنیم که رهرو عظیمی در راه است. منع‌ها و حرمت‌ها، آمادگی‌هایی را می‌دهد و عظمت‌هایی را در ما به وجود می‌آورد.

وَ حَجَرَ فِيهِ الْمَطَاعِمَ وَ الْمَشَارِبَ إِكْرَامًا، ممنوعیت‌های این ماه از آنچه که مُفْطِر است، هجران‌های این ماه از آنچه که مطلوب است، از نوشیدنی‌ها و خوردنی‌ها، به این ماه عظمتی می‌دهد و در ما آمادگی ایجاد می‌کند. این ضربه‌ها زمینه‌ای می‌شوند تا توجهی پیدا کنیم و تمرکزی بگیریم.

وَ جَعَلَ لَهُ وَقْتًا يَبِينًا لَا يُجْبِزُ - جَلَّ وَ عَزَّ - أَنْ يُقَدَّمَ قَبْلَهُ، وَ لَا يَقْبَلُ أَنْ يُؤَخَّرَ عَنْهُ، مَدَّتْ می‌گذارد از طلوع فجر تا غروب. زمان معینی می‌گذارد تا تو آماده‌تر شوی. نه یک لحظه جایز است جلو بیفتی و نه یک لحظه تأخیر داشته باشی.

ثُمَّ فَضَّلَ لَيْلَةً وَاحِدَةً مِنْ لَيَالِيهِ عَلَى أَلْفِ شَهْرٍ، یک شب‌اش را بر شب‌های هزار ماه مقدم کرد. وَ سَمَّاها لَيْلَةَ الْقَدْرِ، و آن شب، شب قدر است. کسی که قدر را بداند باید خودش را اندازه‌گیری کند، باید بداند در این مدتی که از عمر او گذشته بر دل‌اش چه گذشته، چه داده و چه گرفته؟ چه چیزهایی در این دل بزرگ شدند و چه چیزهایی باید بزرگ می‌شدند. عظمت قدرها و اندازه‌گیری‌ها به این خاطر است که انسان می‌تواند

نقشه‌های وسیع‌اش را پیاده کند. طرح‌ریزی به این خاطر ارزش دارد که مصالح ضایع نمی‌شوند. کسانی‌که به طرح بیش از خود مصالح فکر می‌کنند به ساختمان‌های محکم‌تری می‌رسند، برعکس آن‌جا که مصالح عالی و طرح سطحی باشد. قدر به آدم دید می‌دهد و این است که بهتر از هزارماه است. کاری که در هزارماه (حدود ۸۰ سال) انجام می‌شود اگر طرح‌ریزی نشود ثمری ندارد. این است که اگر کسی بداند چنین شبی را در این ماه گذاشته‌اند از ابتدا باید خود را با این قدر هماهنگ کند. فکرش را بسنجد که چه شناخت‌هایی به دست آورده و چه شناخت‌هایی را می‌توانسته به دست بیاورد. عقل‌اش را بسنجد، که چه سنجش‌هایی داشته، می‌بینیم فقط سنجش سود و ضرر دخل‌مان را داریم و نه خودمان را. و قلب‌مان را بسنجیم که چه کسانی در آن رفت‌وآمد کردند، چه عشق‌هایی، چه خوف‌هایی و چه کینه‌های در آن راه پیدا کردند. و همین‌طور روح‌مان را بسنجیم که با چه چیزهایی اوج می‌گیرد و با چه چیزهایی پلاسیده می‌شود، چه مسائلی ما را تنگ می‌کنند و ضیق می‌آورند و چه مسائلی برای ما بسط و راحتی می‌آورند. *تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ، سَلَامٌ،* وقتی که اندازه‌گیری شد فرشته‌ها عمل می‌کنند و کارها شروع می‌شود و هرکاری که با این اندازه‌گیری همراه باشد سلام است و کسری و فساد ندارد. در شب قدر است که ملائکه نازل می‌شوند. همان‌طور که بعد از اندازه‌گیری‌ها و طرح‌ریزی‌هاست که عمله‌ها دست به کار ساختن می‌شوند. و حالا این عمل یک عمل سالم است: *سَلَامٌ،* و مدت این طرح‌ریزی نه یک عمر که یک عمر برای برنامه‌ریزی نیست: *سَلَّمَهُ هِيَ حَتَّى مَطَلَعِ الْفَجْرِ،* که با طلوع فجر باید حرکت را آغاز کرد. *دَائِمُ الْبِرْكَاتِ إِلَى طُلُوعِ الْفَجْرِ،* سلام است و



برکت دائم دارد. برکت یعنی زیادتی دارد، و چیزی زیاد می‌شود که از طرح و تنظیم و قدر برخوردار باشد. البته این برکت برای آن‌هایی است که او می‌خواهد، برای کسانی که خودشان را تقدیر کردند: عَلِيٌّ مَن يَشَاءُ مِّنْ عِبَادِهِ بِمَا أَحْكَمَ مِنْ قَضَائِهِ، و این عباد او کسانی هستند که این قضای محکم او را بر خودشان همراه کردند و زندگی‌شان تقدیر شده و اندازه‌گیری شده است. اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ. و در این جاست که به صلوات می‌رسیم. کسی که بهره‌هایی را از کسی گرفته، عطایی از کسی دیده و می‌خواهد در برابر آن محبت‌ها چیزی بدهد و چیزی ندارد که درخور او باشد، چون هرچه دارد از خود اوست، این‌جا به کس دیگری روی می‌آورد، بزرگ‌تر و برتر و در ضمن از او به ما نزدیک‌تر، از او می‌خواهد که تو پاداش او را بده. او به من محبت کرده، تو به او پاداش بده و او را سرشار کن: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ.

و وقتی که از این مرحله و سبیل فارغ می‌شویم و درود بر محمد و آل او می‌فرستیم، بعد طلب می‌کنیم:

وَ اَلْهِمَّنَا مَعْرِفَةَ فَضْلِهِ وَ اِجْلَالَ حُرْمَتِهِ، در این ماه هم فضیلت‌هایی هست و هم حرمت‌هایی و این جاست که امام<sup>(ع)</sup> می‌خواهد آن‌چه را که در این ماه است از خود خدا بگیرد. می‌گوید تو در این ماه این همه ماهی گذاشتی، در این غذاها این همه بهره گذاشتی، حالا به من هم دیدی بده تا بشناسم و بدانم چه بخورم. تو به من شناخت فضیلت این ماه را و بزرگی حرمت‌اش را معرفی کن. هرچه آمادگی عمیق‌تر شود برداشت‌ها بیشتر خواهد شد. بعد از این که این همه نعمت و مایه را در این ماه می‌بینیم و

احتمال این می‌رود که نتوانیم برداشت عالی داشته باشیم، به او روی می‌آوریم. تا شناختی را بگیریم و بعد از شناخت حرکتی را شروع کنیم

وَ التَّحَفُّظِ مِمَّا حَظَرْتَ فِيهِ، و بدانیم که از آنچه تو منع کردی و نمی‌خواهی کناره‌گیری کنیم و بر آنچه تو می‌خواهی عمل کنیم. وَ أَعِنَّا عَلَى صِيَامِهِ بِكَفِّ الْجَوَارِحِ عَنِ مَعَاصِيكَ، و تمام اعضا و استعدادهای ما از آنچه تو نمی‌خواهی کناره بگیرد. ما از دستی که داریم می‌توانیم در چند راه استفاده کنیم، در راهی برداشت و سود است و در راهی زیان. و آن راهی که در آن زیان است، راهی است که او به ما نشان داده که نروید و اگر رفتیم، عصیان کردیم و ضربه می‌خوریم. به ما یاد بده که در این ماه با جوارح مان چه‌گونه کار کنیم. با دست‌مان، با چشم‌مان، با گوش‌مان. آخر ممکن است من با علومی که به آن رسیده‌ام بدانم با این چشم‌ام در این ۷۰ سال چه‌گونه عمل کنم، ولی وقتی من راه وسیعی در پیش دارم، این‌جا از او باید کمک بگیرم که چه‌گونه در این مسیر وسیع‌ام با چشم‌ام راه بروم که کور نشود. مذهب این‌جا معنی پیدا می‌کند، راه انسان وسیع است نه تا توالت و آشپزخانه. برای این راه کوتاه به این همه استعداد نیاز نیست، با غریزه‌ی زنبور و بزغاله هم می‌شود این مسیر را طی کرد، با غرایز فردی و یا اوج‌اش غرایز اجتماعی. دیگر انسان نه به فکر احتیاج دارد و نه به مذهب.

وَ اسْتِعْمَالِهَا فِيهِ بِمَا يُرْضِيكَ، و جوارح‌مان را در آن‌جایی که به خوشنودی تو می‌انجامد، استفاده کنیم و به‌کار بکشیم. حَتَّى لَا نُصْغِيَ بِأَسْمَاعِنَا إِلَى لَعْوٍ، با گوش‌مان نه این‌که گناه نکنیم بلکه درنگ هم نکنیم. آن‌ها که راه درازی در پیش دارند و مسیر عظیمی در پیش دارند، سرعت پیدا می‌کنند و رکودشان کنار می‌رود. چون این‌ها

می‌یابند، در این کاروان متحرک هستی، رکود کمتر از عقب‌گرد نیست. در این کاروانی که راه وسیعی را در پیش دارد و مدام در حرکت است که: **وَالِيَهُ يَرْجِعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ** [هود، ۱۲۳] اگر بایستی همان اندازه عقب می‌افتی که اگر برگردی و تنهایی در این کویر هستی مساوی با مرگ است. برای همین است که در دعا می‌خواهد با گوش‌اش درنگ نکند، چون می‌خواهد با گوش‌اش راه برود، با دست‌اش و با چشم‌اش راه برود. این راهی نیست که با یک پا بتوانیم طی کنیم، باید تمام استعدادها را ادامه دهیم و به راه اندازیم. **وَلَا تَسْرِعْ بِأَبْصَارِنَا إِلَىٰ آلِهَةٍ**، با چشم‌مان نه به حرام که حتی به بی‌فایده‌ها هم نگاه نکنیم. کاری کنیم که سرمایه‌های ما در یک‌جایی به راه بیافتند که سود دهند و زیاد شوند. بگذاریم همین‌طور راکد بشوند؟ کسانی هستند که این سرمایه‌ها را راکد گذاشتند و کسانی هم مفت خرج کردند و کسانی با این سرمایه‌ها سم خریدند و خوردند. کسی خوب است که نه سم خریده و نه سرمایه‌ها را راکد گذاشته و احتکار نکرده که به جریان انداخته و اسراف نکرده که برای او خرج کرده است. این چیست که تا یک چیزی را می‌بینیم زود می‌خواهیم برویم و سرک بکشیم، چه خبر است؟ چه می‌دهند؟ این نگاهی که می‌کنی چه چیزی را بر تو زیاد می‌کند؟ این‌جا که می‌ایستی چه به تو می‌دهد که درنگ می‌کنی؟

**وَحَتَّىٰ لَا تَنْسِبُ أَيدِنَا إِلَىٰ مَحْظُورٍ**، آن‌جا که تو نمی‌خواهی، دست دراز نکنیم. **وَلَا نَخْطُوَ بِأَقْدَامِنَا إِلَىٰ مَحْجُورٍ**، آن‌جا که تو نخواستی، پا نگذاریم و آن‌چه تو دادی برای تو خرج کنیم. **وَحَتَّىٰ لَا تَعِيَ بَطُونُنَا إِلَّا مَا أَحَلَّتْ**، شکم ما جز آن‌چه که تو می‌خواهی و تو حلال کردی در بر نگیرد. تغذیه‌ی ما طوری باشد که تو می‌خواهی و این رزق،

حرکتی را به وجود آورد که تو رهبر و محافظش هستی. وَ لَا تَنْطِقَ أَلْسِنَتُنَا إِلَّا بِمَا مَثَّلْتَ، و زبان ما جز آنچه را که تو طرح ریزی کردی نگوید. وَ لَا تَتَكَلَّفَ إِلَّا مَا يُدْنِي مِن ثَوَابِكِ، و خودمان را به زحمت نیندازیم برای آنچه که ما را از بهره‌های تو پایین می‌برد و دور می‌کند. وَ لَا نَتَعَاطَى إِلَّا الَّذِي يَتِي مِن عِقَابِكِ، دنبال نکنیم مگر آنچه که ما را از عقاب تو نگه‌داری می‌کند. مشقت‌های ما و بارهای ما و تکلیف‌های ما در آن مسیری باشد که به آن بهره‌هایی که تو برای ما نهادی برسد و رفت‌وآمدهای ما و دادوستدهای ما برای آن‌جایی باشد که از زیان‌ها جلوگیری کند.

حالا آیا این‌ها کافی است؟ تنها این کافی‌ست که انسان با جوارح‌اش کار کرده باشد و با استعدادهای‌اش حرکت کرده باشد؟ این باید یک جهت عالی داشته باشد و این کارهای خوب هدف‌های خوب داشته باشد. نه تنها عمل خوب باشد که جهت عمل حساب‌شده باشد. عمل خوب و سالم وقتی از جهت خوب و سالمی برخوردار نباشد مثل ماشینی می‌ماند که در پشت دیوار نگه‌داری شود؛ راهی نمی‌رود و به‌جایی نمی‌رسد. ماشین عالی در بن‌بست به کجا می‌رسد؟ و اگر فشار دهی و سرعت بگیری به چه چیزی می‌رسد؟

ثُمَّ خَلَّصَ ذَلِكَ كُلَّهُ مِن رِيَاءِ الْمُرَائِينَ وَ سَمْعَةِ الْمُسْمِعِينَ، لَانْشَرِكُ فِيهِ أَحَدًا دُونَكَ، وَ لَا نَبْتَغِي فِيهِ مُرَادًا سِوَاكَ، خدایا نکند ما پلّی باشیم برای دیگران، نکند فقط نوری و شمعی باشیم که دیگران را روشن کردیم و سوختیم و تمام شدیم. خدایا از آن‌هایی باشیم که با سوختن‌مان هم خودمان را ساخته باشیم و هم جمعی را. نه این‌که همه‌ی وجودمان به این ختم شده باشد که خودمان را نشان دهیم. به کی نشان دهیم؟ درست

است که ریا در خون ما خانه دارد ولی ما خودمان را باید به کسی نشان دهیم که عظمت دارد. ما را از ریای کسانی که برای غیر تو کار کردند خالی کن. نکند که گفت‌وگوی کار ما را بکنند، نکند که به گوش دیگری برسانیم، نکند که کارمان را جلوی چشم دیگری بگیریم، مگر ما از آن‌ها مزد و پاداش می‌خواهیم که بخواهیم گوش‌ها و چشم‌های آن‌ها را پر کنیم؟ این‌ها شرک است و این شرک باعث ضعف است و این ضعف باعث رکود ماست. وقتی که یک رودخانه در یک جدول افتاد در آخر می‌شود یک مرداب؛ دیگر یک برگ را نمی‌تواند تکان دهد، ولی استعدادها را می‌بلعد و انسان‌ها را مصرف می‌کند. خدایا ما مرادی جز تو نداشته باشیم که هرکه جز تو را خواسته باشیم کم خواستیم و چیزی به‌دست نیاورده‌ایم. اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ.

پس یک مرحله این است که استعدادها را کد نمانند، به عمل بیافتنند. و مرحله‌ی بعد عمل‌ها جهت بگیرند و مهم‌تر جهت‌ها و عمل‌ها هنگامی که تنظیم شدند، باید عمل‌ها در وقت خودشان باشند. مهم این است که عملی که با جهت است در بهترین وقت‌اش قرار بگیرد.

وَقَفْنَا فِيهِ عَلَى مَوَاقِيتِ الصَّلَوَاتِ الْخَمْسِ بِحُدُودِهَا الَّتِي حَدَدْتَ وَفُرُوضِهَا الَّتِي فَرَضْتَ، وَوُظَائِفِهَا الَّتِي وَظَّفْتَ، وَأَوْقَاتِهَا الَّتِي وَقَّتَ، مَا رَأَى آغَاةً كُنْ بِهٖ بِهٖتَرِينَ وَقْتًا وَبِأَبهٖتَرِينَ حُدُودًا وَبِأَجْمَعِ تَرِينَ شَكْلِهَا. وَأَنْزَلْنَا فِيهَا مَنَزِلَةَ الْمُصِيبِينَ لِمَنَازِلِهَا مَا رَأَى فِي جَايِهَا قَرَارًا بَدِيًّا وَبِأَبهٖتَرِينَ جَايِهَا نَمَازِ كَرَارَانَ بَاشِدًا، مَا رَأَى فِي جَايِهَا بَگَدَارًا كَمَا رَأَى فِي جَايِهَا رَسِيدًا فِي جَايِهَا قَرَارًا دَارِنًا. الْحَافِظِينَ لِأَرْكَانِهَا، كَمَا

پاسدار شرایط و پایه‌های آن هستند. الْمُؤَدِّينَ لَهَا فِي أَوْقَاتِهَا، عَلَي مَا سَنَّهُ عَبْدُكَ وَ رَسُوْلُكَ - صَلَوَاتُكَ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - فِي رُكُوعِهَا وَ سُجُودِهَا وَ جَمِيعِ فَوَاضِلِهَا عَلَي أَتَمِّ الطَّهْوَرِ وَ أَسْبَغِهِ وَ أَبْيَنِ الخُشُوعِ وَ أْبْلَغِهِ، وَضُوْغْرِفَتْنِ شَانِ دَسْتِ شَسْتَنِ اَزْ غَيْرِ تُوْ بَاشَدِ وَ رُوْ بَهْ قِبَلِهْ اِيَسْتَادَنْ شَانِ جِهَتِ گِيْرِیْ بَهْ سَمْتِ تُوْ بَاشَدِ وَ تَكْبِيْرِ شَانِ اَزَادِيْ اَزْ غَيْرِ تُوْ بَاشَدِ وَ اَيْنِ تَكْبِيْرِ وَ اَللهُ اَكْبَرُ گِفْتَنْ شَانِ تَا بَهْ تَشَهَّدِ وَ تَسْلِيْمِ نَرْسِيْدِهْ بَاشَدِ، تَمَامِ شَدْنِيْ نَبَاشَدِ. وَ بَعْدِ اَزْ اَنْ كِهْ اَزْ بَهْتَرِيْنِ دَسْتِ شَسْتَنِ هَا وَ بَهْتَرِيْنِ سِيْرَابِ كَرْدَنْ هَا، بَهْتَرِيْنِ رُكُوعِ هَا وَ سَجُودِ هَا بَرْخُورْدَارِ شَدِهْ، رُكُوعِ شَانِ تَوَاضِعِ دَرِ بَرَابَرِ تُوْ بَاشَدِ وَ سَجُودِ شَانِ رَسِيْدَنْ بَهْ قَرَبِ تُوْ. دَرِ رُكُوعِ شَانِ اَزْ تَوَاضِعِ غَيْرِ تُوْ اَزَادِ مِيْ شُوْنَدِ وَ دَرِ سَجُودِ شَانِ اَزْ قَرَبِ بَهْ غَيْرِ تُوْ فَاْرَغِ مِيْ شُوْنَدِ. خُشُوعِ نَتِيْجِهِيْ دَرِكِ عِظْمَتِ اسْتِ، كَسِيْ كِهْ بَهْ عِظْمَتِ رَسِيْدِ بَهْ خُشُوعِ مِيْ رَسَدِ، كَسِيْ كِهْ بَهْ خُشُوعِ رَسِيْدِ بَهْ رُكُوعِ مِيْ رَسَدِ وَ دَرِ اَيْنِ رُكُوعِ اسْتِ كِهْ بَهْ سَجُودِ وَ قَرَبِ حَقِ مِيْ رَسَدِ.

تا به حال سؤال و درخواست از این بود که ما را به عمل وادار کن و جهت عمل را در ما زنده کن و این عمل را در بهترین وقت و بهترین جای گاه قرار بده و نمونه‌ی این عمل را در صلاة که رابطه‌ی ما با حق است نشان داد. نماز، عملی که به ما نیرو می‌دهد تا بتوانیم با خلق او قراری بگذاریم، به ما بار می‌دهد تا بتوانیم بار خلق را برداریم. مایه می‌دهد تا بتوانیم قدمی از آن طرف برداریم.

وَوَقَّفْنَا فِيهِ لَأَن نَّصِلَ أَرْحَامَنَا بِالْبِرِّ وَالصَّلَةِ، وَ أَن نَتَعَاهَدَ جِيرَانَنَا بِالْإِفْضَالِ وَالْعَطِيَّةِ، درخواست بعد در این است که کاری کن تا ما در رابطه‌ی با خلق به آن مقدار از رشد برسیم که با هر حرکت‌مان و با هر قدم‌مان خلق را به رشد برسانیم. انفاق ما، محبت ما و رفت‌وآمدمان با همسایه‌ها مان و خویشان‌مان باعث رشد ما شود. صله‌ی رحم این نیست که چند دقیقه بیایی و بنشینی و بروی، صله‌ی رحم آن است که آن‌چه را که باعث رشد شماست، وقف کنی. صله‌ی رحم مطلوب این است که کسریِ دو طرف برطرف شود نه این‌که سلام و والسلامی باشد. چه‌گونه صله‌ی رحم کنیم؟ با برّ و صله. با محبت‌ها و خوبی‌ای که به آن‌ها می‌کنیم. برّ برای رشد است، خوشی نیست که خوبی است. گاهی ما رفت‌وآمدها و صله‌ی رحم‌ها مان به خوشی‌ست نه به برّ و خوبی. خربزه برای مریض خوش هست ولی خوب نیست و دارو برای او خوب است ولی خوش نیست. چیزهایی خوش ما هستند که خوب ما نیستند و ما را رشد نمی‌دهند و صله‌ی رحم باید مبنایی باشد برای زیادت‌ی ما و رشد ما و در نتیجه باید به نحو خوبی باشد. مطلوب این نیست که طرف از من خوش‌اش بیاید، از من تعریف کند و این‌بار سورش را چرب‌تر کند بلکه کسری‌ام باید پر شود حتی اگر مرا زیر پای‌اش بگذارد و خودش به حرکت‌اش ادامه دهد، این ضرری نیست. نه این‌که مرا روی سرش بگذارد تا کمرش بشکند. پس من در مرحله‌ی اول با خویشان‌ام خوبی کنم و به آن‌ها برسانم.

و با همسایه‌ها پیمان ببندیم. چه کنیم که با آن‌ها پیمان ببندیم و هم پیمان شویم. روش‌اش این است: با اِفضال و عطیه. با محبت‌هایی که به آن‌ها می‌کنم و دادوستدهایی که با آن‌ها دارم، آن‌ها را دوست و هم پیمان خودم قرار بدهم.

وَ أَنْ نُخَلِّصَ أَمْوَالَنَا مِنَ التَّبِعَاتِ، وَ أَنْ نُطَهِّرَهَا بِإِخْرَاجِ الزَّكَّوَاتِ، و ثروت‌ها مان را از گرفتاری‌ها آزاد کنیم. وقتی ثروت متورّم و جمع شد، گرفتاری به وجود می‌آورد، طبقات و اختلافات به وجود می‌آورد و ذلّت و بدبختی به همراه دارد. جامعه‌ای که ثروت‌مندی دارد و فقیری، فقیرش خواه‌ناخواه مریض می‌شود، ضایع و فاسد می‌شود و این مسئله هست که اگر در جایی از این جامعه‌ی مرتبط و هم‌آهنگِ انسان فسادی به وجود آمد، این فساد حبس نمی‌شود که سرایت می‌کند. من نمی‌توانم در برج عاج خودم محبوس شوم، اگر فسادی آمد حتماً به من هم سرایت می‌کند. در جامعه‌ای که فقر و فساد و فحشا و بی‌شخصیتی آمد قطعاً این میکروب و فساد به من هم نفوذ می‌کند و من را ضایع می‌کند. این است که من باید ثروت را از بدی‌ها و تبعاتی که به دنبال آن است آزاد کنم و پاک‌اش کنم. چه‌گونه؟ به اِخْرَاجِ الزَّكَّوَاتِ. ثروت نجاست دارد، کثافت دارد و فساد به بار می‌آورد مگر آن‌جا که حقوقی از آن بیرون رود و پاک شود.



پس یک مرحله برای ارتباط با خلق، محبت به آنها و کمک به آنها در حدّ انفاق و صلّه و برّ و عطیه و یک مرحله پاک کردن ثروت‌ها از گرفتاری‌هایی که ثروت به وجود می‌آورد و بعد در رابطه‌ی با خلق:

وَ أَنْ نُرَاجِعَ مَنْ هَاجَرَنَا، من که به معراج رسیدم دیگر هر که از من هجرت کرد و از من جدا شد، از او جدا نمی‌شوم و اگر با من قهر کرد با او قهر نمی‌کنم. من در قطع و وصل و صلح و قهر خود باید تابع ملاکی باشم که مرا با دیگری ارتباط بدهد و از دیگری جدا کند. این مهم نیست که او با من مهربان است، من باید ببینم می‌توانم با او مهربان باشم. این مهم نیست که او از من جداست، من ببینم می‌توانم به او وصل شوم؟ ارتباط و اتصال من دیگر بر این مبنا نیست که او مهربان است و او خوب است، پس من هم مهربانی کنم. چه بسا هنگامی که او خوبی می‌کند تو باید ضربه بزنی. با آن ملاک‌ها و مسائلی که او به دست تو می‌دهد باید رفت‌وآمدهای ات را هم‌آهنگ کنی. در این جاست که تو می‌توانی مراجعه کنی و با کسانی که از تو بریده‌اند و از تو جدا شدند رفت‌وآمد داشته باشی. حتی می‌توانی نسبت به کسی که به تو ستم کرده انصاف دهی و می‌توانی برادرت را چه ستمگر و چه ستم‌کش هر دو را یاری کنی، ستمگر را با محبت و جلوگیری از او و ستمکش را با کمک به او.

خدایا، موفقِ بدار تا ما بتوانیم جدایی‌ها را بارت و آمد جبران کنیم و ستم‌ها را با انصاف و دشمنی‌ها را با مسالمت. وَ أَنْ نُنْصِفَ مَنْ ظَلَمَنَا وَ أَنْ نُسَالِمَ مَنْ عَادَانَا، بتوانیم

با کسانی که با ما دشمنی دارند تسالمی داشته باشیم. حَاشَا مَنْ عُوْدِي فَيْكَ وَ لَكَ، مگر آن دشمنی‌هایی که در راه تو و به خاطر توست. این‌هاست که مسالمت بر نمی‌دارد. فَإِنَّهُ الْعَدُوُّ الَّذِي لَانُؤَالِيهِ، او تنها دشمنی است که با او دوستی نخواهیم داشت. وَ الْحِزْبُ الَّذِي لَانُصَافِيهِ، و این دسته‌ای است که هیچ‌گاه با او کنار نخواهیم آمد. وَ أَنْ نَتَقَرَّبَ إِلَيْكَ فِيهِ مِنَ الْأَعْمَالِ الزَّكَايَةِ بِمَا تُطَهِّرُنَا بِهِ مِنَ الذُّنُوبِ، کاری کن که نه تنها ما خوب کرده باشیم که بدی‌ها را جبران کنیم، کسری‌ها را از بین ببریم. این کافی نیست که به خودمان عطر بزیم، برای پاک شدن عطریاشی کافی نیست، باید کثافت‌ها را از بین برد. درست مثل این‌که کسی که تا سر در کثافت است بهترین عطرها را به خود بزند و بگوید گویا من عوض نشدم، معلوم است که عوض نشدی. مادامی که این بدن‌ها پاک نشود، خوبی‌ها و حسنات نتیجه‌ای نخواهد داشت و اثرش خنثی می‌شود. کاری کن در این ماه به تو نزدیک شویم با عمل‌های پاک به نحوی که تو ما را با این اعمال از سیاهی‌ها و ذنوب‌مان پاک کنی. وَ تَعْصِمُنَا فِيهِ مِمَّا نَسْتَأْنِفُ مِنَ الْعُيُوبِ، و ما را نگه‌داری کن از آنچه که ممکن است دوباره شروع شود، عیب‌هایی که دوباره از سر بگیرد. حَتَّى لَا يُورِدَ عَلَيْكَ أَحَدٌ مِنْ مَلَائِكَتِكَ إِلَّا دُونَ مَا نُورِدُ مِنْ أَبْوَابِ الطَّاعَةِ لَكَ وَ أَنْوَاعِ الْقُرْبَةِ إِلَيْكَ، تا حدی نگه‌دار و پاسدار باش که ملائکه‌ی تو کارهای ما را نیاورند مگر از باب طاعت و از در اطاعت تو و آنچه که از اعمال ما بالا می‌آید از آن در بالا بیاید. اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ.



کم قانع نمی‌شوند. کسی که می‌خواهد سزاوار شود و بگیرد آنچه را که گرفته‌اند بنده‌هایی که در طاعت‌ها مبالغه داشتند. کسی که این حد را می‌خواهد دیگر با عمل کم راه نمی‌افتد. کسی که این‌گونه درخواست می‌کند بی‌کار نیست. وقتی که ما نان را می‌خواهیم دنبال‌اش می‌رویم. هنگامی که نفت و تخم‌مرغی می‌خواهیم حتی گاهی ۲ ساعت در برف تحمل می‌کنیم. کسی که نیازهای بزرگ‌تر را حس کرده و سؤال کرده و به عجز رسیده دیگر چه‌طور می‌تواند آرام بگیرد؟ وَاجْعَلْنَا فِي نَظْمٍ مِّنْ اسْتِحْقَاقِ الرَّفِيعِ الْأَعْلَى بِرَحْمَتِكَ، ما را در صف کسانی قرار بده که مستحق رفعت برتر هستند. اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ.

وَ جَنَّبَنَا الْإِلْحَادَ فِي تَوْحِيدِكَ، کاری کن ما که از شرک گذشتیم و به توحید رسیدیم از توحید هم به اخلاص برسیم و مراحل عالی توحید را طی کنیم. توحید مرحله‌ای دارد. در یک مرحله در درون ماست و در مرحله‌ای در جامعه و در مرحله‌ای در تمام هستی. و این توحید گاهی از دوست به دوست رسیدن است و گاهی از آثار دوست به دوست رسیدن. او می‌خواهد از هر شرک آشکار و پنهان آزاد شود. این قدر شرک‌ها پنهان‌اند که با یک چشم‌های دیگر باید آشکار و پیدا شوند. با این چشم‌های تراخمی و کور ما هیچ وقت این بت‌های بزرگ روشن نمی‌شوند چه رسد به شرک‌های پنهان.

وَ التَّقْصِيرَ فِي تَمْجِيدِكَ، وَ الشُّكَّ فِي دِينِكَ وَ الْعَمَى عَنِ سَبِيلِكَ، وَ الْإِغْفَالَ لِحُرْمَتِكَ، وَ الْإِنخِدَاعَ لِعَدُوِّكَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، در این‌جا به نمونه‌هایی از الحاد در

توحید اشاره می‌کند. کسی که مجد و عظمت حق را کوتاه بیاورد و نسبت و تمجید او کوتاهی کند مشکل دارد و مُلحد در توحید است. ما که برای کم‌ها تعریف‌ها و تمجیدها داریم چه‌طور می‌توانیم نسبت به او کوتاه بیاوریم. راستی اگر ما را محاکمه کند که آن‌چه که تو تا امروز به دنبال‌اش دویدی چه داشت که من نداشتم و از آن‌چه تعریف و تمجید کردی چه زیبایی‌هایی داشت که من برخوردار نبودم چه جواب می‌دهیم؟

و ما را از این شک‌کردن‌ها جدا کن و دور کن. طوری باشد که ما شک‌کردن‌ها مان را پشت‌سر گذاشته باشیم و به ایمان رسیده باشیم. نه این‌که در ایمان ما شک‌های ما شروع شود. ایمان ما بعد از آخرین شک ما باشد و توحید ما بعد از آن مراحل باشد و دین و روشی که گرفتیم با این یقین همراه باشد.

و ما را دور کن از کوری در راه. ممکن است که کسی در راه باشد و کور شود. کسانی که در راه کور می‌شوند راکد می‌مانند و راه نمی‌روند.

و کاری کن که ما نسبت به حرمت‌های تو و آن‌چه تو منع کردی غافل نمایم، نه جاهل، که غافل و سهل‌انگار نباشیم. تمام وجود ما ذکر به حرمت تو باشد و عظمت تو و قدس تو وجود ما را بگیرد. وجودی باشیم که حتی غفلتی ندارد.

و تو ما را جداکن از این‌که حرف شیطان را بپذیریم و فریب او را بخوریم. او برای فریب دادن ما، ما را کم می‌کند تا گم کنیم و گم می‌کند تا کم کنیم. وقتی که می‌خواهند

سرمایه‌ی کسی را بدزدند همین کافی است که نداند چه قدر سرمایه دارد. دیگر هر چه از او ببرند معلوم نمی‌شود. کسی که مقدار سرمایه‌اش را ندارد و حساب‌ها را از دست داده، سرقت‌ها را نمی‌تواند محاسبه کند. کسانی که گم شدند کم‌شدن‌ها را نمی‌بینند، چون گول او را می‌خورند. درحالی‌که خیال می‌کنند کاری کردند، بی‌کاره‌ترین خلق‌اند و در حالی‌که خیال می‌کنند سرمایه‌ای را به سود رساندند خسارت‌بارترین‌اند. و این جملات ادامه می‌یابد تا آن‌جا که می‌گوید:

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَإِذَا كَانَ لَكَ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ مِنْ لَيْلِي شَهْرِنَا هَذَا رِقَابٌ يُعْتَقُهَا عَفْوُكَ، أَوْ يَهَبُهَا صَفْحُكَ فَاجْعَلْ رِقَابَنَا مِنْ تِلْكَ الرِّقَابِ، اگر تو کسانی را در این ماه آزاد می‌کنی ما را از آن کسان قرار بده و اگر در این شب‌ها کسانی را از اسارت‌ها بیرون می‌آوری ما را از آنان قرار ده. اگر در این شب‌ها گردن‌های بسته‌ای هست که عفو تو آن‌ها را آزاد می‌کند، اگر جرم‌هایی هست که صفح (بخشش) تو آن‌ها را می‌بخشد ما را از آن گردن‌ها و از آن اسیرها قرار بده، که اسارت ما سخت است و گیر ما زیاد است.

جداً که اسارت‌ها نیز مرحله به مرحله است. اسیر هواها هستیم، آن‌ها که از آن آزاد شدند اسیر حرف‌های خود و دیگران هستند و آن‌ها که از آن هم آزاد شدند اسیر جلوه‌ها هستند و آن‌ها که از این آزاد شدند اسیر شیطان هستند و در دست او و بازیچه‌ی او و آن‌ها که از این حد هم بیرون آمدند و در حصن توحید نشستند باز آن‌ها

اسیر آزادی‌شان هستند و غرور آزادی در آن‌ها نفوذ دارد. همین‌که می‌بینند از قیدها آزاد شدند در معرض غرور اند. می‌بینیم که در هر مرحله از راه چه قدر مانع هست. این معنای اش توقف نیست که معنای اش دقت زیاد است. و باید مجهز شد به نوری که بتواند این همه مانع را از سر راه ما بردارد و این مین‌ها را جمع‌آوری کند.

وَاجْعَلْنَا لَشَهْرِنَا مِنْ خَيْرِ أَهْلِ وَأَصْحَابٍ، ما را از بهترین یاران و بهترین پیروان این شهر قرار بده، هم یار این شهر باشیم و هم دنبال این شهر ادامه پیدا کنیم و پیرو آن باشیم. ما را از بهترین اهل او قرار بده وقتی با او هستیم و بهترین اصحاب او باشیم هنگامی که از ما جدا می‌شود تا آن نوری که در این راه هست را ادامه دهیم. کسانی که نور عبادت را همراه خودشان می‌آورند و دائم در نماز هستند و دائم در عبادت اند آن‌ها هستند که رشد را به همراه خود می‌آورند. آنان که نور عمل و معراج عمل همیشه با آن‌ها هست نه تنها در عمل خاشع‌اند و نه تنها پاسدار عمل‌شان هستند و آن را در بهترین جای‌گاه‌ها می‌گذارند و آن را از هر عیب و نقصی محافظت می‌کنند که حتی در عمل مدام مشغول اند. نور عمل همیشه با آن‌ها همراه است و از سیاهی‌ها جدا می‌شوند. در سوره‌ی مؤمنون می‌خوانیم که: **الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَشِعُونَ** ﴿۳۱﴾ در حال نماز خشوع دارند. **وَالَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ** ﴿۳۲﴾ بعد از نماز، در حال پاسداری از نماز و ارکان آن و جلوگیری از عواملی که نماز را ضایع می‌کند، هستند و از آن مهم‌تر در سوره‌ی معارج می‌خوانیم: **الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ** ﴿۲۵﴾ آن‌هایی که مدام بر نمازشان دوام دارند. هم اهل نماز اند و هم صاحب و همراه آن هستند، از عمل جدا نمی‌شوند.

صاحب صیام اند، همراه صیام اند و نور صیام را از دست نمی‌دهند. اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ.

وَامْحَقَّ ذُنُوبَنَا مَعَ إِمْحَاقِ هَالِهِ، خدایا کاری کن همین‌طور که هلال رمضان در روزهای آخر از پیش چشم ما محو می‌شود، ذنوب ما هم محو بشود. وَ اسْلَخَ عَنَّا تَبِعَاتِنَا مَعَ انْسِلَاحِ أَيَّامِهِ، همین‌طور که لباس روز از روزهای این ماه کنده می‌شود گناهان ما نیز از ما کنده شود و این پوست‌هایی که سخت و کلفت و خشن و غلیظ شده را از ما بکن. حَتَّى يَنْقُضِيَ عَنَّا وَقَدْ صَفَّيْتَنَا فِيهِ مِنَ الْخَطِيئَاتِ، وَأَخْلَصْتَنَا فِيهِ مِنَ السَّيِّئَاتِ، این دعاها و این جمله‌ها برای آن روح‌هایی است که حرکت‌شان را شروع کردند، خودشان با سنجش و فکر و عمل‌شان حرکت کردند و به عجز رسیدند، شرک‌های پنهان را دیدند و ذنوب پنهان را دیدند، همراهی ذنوب را دیدند و بعد از عجز دست به‌سوی او برداشتند. این دعا را کسی می‌تواند بکند که به آن مرحله از شناخت و عجز رسیده باشد. بازی نیست. کسانی که حرکت نکرده‌اند نمی‌توانند به شوخی فراموش کنند. بازی‌چه که نیست. من که هنوز خود را مقصّر نمی‌دانم و ذنوبی را که بر خود معتقدم در حد قتل و زنا و... است که می‌گویم الحمدلله اسیر این‌ها نشده‌ام، من دیگر چه‌وقت این‌گونه ناله می‌کنم. ولی آنان که می‌دانند ذنوب تا چه اندازه دقیق هستند، می‌گویند که حَتَّى عِبَادَتِ هَایِ مَا ذُنُوبِ مَاسْتِ وَ بَایْدِ از آن‌ها استغفار کرد. به‌راستی که چاره‌ای نیست جز این‌که بگوییم تو از عبادت‌های ما بگذر، خودت می‌دانی با ما چه کنی. کسی می‌تواند از اطاعت‌های دیروزش استغفار کند که یک رشد



سریعی را شروع کرده باشد. کسانی که ذنوب را آنقدر گسترده می‌بینند و می‌کوشند خود را از غیر او آزاد کنند و هر حرکت‌شان برای او باشد، حتی هر ترسی از غیر او در دل‌شان بیاید برای‌شان ذنب است، هر عشقی از غیر او در دل‌شان بیاید برای‌شان ذنب است. آن‌ها هستند که مجبورند این‌گونه ناله کنند. ما با پای خودمان که نمی‌خواهیم این راه را طی کنیم، راه آنقدر باریک می‌شود که پای ما لنگ است و اگر با پای خودمان هم بخواهیم این راه را طی کنیم شرک است. ما تا وقتی متراژ عمل‌مان همین گناه‌ها و ذنوب است که دیگر باکی نداریم اما وقتی که مترها دقیق شد، اگر عوعو سگی ما را بترساند این ذنب ماست. اگر محبت دوستی خوش‌حال‌مان کند ذنب ماست و اگر بی‌توجهی رفیقی کینه‌ای در ما ایجاد کند ذنب ماست. هر موجی که غیر او در ما ایجاد می‌کند ذنب ماست. کسانی که این‌طور متر می‌گیرند ذنوب‌شان وسیع می‌شود و کسانی که این‌طور آن‌به‌آن محاسبه می‌کنند عاجز و نالان و واله می‌شوند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَإِنْ مَلْنَا فِيهِ فَعَدَلْنَا، اگر ما میلی کردیم و از آن مسیری که باید می‌رفتیم انحرافی در ما ایجاد شد تو ما را اصلاح کن. وَإِنْ زُغْنَا فِيهِ فَقَوَّمْنَا، اگر از پا درآمدیم تو ما را برپادار. وَإِنْ اشْتَمَلَ عَلَيْنَا عَدُوٌّكَ الشَّيْطَانُ فَاسْتَنْقِذْنَا مِنْهُ، اگر شیطان دامن‌اش را پهن کرد و بر ما خیمه زد تو او را از ما بگیر.

اللَّهُمَّ اشْحَنهُ بِعِبَادَتِنَا إِيَّاكَ، و این ماه را از عبادت و عبودیت ما مشحون و آکنده کن. وَ زَيْنِ أَوْقَاتِهِ بِطَاعَتِنَا لَكَ، و لحظه‌های‌اش را به اطاعت ما برای تو، زینت بده. خدایا

لحظه‌های ما را در شب و روز با یاد خودت آباد کن. کسی که به یاد او افتاد بی‌کار نیست. کسی که این را درک می‌کند تمام بار خلق و رزق‌های مختلف خلق را به‌دوش دارد. این است که باید بدن‌ها را از غذا و لباس و فکرها را از توجه‌ها و عقل‌ها را از شناخت‌ها و سنجش‌ها و قلب‌ها را از عشق‌ها و محبت‌ها و روح‌ها را از قرب و نزدیکی حق رزق دهد، چراکه ابعاد مختلف ما رزق‌هایی دارند و باید تغذیه شوند.

وَ أَعِنَّا فِي نَهَارِهِ عَلَي صِيَامِهِ، و ما را یاری بده در روز این ماه به روزه‌ی آن که تأمین‌کننده‌ی ارزاق ماست. وَ فِي لَيْلِهِ عَلَي الصَّلَاةِ، و در شب‌اش به نماز که گفت‌وگوی با توست. وَ التَّضَرُّعِ إِلَيْكَ، و تضرع به درگاه تو که بهره‌گرفتن از توست، وَ الخُشُوعِ لَكَ، و خشوع در برابر تو که نزدیک‌تر شدن به توست، وَ الذَّلَّةِ بَيْنَ يَدَيْكَ، و ذلت در پیشگاه تو، چراکه از غرور آزاد شدن‌ها قرب‌های بیشتری به‌همراه دارد. حَتَّى لَا يَشْهَدَ نَهَارُهُ عَلَيْنَا بِغَفْلَةٍ، وَ لَا لَيْلُهُ بِتَفْرِيطٍ خُدا کاری‌کن که نه روزش بر ما شهادت به غفلت دهد و نه شب‌اش شهادت به بی‌کاری. شب ما با تو باشد و روز ما با خلق تو و به یاد تو و برای تو.

اللَّهُمَّ وَ اجْعَلْنَا فِي سَائِرِ الشُّهُورِ وَ الْآيَامِ كَذَلِكَ مَا عَمَّرْتَنَا، وَ اجْعَلْنَا مِنْ عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ الَّذِينَ يَرْتُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ، وَ الَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ، أَنَّهُمْ إِلَى رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ، ما را از آن بنده‌هایی قرار بده که مدام با تو هستند و شب و روزشان با توست و با این حال از وحشت سرشار اند. آنچه را باید بدهند

می‌دهند درحالی‌که ترسناک‌اند چراکه می‌دانند باید بازگردند و آن‌جا محاکمه‌ها را جواب‌گو باشند. وَ مِنَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَ هُمْ لَهَا سَابِقُونَ، ما را از کسانی قرار بده که در خوبی‌ها مسابقه می‌دهند چون یافته‌اند که بُرد در این جاست. بودن با تو بُرد است. به‌همین خاطر نه تنها برای‌شان غروری به‌وجود نمی‌آید که می‌کوشند تا بهترین بهره را ببرند و آن‌ها حتی از خود خیرات و خوبی‌ها هم پیشی می‌گیرند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، فِي كُلِّ وَقْتٍ، وَكُلِّ أَوَانٍ، وَعَلَى كُلِّ حَالٍ عَدَدَ مَا صَلَّيْتَ عَلَى مَنْ صَلَّيْتَ عَلَيْهِ وَ أضعافَ ذَلِكَ كُلَّهُ بِالْأضعافِ الَّتِي لَا يُحصِيهَا غَيْرُكَ، إِنَّكَ فَعَالٌ لِمَا تُرِيدُ. و در آخر درود می‌فرستیم به رسولی که این همه نور را در راه ما قرار داد و این همه راه ما را گسترده و آشکار کرد.

## دعای امام سجاده<sup>(ع)</sup> در ورود به ماه مبارک رمضان

### دعای چهل و چهارم صحیفه‌ی سجاده‌ی

سپاس خدائی را که ما را به سپاس خود رهبری فرمود. و از اهل سپاس (یا اهل خودش) قرار داد، تا در برابر احسان‌اش از شاکران باشیم، و ما را بر این کار مزد نیکوکاران بخشد. و سپاس خدائی را که دین‌اش را به ما عطا فرمود، و ما را به آئین‌اش اختصاص داد، و در راه‌های احسان خود پویا ساخت، تا به سبب نعمت‌اش به‌سوی سر منزل خشنودیش بی‌ویم: چنان سیاسی که آن را از ما بپذیرد، و به‌وسیله‌ی آن از ما خشنود شود، و سپاس خدائی را که ماه خود یعنی ماه رمضان، ماه روزه، و ماه اسلام، و ماه پاکیزگی، و ماه آزمایش و تصفیه و ماه به‌پاخاستن برای نماز را یکی از این راه‌های احسان قرار داد: چنان ماهی که قرآن در آن نازل شده، در حالی که برای مردم چراغ رهبری به حق، و نشانه‌های آشکاری از هدایت و تفریق میان حق و باطل است. پس برتری آن را بر سایر ماه‌ها - به سبب احترام‌های فراوان و فضایل نمایان که برای‌ش قرار داد - آشکار ساخت. از این رو در آن ماه، برای بزرگ داشتن آن، چیزی را که در ماه‌های دیگر حلال کرده، حرام کرد، و برای گرامی داشتن آن، خوردنیها و آشامیدنی‌ها را در آن منع فرمود، و برای آن، وقت آشکاری قرار داد که خدای بزرگ و ارجمند اجازه نمی‌دهد که پیش انداخته شود، و نمی‌پذیرد که از آن وقت به تأخیر افتد، سپس یکی از شب‌های‌اش را بر شب‌های هزار ماه برتری داد، و آن را شب قدر نامید. در آن شب فرشتگان و روح، به فرمان پروردگارش با قضای تغییر ناپذیر بر آن کس از بندگان که خدا بخواهد، برای هر امری از رزق و اجل و امور دیگر فرود می‌آیند، و آن شب سلامتی است که برکت‌اش تا سپیده‌دم دائم است. خدایا پر محمد و آل‌ش رحمت فرست.

و ما را به شناسائی فضل این ماه، و بزرگ‌داشتن حرمت آن، و خودداری از آن‌چه در آن منع کرده‌ای ملهم ساز، و به روزه داشتن آن به‌وسیله‌ی نگه‌داشتن اعضاء از گناهانات، و به کار بردن آن‌ها - در آن ماه - به آن‌چه تو را خشنود سازد، یاری ده. تا با گوش‌های خود

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِحَمْدِهِ، وَ جَعَلَنَا مِنْ أَهْلِ لِنُكُونِ لِإِحْسَانِهِ مِنَ الشَّاكِرِينَ، وَ لِيَجْزِيَنَا عَلَى ذَلِكَ جَزَاءَ الْمُحْسِنِينَ. وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي حَبَانَا بِدِينِهِ، وَ اخْتَصَّنَا بِمِلَّتِهِ، وَ سَبَّلَنَا فِي سَبْلِ إِحْسَانِهِ، لِنَسْلُكَهَا بِمَنِّهِ إِلَى رِضْوَانِهِ، حَمْدًا يَتَقَبَّلُهُ مِنَّا، وَ يَرْضَى بِهِ عَنَّا، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ مِنْ تِلْكَ السَّبِيلِ شَهْرَةَ شَهْرِ رَمَضَانَ، شَهْرَ الصِّيَامِ، وَ شَهْرَ الْإِسْلَامِ، وَ شَهْرَ الظُّهُورِ، وَ شَهْرَ التَّمْحِيصِ، وَ شَهْرَ الْقِيَامِ، الَّذِي أَنْزَلَ فِيهِ الْقُرْآنَ، هُدًى لِلنَّاسِ، وَ بَيِّنَاتٍ مِنَ الْهُدَى وَ الْفُرْقَانِ، فَأَبَانَ فَضِيلَتَهُ عَلَى سَائِرِ الشُّهُورِ بِمَا جَعَلَ لَهُ مِنَ الْحُرْمَاتِ الْمَوْفُورَةِ، وَ الْفَضَائِلِ الْمَشْهُورَةِ، فَحَرَّمَ فِيهِ مَا أَحَلَّ فِي غَيْرِهِ إِعْظَامًا، وَ حَجَرَ فِيهِ الْمَطَاعِمَ وَ الْمَشَارِبَ إِكْرَامًا، وَ جَعَلَ لَهُ وَقْتًا بَيْنًا لَا يُجِيزُ - جَلَّ وَ عَزَّ - أَنْ يُقَدَّمَ قَبْلَهُ، وَ لَا يُعْتَلَّ أَنْ يُؤَخَّرَ عَنْهُ، ثُمَّ فَضَّلَ لَيْلَةً وَاحِدَةً مِنْ لَيَالِيهِ عَلَى لَيَالِي أَلْفِ شَهْرٍ، وَ سَمَّاها لَيْلَةَ الْقَدْرِ، تَنْزِيلَ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحِ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ، سَلَامٌ، دَائِمٌ الْبَرَكَةِ إِلَى طُلُوعِ الْفَجْرِ، عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ بِمَا أَحْكَمَ مِنْ قَضَائِهِ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ.

وَ أَلْهِمْنَا مَعْرِفَةَ فَضْلِهِ وَ إِجْلَالَ حُرْمَتِهِ، وَ التَّحَفُّظَ مِمَّا حَظَرْتَ فِيهِ، وَ عَنَّا عَلَى صِيَامِهِ بِكَفِّ الْجَوَارِحِ عَنِ مَعَاصِيكَ، وَ اسْتِعْمَالِهَا فِيهِ بِمَا يُرْضِيكَ، حَتَّى لَا نُضْغِي بِأَسْمَاعِنَا إِلَى لَعْوٍ، وَ لَا نَسْرِعَ بِأَبْصَارِنَا إِلَى لَهْوٍ، وَ حَتَّى لَا نَبْسُطَ أَيْدِينَا إِلَى مَحْظُورٍ، وَ لَا نَخْطُوَ بِأَقْدَامِنَا إِلَى مَحْجُورٍ، وَ حَتَّى

لَا تَعِيَ بَطُونًا إِلَّا مَا أَحَلَّتْ، وَلَا تَنْتَقِ أَسْنِنًا إِلَّا بِمَا مَثَلَتْ، وَلَا تَنْكَلِفَ إِلَّا مَا يُدْنِي مِنْ تَوَابِكِ، وَلَا تَنْتَعِطِي إِلَّا أَدَى يَمِي مِنْ عِقَابِكِ، ثُمَّ خَلَّصْ ذَلِكَ كُلَّهُ مِنَ رِيَاءِ الْمُرَائِينَ وَ سُمْعَةِ السُّمَّعِينَ، لِأَشْرِكُ فِيهِ أَحَدًا دُونَكَ، وَلَا تَبْتَغِي فِيهِ مُرَادًا سِوَاكَ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ.

سخن لغوی ننبویشیم، و با چشم‌هامان به طرف لهوی نشتابیم، و دست-هامان را به حرامی نگشاییم، و گام‌هامان را در امر ممنوعی پیش نگذاریم. و تا شکم‌هامان غیر آن‌چه حلال ساخته‌ای در خود جای ندهد، و زبان‌هامان جز به آن‌چه تو حدیث کرده‌ای گویا نشود، و جز در کاری که به ثواب تو نزدیک سازد زحمت نکشیم، و جز آن‌چه از عقاب تو نگاه دارد فرا نگیریم، آن‌گاه همه‌ی آن اعمال ما را از ریاکاران، و سمعی سمع‌پیشگان بیبرای، به‌طوری که احدی غیر از تو را در آن شریک نگردانیم و جز تو، در آن، مرادی نداشته باشیم. خدایا بر محمد و آل‌اش رحمت فرست.

وَقَفْنَا فِيهِ عَلَى مَوَاقِبِ الصَّلَوَاتِ الْخَمْسِ بِحُدُودِهَا الَّتِي حَدَّدَتْ وَ فَرَّوْضِهَا الَّتِي فَرَضَتْ، وَ وَظَائِنِهَا الَّتِي وَظَفَتْ، وَ أَوْقَاتِهَا الَّتِي وَقَّتْ، وَ أَنْزَلْنَا فِيهَا مَنْزِلَةَ الْمُصِيبِينَ لِمَنَازِلِهَا الْحَافِظِينَ لِأَرْكَانِهَا، الْمُؤَدِّينَ لَهَا فِي أَوْقَاتِهَا، عَلَيَّ مَا سَنَّهُ عَيْدِكَ وَ رَسُولُكَ صَلَوَاتُكَ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فِي رُكُوعِهَا وَ سُجُودِهَا وَ جَمِيعِ قَوَاضِلِهَا عَلَى أَمِّ الطُّهُورِ وَ أَسْبَغِهِ وَ أَيْبِنِ الْخُشُوعِ وَ أْبْلَغِهِ، وَ وَقَفْنَا فِيهِ لِأَنْ نَصِلَ أَرْحَامَنَا بِالْبِرِّ وَ الصَّلَةِ، وَ أَنْ نَتَعَاهَدَ جِيرَانَنَا بِالْإِفْضَالِ وَ الْعَطِيَّةِ، وَ أَنْ نُخَلِّصَ أَمْوَالَنَا مِنَ التَّبِعَاتِ، وَ أَنْ نُظَهِّرَهَا بِإِخْرَاجِ الزُّكُوتِ، وَ أَنْ نُرَاجِعَ مَنْ هَاجَرَآ، وَ أَنْ نُنْصِفَ مَنْ ظَلَمْنَا وَ أَنْ نُسَآلِمَ مَنْ عَادَانَا، خَآشَا مِنْ عُودِي فَيْكَ وَ لَكَ، فَإِنَّهُ الْعَدُوُّ الَّذِي لِأَنْوَالِيهِ، وَ الْحِزْبُ الَّذِي لِأَنْصَافِيهِ، وَ أَنْ نَتَقَرَّبَ إِلَيْكَ فِيهِ مِنَ الْأَعْمَالِ الزَّآكِيَةِ بِمَا تُطَهِّرُنَا بِهِ مِنَ الذُّنُوبِ، وَ تَعْصِمُنَا فِيهِ مِمَّا نَسْتَأْنِفُ مِنَ الْغُيُوبِ، حَتَّى لَا يَؤُورِدَ عَلَيْكَ أَحَدٌ مِنْ مَلَائِكَتِكَ إِلَّا دُونَ مَا نُؤَرِدُ مِنْ أَبْوَابِ الطَّآعَةِ لَكَ وَ أَنْوَاعِ التُّرْبَةِ إِلَيْكَ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ.

و ما را در این ماه بر اوقات نمازهای پنجگانه - با آن حدودش که و تحدیدی کرده‌ای و واجبات‌اش که مقرر داشته‌ای و شروط‌اش که تعیین نموده‌ای و اوقات‌اش که معین فرموده‌ای - واقف ساز، و ما را در نماز با کسانی برابر نما که به مراتب شایسته‌ی آن بالغ، و ارکان‌اش را حافظانند، و آن را در اوقات خود همان‌طور که پیغمبرت (صلواتک) علیه و اله) در رکوع و سجود و همه فضیلت‌های‌اش تشریح فرموده، با کامل‌ترین طهارت و بلیغ‌ترین خشوعی به‌جا آورده‌اند. و ما را در این ماه موفق دار که به‌وسیله‌ی بر و احسان، به خویشان خود ببیندیم، و با انعام و بخشش به همسایگان خود رسیدگی نماییم، و اموال‌مان را از مظلوم و حقوق‌بیبرانیم، و با بیرون کردن زکات، آن را پاک گردانیم، و با آن‌که از ما دوری کرده باز گردیم، و درباره‌ی آن‌که بر ما ستم کرده انصاف دهیم، و با آن‌که به ما دشمنی کرده آشتی کنیم. مگر آن‌کس که برای تو با او دشمنی شده باشد، زیرا که او دشمنی است که ما با او دوستی نمی‌کنیم، و حزبی است که با او صاف نمی‌شویم. و ما را توفیق ده بر این‌که، در این ماه به تو تقرب جوئیم، به‌وسیله‌ی اعمال شایسته‌ای که ما را به آن از گناهان پاک گردانی و از تجدید عیوب در این ماه باز گردانی. تا هیچ‌یک از فرشتگان‌ات جز مرتبه‌ای نازلتر از ابواب طاعت و انواع تقرب‌ی که ما به‌جا آورده‌ایم به پیشگاه‌ات تقدیم نکند. خدایا بر محمد و آل‌اش درود فرست.

خدایا از تو می‌خواهیم به حق این ماه و به حق هر فرشته‌ی مقرب یا پیغمبر مرسل یا بنده‌ی صالح برگزیده‌ات که از آغاز تا انجام این ماه در عبادات کوشیده، که بر محمد و آل‌اش رحمت فرستی، و ما را در این ماه به کرامتی که به دوستان‌ات وعده داده‌ای سزاوار ساز و آن-چه را که برای اهل کوشش در طاعات قرار داده‌ای برای ما مقرر فرمای، و ما را به رحمت خود، در سلک کسانی در آور که استحقاق بلندترین پایه رفیع دارند.

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ هَذَا الشَّهْرِ، وَ بِحَقِّ مَنْ تَعَبَّدَ لَكَ فِيهِ، مِنْ إِبْدَانِهِ إِلَى وَقْتِ فَنَائِهِ: مِنْ مَلِكٍ قَرِيبَهُ أَوْ نَبِيٍّ أَرْسَلْتَهُ، أَوْ عَبْدٍ صَالِحٍ اخْتَصَصْتَهُ، أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدًا وَ آلِهِ، وَ أَهْلَنَا فِيهِ لِمَا وَعَدْتَ أَوْلِيَاءِكَ مِنْ كَرَامَتِكَ، وَ أَوْجِبْ لَنَا فِيهِ مَا أَوْجِبْتَ لِأَهْلِ الْمُبَالَغَةِ فِي طَاعَتِكَ، وَ اجْعَلْنَا فِي نَظْمٍ مَنْ اسْتَحَقَّ الرَّفِيعَ الْأَعْلَى بِرَحْمَتِكَ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، وَ جَنِّبْنَا الْإِلْحَادَ فِي تَوْحِيدِكَ، وَ النَّقْصِيرَ فِي تَمْجِيدِكَ، وَ الشُّكَّ فِي دِينِكَ وَ الْعَمَى عَنِ سَبِيلِكَ، وَ الْإِغْفَالَ لِحُرْمَتِكَ، وَ الْإِنْخِدَاعَ لِعَدْوِكَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ.

خدایا بر محمد و آل‌اش رحمت فرست و ما را از انحراف در توحید و کوتاهی در تمجیدت، و شک در دین‌ات، و کوری از راه‌ات، و سرسری شمردن حرمت‌ات، و فریب‌خوردن از دشمن‌ات: شیطان رجیم، دورساز. خدایا بر محمد و آل‌اش رحمت فرست، و چون در هر شب از شب‌های این ماه‌مان تو را بندگانی هستند که عفو تو ایشان را آزاد می‌سازد یا گذشت تو ایشان را می‌بخشد، پس ما را از آن بندگان قرار ده، و ما را از بهترین اهل و یاران این ماه بگردان. خدایا بر محمد و آل‌اش رحمت فرست.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ إِذَا كَانَ لَكَ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ مِنْ لَيَالِي شَهْرِنَا هَذَا رِقَابٌ يُعْتَقُهَا عَفْوُكَ، أَوْ يَهَيِّبُهَا صَفْحُكَ فَاجْعَلْ رِقَابَنَا مِنْ تِلْكَ الرِّقَابِ، وَ اجْعَلْنَا لِشَهْرِنَا مِنْ خَيْرِ أَهْلِ وَ أَصْحَابِ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ.

و همراه کاسته شدن این ماه گناهان ما را بکاه، و با به پایان رسیدن روزهای‌اش جامه‌های وبال ما را برکن، تا ماه رمضان در حالی از ما بگذرد که ما را از خطاهای پاکیزه ساخته باشی و از گناهان پیراسته باشی.

وَ امْحَقْ ذُنُوبَنَا مَعَ إِمْحَاقِ هَالِهِ، وَ اسْلَخْ عَنَّا تَبِعَاتِنَا مَعَ انْسِلَاحِ أَيَّامِهِ، حَتَّى يَنْقُضِيَ عَنَّا وَ قَدْ صَفَّيْتَنَا فِيهِ مِنَ الْخَطِيئَاتِ، وَ أَخْلَصْتَنَا فِيهِ مِنَ السَّيِّئَاتِ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، وَ إِنْ مَلْنَا فِيهِ فَعَدَلْنَا، وَ إِنْ زُغْنَا فِيهِ فَقَوْمْنَا، وَ إِنْ اشْتَمَلْ عَلَيْنَا عَدْوُكَ الشَّيْطَانِ فَاسْتَقْذِنَا مِنْهُ،

خدایا بر محمد و آل‌اش رحمت فرست، و اگر از استقامت بگردیم مستقیم‌مان ساز، و اگر دشمن تو: شیطان ما را احاطه کند پس از چنگ او خلاص مان کن.

خدایا این ماه را به عبادت ما آکنده ساز، و اوقاتش را به طاعت‌مان بیاری، و در روزش ما را به روزه داشتن، و در شب‌اش به نماز و تضرع به‌سوی تو و فروتنی برای تو، و خواری در برابر تو، یاری ده، تا روزش بر ما به غفلتی، و شب‌اش به تقصیری گواهی ندهد.

اللَّهُمَّ اشْحِنهُ بِعِبَادَتِنَا يَا كَرِيمَ، وَ زَيِّنْ أَوْقَاتَهُ بِطَاعَتِنَا لَكَ، وَ أَعِنَّا فِي نَهَارِهِ عَلَى صِيَامِهِ، وَ فِي لَيْلِهِ عَلَى الصَّلَاةِ، وَ التَّضَرُّعِ إِلَيْكَ، وَ الْخُشُوعِ لَكَ، وَ الذَّلَّةِ بَيْنَ يَدَيْكَ، حَتَّى لَا يَشْهَدَ نَهَارُهُ عَلَيْنَا بِغَفْلَةٍ، وَ لَا لَيْلُهُ بِتَفْرِيطٍ.

خدایا ما را در همی ماه‌ها و روزها، تا زمانی که زنده بداری، این چنین قرار ده، و از آن بندگان صالح خود گردان، که بهشت را جاودانه به میراث می‌برند، و از کسانی که آن‌چه را ببخشند در حالی می‌بخشند که دل‌هاشان از فکر بازگشت به‌سوی پروردگارشان هراسان است، و از کسانی که در کارهای خیر شتاب می‌کنند و ایشان در این مرحله بر دیگران سبقت گیرنده‌اند.

اللَّهُمَّ وَ اجْعَلْنَا فِي سَائِرِ الشُّهُورِ وَ الْآيَامِ كَذَلِكَ مَا عَمَرْتَنَا، وَ اجْعَلْنَا مِنْ عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ الَّذِينَ يَرْثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ، وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجَلَةٌ، أَنَّهُمْ إِلَى رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ، وَ مِنَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَ هُمْ لَهَا سَابِقُونَ.

خدایا بر محمد و آل‌اش رحمت فرست، در هر وقتی و در هر زمانی و بر هر حالی، به شماره رحمتی که فرستاده‌ای بر هر کس که رحمت فرستاده‌ای، و چندین برابر همه آن رحمت‌ها به‌اضعافی که جز تو کسی آن را احصا نتواند کرد. زیرا که تو هر چه را که بخواهی به‌جا آورنده‌ای.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، فِي كُلِّ وَقْتٍ، وَكُلِّ أَوَانٍ، وَ عَلَى كُلِّ حَالٍ عَدَدَةً مَا صَلَّيْتَ عَلَى مَنْ صَلَّيْتَ عَلَيْهِ وَ أضعَافَ ذَلِكَ كُلَّهُ بِالْأضعَافِ الَّتِي لَا يُحْصِيهَا غَيْرُكَ، إِنَّكَ فَعَالٌ لِمَا تُرِيدُ.







جهاد  
بنیاد  
مؤسسه  
کمیته فرهنگی

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نامه‌ی سیزدهم: مهدویت

چاپ: دوم / تیر ۱۳۸۷

شمارگان: ۱۰۰۰ جلد

\* این نوشته برگرفته از سخنان استاد غنوی پیرامون بحث مهدویت می‌باشد.



اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الْكَهْفِ الْحَصِينِ  
وَعِيَاثِ الْمُضْطَرِّ الْمُسْتَكِينِ  
حُجَّتِكَ وَكَلِمَتِكَ النَّامُوسِ الْأَكْبَرِ  
الإمام المهدى المنتظر  
اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ وَسَهِّلْ مَخْرَجَهُ  
واجعلنا من أنصاره وأعوانه  
وَالْفَائِزِينَ بِلِقَائِهِ

برخی بحث‌ها با تمام فکر و زندگی‌مان عجین است و از زمانی که با این معارف آشنا می‌شویم، آن‌ها را به‌عنوان بخشی از افکار و اعتقادات‌مان می‌پذیریم ولی به آثار وسیعی که می‌تواند در زندگی فردی و اجتماعی ما داشته باشد توجهی نداریم. مبحث **مهدویت** یکی از این بحث‌هاست.

به این بحث گاهی به این دید نگرسته می‌شود که ما شیعیان اعتقاد داریم در یک مقطع زمانی کسی از اولاد رسول خدا<sup>(ص)</sup> به‌میان ما **باز خواهد گشت** و هستی را از عدل و داد پر خواهد کرد. ما نیز باید دعا کنیم، منتظر باشیم و خود را برای آن روز آماده کنیم. با این دید ظهور حضرت حجت<sup>(عج)</sup> را امر قابل تحصیلی نمی‌بینیم یعنی این‌طور نیست که باید شرایط خاصی حاکم شود تا ایشان ظهور کنند.

تصور دیگر اعتقاد به **منجی** است. یعنی او خواهد آمد تا ظلم‌ها و سیاهی‌ها و بدی‌های موجود در جامعه‌ی انسانی را از بین ببرد. این دید، کمی امروزی‌تر است و اختصاص به دین خاصی ندارد و در واقع از مشترکات تمام ادیان و اقوام می‌باشد.

پس با این نگرش ما با یک موضوع نسبتاً مهم و مورد توجه عموم روبه‌رو هستیم که در سیاست داخلی و خارجی یک کشور اثری ندارد، بلکه تنها یک شعار عدالت‌خواهانه است که می‌توان آن را مطرح کرد. لذا این برداشت از مهدویت اثر خاصی در زندگی فردی و اجتماعی ندارد.

به‌علاوه ممکن است این سؤال مطرح شود که اگر جوامع انسانی به سوی هم‌گرایی پیش برود و روزی برسد که توده‌های مردم بپذیرند، رفاه و آسایش واقعی در گرو برقراری عدالت است؛ آیا نیازی به حضرت حجت (عج) وجود دارد؟

آیا می‌توان این دید را طوری تصحیح کرد که بحث مهدویت به‌عنوان کلید برخورد ما با مسائل اجتماعی مطرح شود؟ چیزی که امروزه به عنوان دکترین مهدویت از آن یاد می‌شود. اگر ذهنیت خود را نسبت به چند اعتقاد ریشه‌ای مثل دین و امامت تصحیح کنیم، بحث مهدویت نیز که یکی از شاخه‌ها و نتایج به‌دست آمده از این بحث است، خود به خود تصحیح خواهد شد.

ما در فضایی به سراغ دین آمدیم که پذیرفتیم از **عقل و فکر و غریزه‌ی** ما کاری برنمی‌آید و برای تک‌تک گام‌های مان نیاز به راهنمایی داریم. پس دخالت خدا را لازم دیدیم و ناگزیر شدیم سراغ **وحی** برویم. و این وحی را برای موجودی خواستیم که دو ویژگی دارد: **اول** این‌که او در ابتدای راه بی‌نهایت است و در واقع نابودی برای او وجود ندارد و **دوم** این‌که او فوق‌العاده پیچیده است و به تعبیری دنیای بزرگ‌تر و پیچیده‌تری درون او وجود دارد.

پس ما می‌خواهیم برای این انسان با تمام پیچیدگی‌ها، در این مسیر بی‌نهایت برنامه‌ای بریزیم. برنامه‌ای که عقل و غریزه‌اش نمی‌تواند به آن برسد. اگر ما با این دید سراغ دین آمدیم این سؤال مطرح می‌شود که آیا می‌توان تمام این برنامه را یک‌باره فرستاد و تمام نیازها را برطرف کرد؟

شروع حرکت انبیا و کار تربیتی آن‌ها این‌گونه نیست. آن‌ها در آغاز کار با مردمی روبه‌رو هستند که خودشان را گم کرده‌اند. در این فضا انبیا ظاهر می‌شوند و ایجاد اختلاف و درگیری می‌کنند. کسانی که می‌توانستند باهم کنار بیایند تحت تعالیم پیامبران روبه‌روی هم قرار می‌گیرند. چرا که نبی دو راه در برابر مردم قرار می‌دهد که با هم تقاطع دارند:

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ فَإِذَا هُمْ فَرِيقَانِ

تَحْتَصُمُونَ ﴿٢٧﴾ [نمل: ۲۷: ۴۵]

و به راستی به سوی ثمود برادرشان صالح را فرستادیم که خدا را بپرستید، پس آن‌گاه دو گروه شده به خصومت برخاستند.

پس پیامبر در ابتدای امر نه‌تنها باید با این مردمان ارتباط برقرار کند که باید آن‌ها را از این تاریکی‌ها نجات دهد. باید بفهمند که چه کسی هستند، کجا قرار گرفته‌اند و آینده‌ی آن‌ها چه خواهد شد. پیامبر ابتدا آیات خدا را نشان می‌دهد تا مردم را متوجه فضای بزرگ‌تری کند، آن‌ها را آماده‌ی راه‌رفتن کند، سپس پاک‌سازی شروع می‌شود:

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ

وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِن كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٦٢﴾

[جمعه: ۶۲: ۲]

اوست که از میان درس ناخوانده‌ها پیامبری از خودشان برانگیخت که آیات او را بر آن‌ها می‌خواند و پاک‌شان می‌سازد و کتاب و حکمت‌شان می‌آموزد و حقاً که از پیش در ضلالت آشکاری بودند.

ابتدا این تصور باید اصلاح شود که کار پیامبر پیام‌گرفتن و تحویل‌دادن به مردم نیست. بلکه اگر پیامبر را انسان‌ساز و جامعه‌ساز بدانیم به این دید می‌رسیم که حرکت انبیا دو قسمت دارد: **اول** پیامی که از سوی پروردگار به صورت کتبی و شفاهی به دست مردم می‌رسد و **دوم** خود رسول.

پیامبر به از رو خواندن پیام‌ها برای مردم اکتفا نمی‌کند، بلکه تک‌تک آن حرف‌ها تبدیل به حرکت‌ها و برخوردهایی می‌شود. مثلاً همه‌ی حرف‌هایی که خدا از نوح<sup>(ع)</sup> در قرآن نقل می‌کند یک صفحه هم نمی‌شود! اما با توجه به زندگی طولانی او هر کدام از این حرف‌ها از یک نوع برخورد تربیتی او حکایت دارد که ممکن است مدّت‌ها طول کشیده باشد و به ده‌ها شیوه اجرا شده باشد.

داستان باید از این‌جا اصلاح شود و باید بپذیریم همان‌طور که دین در زمان رسول به یک‌نفر نیاز داشته تا آن پیام را به گوش مردم برساند، بعد از رسول هم این نیاز وجود دارد. چرا که رسول در نقطه‌ی زمانی و جغرافیایی خاصی زندگی می‌کند و پیام باید به افراد در دیگر زمان‌ها و مکان‌ها برسد. باید آن‌ها را از این فضای طبیعی خارج و به فضای متفاوتی که دین عرضه می‌کند وارد کرد. چراکه آن‌ها مشکلات خاصّ خود را دارند. علاوه بر همه‌ی این‌ها حرف‌های قبلی و عمیق گذشته با توضیحات تازه‌ای همراه می‌شود. مثلاً اگر سخنان حضرت رسول<sup>(ص)</sup> را با کفّار و مشرکین بررسی کنیم می‌بینیم عمدتاً تکیه بر موعظه دارد و در آن‌ها استدلال‌های ساده‌ای به کار رفته و برخوردهای فنی و پیچیده‌ای نمی‌بینیم. اما اگر به سخنان امام باقر<sup>(ع)</sup> و امام صادق<sup>(ع)</sup> نگاه کنیم می‌بینیم نوع برخورد دین عوض

می‌شود. در این زمان مسلمین با سؤالات و مشکلات تازه‌ای روبه‌رو هستند و در برابر هجوم فرهنگ‌های دیگر قرار گرفته‌اند. در این دوره حتی در امر کشورداری هم با سؤالات تازه‌ای روبه‌رو هستند. دیگر از جامعه‌ی ساده و کوچک مدینه خبری نیست بلکه نیمی از کره‌ی زمین زیر نگین خلیفه‌ی عبّاسی است. این دوره به کسی نیاز دارد که دین را با توجه به نیازها و سؤالات جدید طوری بیان کند تا مردم بفهمند، یا این‌که باید دین را برای کسانی به زبان و اصطلاحات فنی تبیین کند.

در چنین زمانی کسی ظهور می‌کند که به او **باقر (شکافنده‌ی علوم)** می‌گفتند. یعنی علوم و حرف‌ها همان است که رسول<sup>(ص)</sup> آورد ولی ایشان عمق حرف‌ها را بیان می‌کند. در حقیقت این تبدیل، نیازمند کسانی است که معارف حضرت رسول<sup>(ص)</sup> را بشکافند و اعماق‌اش را بشناسند و آنچه متناسب با روز است را به مردم عرضه دارند. پس اولین چیزی که وجود امام را اثبات می‌کند **لزوم تبیین دین** است.

دومین چیزی که ما را به این ضرورت می‌رساند **تطبیق دین** است. یعنی در هر دوره‌ای رسول، کلیات را بیان می‌کند و نیازهای آن دوره را جواب می‌دهد، اما منطبق کردن آن حرف‌ها بر زندگی فردی و اجتماعی مردم کاری دشوار است. چون **نفع و ضرر** انسان‌ها به‌میان می‌آید و **کج‌فهمی‌ها، بدفهمی‌ها و پیچیدگی‌ها** مطرح می‌شود. پس با رحلت رسول<sup>(ص)</sup> نیاز به امام تمام نمی‌شود و باید کسی پس از وی عهده‌دار این شأن شود. چرا که حضرت رسول<sup>(ص)</sup> فقط انذاردهنده‌ای است ولی هر قومی باید هدایت‌گری داشته باشد:

إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ ﴿٧﴾ [رعد (۱۳): ۷]

تو تنها انذاردهنده‌ای و برای هر قومی هدایت‌گری هست.

پس با این نگرش ما به ضرورت امامی می‌رسیم که شوون تربیتی رسول<sup>(ص)</sup> را بر عهده دارد و پس از او موظف است که آن‌ها را به‌روز کند و با شرایط موجود تطبیق دهد. این‌جا



نقش امام فقط نقش کسی نیست که بخواهد عدالت اجتماعی را برقرار کند. اگر تلقی ما از امام، منجی و دگرگون‌کننده‌ی وضع موجود باشد، امام در حدّ یک انقلابی بزرگ مثل چگوارا و کاسترو - البته در مقیاسی جهانی - می‌شود که با ظهور خود، بساط ظلم را بر می‌چیند!

پس دومین دیدی که باید تصحیح کنیم، دیدمان نسبت به **امامت** است. اگر با دید صرفاً تاریخی به مسأله‌ی امامت نگاه کنیم می‌بینیم که در یک بازه‌ی تاریخی، افرادی حکومت علی<sup>(ع)</sup> و فرزندان‌اش را غصب کردند. اما نمی‌دانیم چه تفاوت‌هایی بین این نوع رهبری و رهبری دیگران وجود دارد. چنان‌چه در تاریخ می‌خوانیم که حکومت عمر و ابوبکر از عادلانه‌ترین حکومت‌ها بود. اما اگر امام را برای هدایت انسان‌ها در این راه بی‌نهایت بخواهیم، حکام عدالت خواه دیگر برای این کار اصلاً توانایی ندارند. هدف ما ایجاد جامعه‌ای نیست که سفره‌ای پهن باشد و کسی به حقّ دیگری تجاوز نکند. اگر قضیه تا این حد محدود بود، نیازی به دین و پیغمبر و امام وجود نداشت. اما اگر با این دید همراه شدیم حساب‌مان از بقیه‌ی مکاتب عدالت‌خواه جدا می‌شود. نیاز به امام - چه حاضر و چه غایب - با نیاز به منجی فرق دارد. اگر بخواهیم از ظلم نجات پیدا کنیم می‌توانیم متحد شویم و حاکم را کنار بزنیم یعنی آن منجی باید خود مردم باشند و نیازی به کسی که پیشرو باشد نداریم. در حقیقت گاهی اوقات **حقارت** جامعه با امید به منجی برطرف می‌شود!

حتی در این نگرش تازه به مهدویت مفهوم **نجات** عوض می‌شود. مشکل ما چیست که دنبال نجات هستیم؟ مشکل ما این است که در این هستی غریب‌ایم، کسی را می‌خواهیم که در این دنیای پیچیده‌ی درون و بیرون ما را همراهی کند. اگر امام را با این دید تعریف کنیم، خود را از مکاتب موعودگرا و نجات‌طلب کنار می‌کشیم. این مکاتب نجات را در مظالم اجتماعی می‌بینند و آرمان‌شان این است که جامعه‌ای ایجاد کنند که کسی به حقوق کسی تجاوز نکند.

البته همان‌طور که پیش از این به آن اشاره شد خیلی هم دور از انتظار نیست که روزی برسد که جوامع، رفته‌رفته به‌سوی هم‌گرایی بروند و روزی برسد که همه - حتی زورگویان - بفهمند که آسایش واقعی در گرو تأمین منافع تمامی اقشار جامعه است.

اگر تصور ما از غیبت این باشد که ایشان در مکان نامعلومی زندگی می‌کنند و منتظرند روزی فرا برسد تا ظهور کنند، این سؤال مطرح می‌شود که خُب این امام زمان می‌تواند بعداً هم به دنیا بیاید. در این صورت ما جواب خاصی نداریم، چون در این دید امام کار خاصی انجام نمی‌دهد.

اما امام زمان (عج) تمامی شؤون یک امام معصوم منهای آن‌هایی که با علنی بودن سازگار است را دارا می‌باشد. مثل تربیت و رساندن پیام دین و کنترل جریان فکری و دینی. در زمان غیبت مردم در همه احوال از رهبری او بهره می‌برند ولی حضور او را حس نمی‌کنند. در حقیقت به تعبیر روایت امام مثل خورشید پشت ابر است؛ ما او را نمی‌بینیم ولی نور هدایت، گرمای حضور و رویش را همچنان از او داریم.

تصوّر که ما از تربیت امام معصوم - چه حاضر و چه غایب - داریم غلط است. آن‌ها قرار نیست تک‌تک افراد را تربیت کنند، بلکه به‌واسطه‌ی نبودن فرصت و امکان انجام چنین کاری، آنان افرادی را تربیت می‌کردند تا به‌وسیله‌ی آن‌ها تمامی افراد را تربیت کنند. اصولاً انسان‌های پیچیده و کسانی که مشغله‌ی زیادی دارند و فرصت تربیت تک‌تک افراد را ندارند، افرادی قوی و توان‌مند را انتخاب می‌کنند و بعد نگاه می‌کنند که به چه شکل باید روی آن‌ها سرمایه‌گذاری کرد.

اگر متفکران بزرگ که سخنان جدیدی می‌زنند را با سایر متفکران مقایسه کنیم تنها به چند نکته‌ی کلیدی کوچک در تفکر آن‌ها می‌رسیم. حال اگر امام زمان (عج) بتوانند کسانی را شناسایی کنند که با این چند حرف کلیدی خاص هندسه‌ی فکری‌شان شکل بگیرد، مانع بسیاری از انحرافات می‌شوند و می‌توانند جواب‌گوی بسیاری از نیازها شوند. اصولاً اگر

کسی بتواند به پیچیدگی‌های لازم برسد، سرمایه‌گذاری زیادی لازم ندارد و یک اشاره برای حرکت او کافی است.

در احوالات علمای بزرگ از این دست اتفاقات (القائات) زیاد به چشم می‌خورد. یعنی این‌طور نبوده که اول مباحث علمی مطرح شود و سپس تحقیق و پژوهش شروع شود بلکه در بسیاری از موارد مطالعه و فکری در کار نبوده است. البته با این توجیه نمی‌خواهیم آن را اثبات کنیم، بلکه می‌خواهیم امکان آن را نشان دهیم گرچه گاهی خود علما این اتفاقات را به صراحت به حضرت<sup>(ع)</sup> نسبت می‌دهند و گاهی جز او دستی را نمی‌بینند.

در حوادث بزرگ تاریخی نیز این رد و اثر حضور را می‌بینیم. این تأثیرات علاوه بر آن‌چه گفته شد در حفظ و حراست از شیعیان نیز به چشم می‌خورد. آن‌چنان‌که در روایت آمده، وقتی حضرت حجت<sup>(ع)</sup> ظهور می‌کند بسیاری از افراد می‌بینند که از کمک او بهره‌مند بوده‌اند ولی او را نمی‌شناختند. شاید این سؤال مطرح شود که چه‌گونه می‌توان این حوادث را به حضرت حجت<sup>(ع)</sup> نسبت داد. همان‌طور که پیش از این اشاره شد امام تمامی شوون امامت را دارا می‌باشند. بنابراین اگر از این زاویه به مسأله بنگریم قطعاً می‌توان فهمید که امام در مقاطع حساسی دخالت کرده‌اند. اما اگر ما بخواهیم اثبات کنیم که الهام از اوست، نخواهیم توانست. چراکه اصلاً این مسئله از سنخ مسائل قابل اثبات نیست.

پس این‌طور نیست که ایشان کنار نشسته و منتظر اند، بلکه لحظه‌به‌لحظه حامی اند. حتی قصه، پیچیده‌تر از این حرف‌هاست و گویا حرکت عالم‌گیری به‌پاست و متولی آن در کنار هر خط تاریک خط روشنی قرار داده و می‌خواهد از کسانی که در این راه‌اند صیانت کند. برای مثال در تاریخ می‌بینیم درست همان سالی که بی‌دینی در اروپا اوج می‌گیرد و کمونیسم جای‌گاهی پیدا می‌کند حادثه‌ی «فاطمیما» رخ می‌دهد و کل دنیا به‌خصوص دنیای مسیحیت را تکان می‌دهد.

اگر تاریخ شیعه را از آغاز بررسی کنیم به زمانی می‌رسیم که زنده‌ماندن علی<sup>(ع)</sup> در کوفه عجیب بوده و هرچه جلوتر می‌آییم حفظ شیعه پیچیده‌تر می‌شود. تا قرن پنجم هجری شیعه مذهبی ممنوعه بوده و بسیاری از اوقات فقط در یک شهر مثل حُلّه یا قم رواج داشته است. با توجّه به این شرایط و مشکلات نه‌تنها شیعه حفظ شده بلکه معارف آن تقریباً دست نخورده به ما رسیده است!

نکته‌ی بعد در مورد اصل غیبت است. این که چرا غیبت رخ داد و تا چه زمانی ادامه خواهد یافت؟ لازم نیست این سؤال را در زمان حضرت حجت<sup>(عج)</sup> بررسی کنیم. مثلاً در دوره‌ی حضرت علی<sup>(ع)</sup> نیز می‌توان این را بررسی کرد. چرا علی<sup>(ع)</sup> به حکومت نرسید و چرا بعد از ۲۵ سال دوباره به حکومت رسید؟

خصوصیت حکومت اولیای خدا این است که تحمیلی و کودتایی نیست. مردم باید بخواهند تا امام آنان را برسانند و این با کودتا و تحمیل سازگار نیست. اگر هدف از حکومت ایجاد یک رفاه اجتماعی باشد با کودتا و دیکتاتوری هم می‌توان به آن دست یافت. اما اگر هدف: لَيَقُومُ النَّاسُ بِالْقِسْطِ<sup>ط</sup> [حدید، ۲۵] باشد، خود مردم باید قیام کنند. پس با این دید، زمانی امام<sup>(ع)</sup> مہار و زمام جامعه را به‌دست می‌گیرد که جامعه آمادگی او را داشته باشد. در روایات هم داریم که قیام زمانی صورت می‌گیرد که مردم تجربه‌ها کرده‌اند و راه‌های زیادی را دیده‌اند.

گاهی در فضایی حرف می‌زنیم که مردم تمایلی به دین ندارند بلکه به معنویت گرایش دارند. یعنی گرایش به یک امر ماورایی که لزوماً رأس آن خدا نیست. ولی زمانی خواهد رسید که مردم راه‌ها را امتحان کرده‌اند و با توجّه به **تجربه‌ها** و یا با توجّه به **تبلیغات و هدایت‌ها** به **بی‌نتیجه‌بودن** راه‌ها رسیده‌اند، آن‌گاه زمینه‌ی عمومی برای پذیرش حکومت مهدوی فراهم خواهد شد.

مشکل حضرت علی (ع) نداشتن یارانی بود که بار حکومت‌اش را به‌دوش بکشند. حضرت حجت (عج) هم وقتی قیام خواهند کرد که افرادی باشند که بار این حکومت را به دوش بکشند.

با این دید نگاه ما به بحث مهدویت عوض خواهد شد. چون با این دید اهداف متفاوتی مطرح می‌شود، سیاست داخلی و خارجی و برنامه‌ریزی‌های ما نیز تغییر خواهد کرد. زیرا هدف ما این خواهد بود که جامعه را از این ضعف سرپرستی نجات دهیم، نه این‌که سرپرستی او ضعیف است بلکه امکان سرپرستی او کم است؛ او اکنون امکان عزل و نصب، تربیت مسئول، وضع قواعد و قوانین و ... را ندارد. این امکان فزونی نمی‌یابد مگر با آماده‌شدن ما برای برداشتن بار ولی. باری که اگر ما بر نداریم، او خود به‌دوش می‌کشد...

و این یعنی ما از آن‌چه داریم خشنود و راضی هستیم، و افقی بیش از این برای‌مان متصور نیست، و نه‌تنها در برداشتن این بار او را یاری نمی‌کنیم که بار خود را به‌دوش او می‌نهیم و چون بنی‌اسرائیل به ولیّ خویش می‌گوییم: فَادْهَبْ اَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَتِلَا اِنَّا

هٰنَهٰنَا قَعِدُوْنَ ﴿٢٤﴾ [مانده، ۲۴]، تو با پروردگارت بروید و بجنگید و ما همین‌جا نشستیم!

این ماییم، و این هم ولی ماست که سیدبن طاووس<sup>(ه)</sup> نقل می‌کند، حضرت (عج) در قنوت‌شان این دعا را می‌خواندند: **خدایا، از حسنات من بردار و از سیئات شیعیان من بگذر...**

اَللّٰهُمَّ فَتَبِّتْ عَلٰی دِيْنِكَ وَاسْتَعْمِلْنِيْ بِطَاعَتِكَ وَ لِيْنِ قَلْبِيْ لَوْلِيٍّ اَمْرِكَ  
خدایا! مرا بر دین خود ثابت‌قدم گردان و به طاعت خود مشغول دار و  
قلب‌ام را برای ولی امرت خاضع و مطیع گردان.

(ملحقات مفاتیح‌الجنان، دعا در غیبت امام‌زمان (عج))

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## نامه‌ی چهاردهم: ساعات مؤمن

چاپ: دوم / تیر ۱۳۸۷

شمارگان: ۲۰۰۰ جلد

\* این نوشته برگرفته از سخنان استاد غنوی پیرامون بحث «ساعات روزانه مؤمن» در ماه

رمضان ۱۴۲۷ می‌باشد.



روایات زیادی در کتب مختلف روایی ما همچون خصال، جامع الأخبار، روضة الواعظین، كشف الغمّه، مجموعه ورام و نهج البلاغه وجود دارد در خصوص این که انسان چگونه ساعات زندگی خود را تقسیم کند. به عنوان مثال در نهج البلاغه از حضرت علی (ع) نقل شده است که: «مؤمن سه ساعت دارد: ساعتی که با پروردگارش مناجات می کند، ساعتی که به تأمین هزینه‌ی زندگی اش می پردازد و ساعتی برای واداشتن نفس به لذت‌هایی که حلال و مایه‌ی زیبایی است.» از این دست روایات البته با تغییر و تفاوت در مضمون زیاد داریم. قصد داریم با مروری بر این روایات به یک جمع‌بندی در این مورد برسیم.

قبل از این که به این روایات بپردازیم لازم است از فضای واقعی زندگی خودمان شروع کنیم و بر تقسیم ساعاتی که خودمان برای زندگی روزانه‌مان داریم مروری داشته باشیم. هر کدام از ما برای زندگی مان تقسیم ساعاتی داریم و سیری را برای زندگی روزانه‌مان البته با قدری افت و خیز دنبال می کنیم. مثلاً طلبه‌ها هر روز صبح ساعت مشخصی از خواب برمی خیزند، به درس و بحثی می پردازند و بعد از آن به منزل برمی گردند تا غذایی بخورند و استراحت کنند. بعد از آن دوباره درسی می خوانند و مباحثه‌ای انجام می دهند. شب هم به کارهای عقب افتاده و کارهای منزل و کارهای دیگر می پردازند و می خوابند. فردا صبح دوباره از خواب برمی خیزند و این چرخه مرتباً تکرار می شود. اگر دقت کنیم



می‌بینیم این چرخه‌ها در زندگی همه افراد وجود دارد. در زندگی یک دانشجو، یک کاسب، یک هنرمند و یا هر انسان دیگری چرخه‌ای به این شکل وجود دارد. در حقیقت چرخه‌ای برای زندگی‌مان تعریف شده است که در آن حرکت می‌کنیم.

عوامل مختلفی این چرخه را ایجاد کرده‌اند. بعضی از کارهایی که می‌کنیم تابع طبع و غریزه‌مان است. مثلاً نیاز به خواب، غذا خوردن و قضای حاجت داریم. این قبیل کارها اقتضای غریزه و طبع خدادادی ماست. بعضی دیگر از کارهای ما رفتارهایی است که محیط و تربیت به عنوان هنجارهای فردی و اجتماعی به ما یاد داده‌اند یا به ما تحمیل کرده‌اند. بعضی کارها هم ضرورت‌ها هستند. مثلاً فرزندان مریض شده است یا مادر تقاضایی از ما کرده است یا در فضای کاری مشکلی برایمان ایجاد شده است. برای پاسخ به این ضرورت‌ها مجبوریم کارهایی انجام دهیم. برخی از کارهایمان هم به خاطر اعتقاداتمان است مثلاً نماز می‌خوانیم، روزه می‌گیریم و... البته بعضی از کارها ریشه در چند عامل از عوامل گفته شده دارد. مثلاً کسی که تحصیل می‌کند یا کار هنری می‌کند ممکن است هم به خاطر اعتقاداتش به این کار روی آورده باشد و هم به دلیل ضرورت‌های معیشتی.

تقریباً می‌توانیم کلّ زندگی و کارهای بیست و چهار ساعته‌مان را در قالب‌های گفته شده جای دهیم. ریشه‌های ایجاد کننده این قالب‌ها هم طبع و غریزه و محیط و تربیت و ضرورت‌ها و اعتقادات ماست. وقتی با این دید از نوع تقسیم ساعاتی که در زندگی‌مان داریم به سراغ روایات می‌رویم می‌توانیم بفهمیم که این روایات بر چه چیز فراموش شده‌ای اصرار و تاکید می‌کنند. ابتدا مروری بر این روایات می‌کنیم:

روایت اول- امیرالمؤمنین علی (ع):

لِلْمُؤْمِنِ ثَلَاثُ سَاعَاتٍ: فَسَاعَةٌ يُنَاجِي فِيهَا رَبَّهُ وَ سَاعَةٌ يُرْمُ مَعَاشَهُ وَ سَاعَةٌ يُخَلِّي فِيهَا بَيْنَ نَفْسِهِ وَ بَيْنَ لَذَّتِهَا فِيمَا يَحِلُّ وَ يَحْتَمِلُ. وَ لَيْسَ لِلْعَاقِلِ أَنْ يَكُونَ شَاخِصًا إِلَّا فِي ثَلَاثٍ: مَرَمَّةٍ لِمَعَاشٍ، أَوْ خُطْوَةٍ فِي مَعَادٍ، أَوْ لَذَّةٍ فِي غَيْرِ مُحَرَّمٍ.

(نهج البلاغه، حکمت ۳۹۰)

مؤمن سه ساعت دارد: ساعتی که در آن با پروردگارش مناجات می‌کند، ساعتی که در آن برای هزینه زندگی می‌کوشد و ساعتی که در آن از لذت‌های حلال و زیبا بهره می‌برد. عاقل را نشاید که جز در سه مورد سفر کند: اصلاح معاش، گام نهادن در امر معاد یا لذتی غیر حرام.

قسمت آخر روایت بسیار جالب است. می‌فرماید آدم عاقل دنبال چیزی نمی‌رود مگر سه چیز: مورد اول مرمتی است در امور زندگی‌اش که شامل مشکلات مالی، خانوادگی و... می‌شود. مورد دوم گامی که در راستای معادش برمی‌دارد. احسانی کند، عبادتی برود و ... مورد سوم هم لذتی است که غیر حرام باشد.

روایت دوم- رسول الله (ص):

يَبْتَغِي لِلْعَاقِلِ إِذَا كَانَ عَاقِلًا أَنْ يَكُونَ لَهُ أَرْبَعُ سَاعَاتٍ مِنَ النَّهَارِ: سَاعَةٌ يُنَاجِي فِيهَا رَبَّهُ وَ سَاعَةٌ يُحَاسِبُ فِيهَا نَفْسَهُ وَ سَاعَةٌ يَأْتِي أَهْلَ الْعِلْمِ الَّذِينَ يُبَصِّرُونَهُ أَمْرَ دِينِهِ وَ يَنْصَحُونَهُ وَ سَاعَةٌ يُخَلِّي بَيْنَ نَفْسِهِ وَ لَذَّتِهَا مِنْ أَمْرِ الدُّنْيَا فِيمَا يَحِلُّ وَ يَحْتَمِلُ.

(روضه الواعظین و بصيرة المتعظین، ج ۱، ص ۴)

شایسته است عاقل اوقات خود را در هر شبانه‌روز چهار بخش کند: بخشی را به مناجات با خدای خود بگذراند، در بخشی کار خویشتن را محاسبه کند، بخشی را در حضور اهل علم بگذراند که او را در کار دین با بصیرت گردانند و اندرزش دهند و بخشی را هم برای خود و لذت‌های غیر حرام و حلال و زیبایی دنیا اختصاص دهد.

روایت نمی‌گوید مؤمن این تقسیم بندی را دارد بلکه می‌گوید اگر انسان عاقل باشد این تقسیم بندی را باید داشته باشد. این روایت دو چیز داشت که در روایت حضرت امیر<sup>(ع)</sup> نبود: ۱- ساعتی که انسان در حضور اهل علم باشد. ۲- ساعتی که به محاسبه نفسش بپردازد.

روایت سوم - نقل ابوذر از رسول الله<sup>(ص)</sup>:

وَعَلَى الْعَاقِلِ مَا لَمْ يَكُنْ مَغْلُوبًا عَلَى عَقْلِهِ أَنْ يَكُونَ لَهُ سَاعَاتٌ: سَاعَةٌ يُنَاجِي فِيهَا رَبَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَ سَاعَةٌ يُحَاسِبُ فِيهَا نَفْسَهُ وَ سَاعَةٌ يَتَفَكَّرُ فِيهَا صَنِيعَ اللَّهِ تَعَالَى وَ سَاعَةٌ يَخْلُصُ فِيهَا بِحِظِّ نَفْسِهِ مِنَ الْحَلَالِ وَ إِنَّ هَذِهِ السَّاعَةَ عَوْنٌ لِنَيْلِكَ السَّاعَاتِ وَ اسْتِجْمَامٌ لِلْقُلُوبِ وَ تَفْرِيعٌ لَهَا.

(معانی الاخبار، ص ۳۳۴)

عاقل مادامی که عقل داشته باشد باید ساعتی برای خود داشته باشد: ساعتی که با پروردگار خویش مناجات می‌کند، ساعتی که از نفس خود حساب می‌کشد، ساعتی که در مورد آنچه خداوند برای او انجام داده تفکر می‌کند و ساعتی که به لذات دنیوی حلال می‌پردازد و این ساعت کمکی برای سایر ساعات و باعث خرسندی خاطر و فراغت قلب است.

تعبیر آخر روایت تأمل برانگیز است. می‌گوید ساعتی که برای لذت‌های حلال و زیبا اختصاص داده شده است کمکی برای دیگر ساعات است و دل‌ها را محکم و پر و همچنین فارغ می‌کند. ما معمولاً در ذهن‌مان برای این ساعت حسابی باز نمی‌کنیم. هرچند که مقدار زیادی از عمرمان را صرف آن می‌کنیم.)

چهارم - مکتوب در حکمت آل‌داوود:

عَلَى الْعَاقِلِ أَنْ لَا يَغْفُلَ عَنْ أَرْبَعِ سَاعَاتٍ: فَسَاعَةٌ فِيهَا يُنَاجِي رَبَّهُ وَ سَاعَةٌ فِيهَا يُحَاسِبُ نَفْسَهُ وَ سَاعَةٌ يُفْضِي إِلَى إِخْوَانِهِ الَّذِينَ يَصْدُقُونَهُ عَنْ عُيُوبِ نَفْسِهِ وَ سَاعَةٌ يُخَلِّي بَيْنَ نَفْسِهِ وَ بَيْنَ لَذَّتِهَا فِيمَا يَحِلُّ وَ يَجْمَلُ فَإِنَّ هَذِهِ السَّاعَةَ عَوْنٌ لِنَيْلِكَ السَّاعَاتِ.

(مجموعه ورام (تنبيه الخواطر)، ج ۲، ص ۲۳)

آدم عاقل نباید از چهار ساعت غافل بماند: ساعتی که با پروردگار خویش مناجات می‌کند، ساعتی که از نفس خود حساب می‌کشد، ساعتی که سراغ برادرانش می‌رود که او را از عیوب نفس‌اش آگاه می‌کنند و لذت‌هایی که حلال و مایه‌ی زیبایی‌ست، که این ساعت کمکی برای ساعات دیگر است.

در این روایت علاوه بر موارد قبلی به ساعت جدیدی اشاره می‌شود که انسان باید در آن به سراغ برادرانی برود که او را از عیوب نفس‌اش آگاه کنند. با جمع‌بندی این روایات به هفت ساعت می‌رسیم:

- ۱- سَاعَةٌ فِيهَا يُنَاجِي رَبَّهُ ۲- سَاعَةٌ يُحَاسِبُ فِيهَا نَفْسَهُ ۳- سَاعَةٌ يَأْتِي أَهْلَ الْعِلْمِ ۴-  
 سَاعَةٌ يَتَفَكَّرُ فِيهَا صَنَعَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَيْهِ ۵- سَاعَةٌ يُفْضِي إِلَى إِخْوَانِهِ ۶- سَاعَةٌ يَرْمُ  
 مَعَاشَهُ ۷- سَاعَةٌ يَخْلُو فِيهَا بِحِطِّ نَفْسِهِ مِنَ الْحَلَالِ

این روایات درست به اموری می‌پردازند که ما معمولاً برای اکثر آن‌ها ساعت جدایی نداریم. بخش‌های ذکر شده در روایات غالباً مغفول هستند به این دلیل که تقسیم‌بندی‌های ما معمولاً بر اساس طبع و غریزه و محیط و دیگر عواملی است که به آن‌ها اشاره کردیم. اگر سنجش بیشتر و توجه دقیق‌تری به اعتقادات دینی‌مان داشته باشیم نوع تقسیم‌بندی‌هایمان عوض خواهد شد و این وقت‌های جدید هم در اوقات زندگی ما جایی برای خود باز خواهد کرد. نکته دیگری که لازم است به آن اشاره کنیم این است که در نگاه اول ممکن است احساس کنیم این ساعات را داریم ولی وقتی دقت بیشتری می‌کنیم می‌بینیم که کارهای ما صرفاً از روی عادت انجام می‌شده‌اند و از عمق و دقت برخوردار نبوده‌اند. حال به بررسی این ساعات می‌پردازیم تا ببینیم این ساعات در زندگی ما وجود دارند یا نه.

### ساعت اول: سَاعَةٌ يُنَاجِي فِيهَا رَبَّهُ

در نگاه اول احساس می‌کنیم این ساعت را داریم. نمازی می‌خوانیم، عبادات و زیاراتی هم داریم. وقتی بیشتر دقت می‌کنیم می‌بینیم اغلب اوقات این رفتارها تبدیل به عاداتی شده‌اند که سر ساعت مشخصی انجام می‌دهیم ولی در آن گفتگویی یا درد دلی رخ نمی‌دهد. به شوخی می‌گویند سر نماز هر مسأله حل نشده‌ای حل می‌شود! مثل یک مغازه‌ای که با «الله اکبر» کرکره‌اش را بالا می‌دهیم و با «السلام علیکم و رحمة الله و برکاته» کرکره را پایین می‌کشیم و به سراغ بقیه کارها می‌رویم! ساعت‌هایی نداریم که در

آن گفت‌وگو و زمزمه‌ای رخ دهد که به تعبیر خودمان با خدا "در دل" کنیم، بلکه فقط کارهایی را به شکل عادت انجام می‌دهیم. (البته بودن همین اعمال به شکل عادت قطعاً از نبودن‌شان بهتر است.) تعبیر «مناجات با رب» یعنی زمزمه‌ها و ناله‌هایی که یک بنده با پروردگار خودش دارد. در ذهن ما زندگی طوری نیست که احساس کنیم در فضایی زندگی می‌کنیم که ربّی داریم و ما مربوب او هستیم. رب یعنی کسی که هم مالک و مسلط است و امور ما در دست اوست و هم مدبّر است یعنی دائماً برای من برنامه می‌ریزد و دائماً سعی می‌کند در "بالا و پایین کردن" من چیزهایی را به من نشان دهد و تغییراتی را در من ایجاد کند. این فضای ربوبی را ما احساس نمی‌کنیم. در واقع "بازی خدا با بنده‌اش" در این عالم در حال انجام است. بازی‌ای که تنها هدفش این است که این بنده از این عالم دست‌پُرتر، شفاف‌تر و پاک‌تر بیرون بیاید. هزار و یک بازی که او با این گل‌اش، با این میوه‌اش می‌کند تا این بنده دست خالی از این عالم نرود. اگر این‌چنین فضایی را درک کنیم به طور طبیعی گفت‌وگو با چنین کسی مطلوب می‌شود. با این دید تمام اتفاقات در این عالم اوهام و خیال است جز این فضای ربوبی. تمام انس و الفت‌ها، تمام عشق و عاطفه‌ها، همه وصل و فصل‌ها، همه مقطعی و به تعبیری اوهام و خیال است و تنها چیزی که واقعیت دارد این است که پروردگاری هست و بنده‌ای؛ و در این بازی خدا می‌خواهد با تغییرات و بالا و پایین کردن‌ها، بنده‌اش آرام‌آرام تغییراتی را بپذیرد و چیزهایی را یاد بگیرد و دست‌پُر از این عالم برود. با این تصویر از عالم، یکی از ساعت‌های ضروری برای انسان «سَاعَةٌ فِيهَا يُنَاجِي رَبَّهُ» می‌شود.

بعد از این که اهمیت و جایگاه این ساعت را درک کردیم این سوال مطرح می‌شود که چه بگوییم؟ گاهی حس می‌کنیم که داریم حرف‌های تکراری با خدا می‌زنیم ولی وقتی این حس در ما باشد که آن‌چه در روز برای من رخ می‌دهد بالا و پایین کردن‌هایی است

که در حالت، زندگی و ارتباطات من توسط او رخ داده است فضای گفت‌وگویمان متحوّل می‌شود. احساس می‌کنیم حرف‌هایی با او داریم. دیگر از فضای حرف‌های تکراری خارج می‌شویم چون با کسی صحبت می‌کنیم که در طول روز با او در حال انجام این بازی "رب و مربوبی" بوده‌ایم نه کسی که هیچ نقشی در زندگی ما ندارد. در بیانات اولیاء دین داریم که نمک آش را هم از خدا بخواهید. در تعبیرات حضرت ابراهیم (ع) می‌خوانیم:

الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ ﴿٧٨﴾ وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ ﴿٧٩﴾ وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ

يَشْفِينِ ﴿٨٠﴾ وَالَّذِي يُمَيِّتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ ﴿٨١﴾ [سوره مبارکه شوری]

یعنی در نگاه ابراهیمی خداوند در تمام اتفاقات زندگی همیشه حیّ و حاضر است. غذایی که خوردم دست خودم نیست. آشپز هم نپخته بلکه فقط "او" داده است. هنگام مریضی او مرا شفا می‌دهد. این تصویر از دنیا تصویری می‌شود که انسان خود را مربوب می‌داند و ربّی را هم در برابر خود حاضر می‌بیند. در این تصویر این ساعت هم ضروری می‌شود.

این ساعت‌ها، این فضاها "رب و مربوبی" را در انسان زنده می‌کند. این مناجات‌ها در حقیقت یک نوع رنگ و بوی دیگری به زندگی انسان می‌دهد. فضای تنفس انسان را تغییر می‌دهد. موجودات واقعی و حیّ زندگی انسان عوض می‌شود. خیلی از چیزها به اوام و چیزهای حاشیه‌ای تبدیل می‌شوند و از متن زندگی انسان خارج می‌شوند. باورمان می‌شود که در این دنیا فقط یک مسابقه در حال انجام است و فقط یک کار جدی در عالم در حال انجام است و آن کار جدی همین است که خداوند یک بازی را با بنده‌اش شروع کرده و ادامه داده است تا بنده‌اش دست پر از این دنیا برود.

در این نگاه حتی سختی‌های زندگی هم دیگر سخت نیستند. خوشی‌های آن هم خیلی مهم نیستند. هر دو به حاشیه می‌روند. خود "بالا و پایین بردن"ها اهمیت‌شان را از دست می‌دهند. "بالا بردن"ها یک نوع برخورد رب با بنده‌اش است و "پایین بردن"ها هم یک

نوع برخورد دیگر؛ که هر دو در جهت رشد بنده هستند و هر کدام اقتضائات و تکالیف خاص خودشان را دارند.

برخی می‌گویند ما به اندازه‌ای گرفتاریم که وقتی برای اعمال عبادی نداریم. نکته‌ای که باید به آن توجه کنیم این است که این مناجات‌ها می‌تواند در هنگام کارهای دیگر رخ دهد. مثلاً وقتی که در آشپزخانه مشغول شستن ظرفی هستیم یا زمانی که سوار ماشین هستیم دل‌مان جای دیگری باشد و زمزمه و مناجاتی داشته باشیم. این مناجات‌ها حتی می‌تواند در هنگام حضور انسان در جمع رخ دهد. حافظ تعبیر زیبایی در این مورد دارد:

هرگز حضور حاضر غایب شنیده‌ای

من در میان جمع و دلم جای دیگر است

پس این مناجات‌ها وقت ویژه‌ای نمی‌خواهد هرچند که اثرشان در وقت‌های خلوت، در شب‌ها، در فضاهای زیارتی و در اماکن مقدّس بیشتر است. فرق درختان خشک و درختان زیبای تناور در قطره قطره‌های کم ولی پیوسته آب است. این قطره قطره‌های آب اگر به درختی برسد بعد از چند سال درختی تناور می‌شود و اگر نباشد درختی خشک. همین رسیدگی‌ها به خودمان و همین مناجات‌ها آرام آرام درخت وجودمان را سبز و بزرگ و تناور می‌کند. تفاوت بین آدم‌ها خیلی وقت‌ها در همین مسائلی است که ما نمی‌بینیم. می‌بینیم دو نفر شرایط مساوی داشته‌اند و با هم شروع کرده‌اند اما اکنون خیلی با هم تفاوت دارند. این تفاوت‌ها به احسان و رفتار بیرونی آن‌ها نیست بلکه به توجهات درونی و ناله‌ها و استغاثه‌هاست.



ساعت دوم: سَاعَةٌ يُحَاسِبُ فِيهَا نَفْسَهُ

این ساعت در همه روایات گفته شده ذکر شده بود. خیلی از ما فکر می‌کنیم محاسبه نفس مربوط به عرفای والامقام آن هم در مراحل آخر سلوک‌شان است و ربطی به ما ندارد. نمی‌دانیم چه بنویسیم. خیلی که فکر می‌کنیم خاطرات روزانه‌مان را می‌نویسیم و آخرش هم چند جمله عربی می‌نویسیم و اسمش را می‌گذاریم محاسبه نفس. در روایات بسیاری روی این مطلب تاکید شده است. گفته‌اند:

لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يُحَاسِبْ نَفْسَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ.

(امام رضا<sup>(ع)</sup>، بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۷۲)

کسی که هر روز از نفس خود حساب نکشد از ما نیست.

این بیان خیلی ترس‌آور است. از آن‌ها نبودن و جزو آن‌ها به حساب نیامدن و با آن‌ها نبودن برای انسان خیلی سنگین است. سنگین‌تر از این چه می‌تواند باشد که روزی که پرده‌ها می‌افتد ما را با آنان جمع نکنند؟

نکته دیگری که باید به آن دقت کرد این است که این ساعت هم می‌تواند در ضمن کارهای دیگر باشد. البته اگر وقت جداگانه‌ای در نظر بگیریم و در فضای خوبی قرار بگیریم ذهن فارغ‌تر می‌شود و بهره بیشتری می‌بریم.

ریشه احساس نیاز به این ساعت، حس کردن فضای رب و مربوبی است. وقتی فضای رب و مربوبی را باور کردیم چیزی که باید مراقب آن باشیم چیست؟ چیزی که باید دائماً در مورد آن حساب‌رسی داشته باشیم و به تعبیر عامیانه برایش ضرب و تقسیم کنیم چیست؟ معمولاً دغدغه‌های ما این است که مثلاً چند روز بعد چک داریم یا امتحان داریم. در حالی که با این دید تازه با این که این دغدغه‌ها را هم داریم اما دغدغه اصلی این است

که چه به دست آورده‌ام و چه از دست داده‌ام. در صندوق‌هایم چه چیزی ریخته‌ام و چه چیزی از آن خارج شده است. چون هر لحظه ممکن است این بازی تمام شود. وقتی هم که بازی تمام شود تنها چیزی که به آن می‌رسم این است که چه در نفس‌ام بدست آورده‌ام و چه آثاری در من ایجاد شده است. محاسبه امروز این نیست که چند صفحه کتاب خوانده‌ام یا چند صفحه کاغذ سیاه کرده‌ام یا چه قدر پول به دست آورده‌ام. محاسبه اصلی این است که امروز چه به دست آورده‌ام، چه تغییری در من رخ داده است، چه چیز تازه‌ای در خودم یافته‌ام، چه ضعف و عیب و مشکلی را دیده‌ام و چه کاری برای برطرف کردن آن انجام داده‌ام.

در روایت داریم در آن عالم به ازای هر روز صندوقی در برابر انسان قرار می‌دهند. بعضی صندوق‌ها را که باز می‌کنیم می‌بینیم پر از نور و سرور و بهجت است که باعث می‌شود پر از شادی و سرور شویم. این صندوق‌ها مربوط به روزهایی است که کار خوبی در آن‌ها انجام داده‌ایم. برخی دیگر از صندوق‌ها پر از چرک و سیاهی است. این صندوق‌ها مربوط به روزهایی است که در آن‌ها بد کرده‌ایم. به غیر از این دو نوع صندوق نوع دیگری از صندوق‌ها هم وجود دارد. صندوق‌هایی که وقتی آن‌ها را باز می‌کنیم می‌بینیم خالی هستند. در آن لحظه انسان یک دنیا حسرت می‌شود. به همین خاطر به قیامت «یوم الحسرة» گفته‌اند. حسرت‌های آن روز را می‌توان امروز خورد. برای این که آن صندوق‌ها خالی نماند عیبی را پیدا کنیم، مشکلی را حل کنیم یا حداقل اثر گناهی را بشوییم، اثر کار بدی را که قبلاً انجام داده‌ایم از بین ببریم. اگر گناهان ما با توبه شسته نشده حداقل با حسنه‌ها آن‌ها را پاک کنیم چون به ما وعده داده‌اند:

إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ الْسَيِّئَاتِ. ﴿١٠٤﴾ [سوره مبارکه هود]

این محاسبه‌ها هر چه بیشتر و دقیق‌تر باشند، بُرد در این بازی هم بیشتر است. این، قاعدهٔ حساب و کتاب است. کسی که با فاصله‌های کم، دخل و خرج را دارد و می‌داند چه آمد و چه رفت، کمتر ضرر می‌کند. این انسان حساب و کتاب زندگی‌اش کاملاً در دستش است.

از حضرت علی<sup>(ع)</sup> سوال شد که «چگونه به این همه رسیدی و علی شدی؟». ایشان فرمودند: «كُنْتُ بَوَّاباً عَلَيَّ بَابِ قَلْبِي.» من دربان درِ قلبم بودم. یعنی من ایستاده بودم، اگر چیزی وارد می‌شد با اجازهٔ من بود و اگر هم چیزی خارج می‌شد باز با اجازهٔ من بود.

افرادی که بر درِ قلب‌شان ایستاده‌اند و مراقبند چه غضب‌ها و شهوت‌ها و چه عواملی روی آنان تأثیر می‌گذارد یا چه چیزی آنان را تکان می‌دهد، قطعاً کمتر ضرر می‌کنند. این‌هایی که هم در محاسبه‌هایشان ریز و دقیق و بصیرند و هم به طور مرتب و با فاصله‌های زمانی کم به محاسبه می‌پردازند نمی‌گذارند کمترین گناهی در وجودشان لانه کند. در روایت داریم تا هفت ساعت خداوند گناه و خطای انسان را نمی‌نویسد. منتظر می‌شود شاید توبه و استغفار کند. اگر در این فاصله انسان خطای خودش را ببیند می‌تواند گناهِش را بشوید و نگذارد گناه اثر کند.

### ساعت سوم: سَاعَةٌ يَأْتِي أَهْلَ الْعِلْمِ

عموماً ما در زندگی‌مان یک پروندهٔ جداگانه برای ارتباط با مسائل دینی نداریم. ممکن است زیارتی کنیم و بهره‌ای ببریم و به نماز و روزه و سایر عبادات هم مقید باشیم اما علاوه بر این‌ها ما دائماً به یک "آب باریک" نیاز داریم که آن "آب باریک"، تفکر و تأمل در معارف دین است. گاهی میزان فهم‌مان از دین و میزان بهره‌ای که از مسائل دینی می‌بریم سال‌هاست که ثابت مانده است. چیزی که در روایات شدیداً روی آن تأکید شده

این است که اگر فقیه هم نیستید و کارتان کار حوزوی نیست، همیشه در دین تَفَقُّه کنید و همیشه سعی کنید چیزهایی از مسائل دینی یاد بگیرید و این حیات علمی را ادامه دهید. گاهی این‌طور فکر می‌کنیم که "علم" کار عده‌ای خاص است و بقیه هم برای کارهای اجرایی و کارهای دیگرند اما در روایات شدیداً بر "حیات علمی در فضای دین" برای همه تأکید شده است. معاشرت‌هایی داشته باشیم و سراغ کسانی برویم که در امر دین چیزهای تازه‌ای به ما یاد می‌دهند. در این روایت دو خصلت برای اهل علمی که باید با آن‌ها معاشرت داشته باشیم، بیان شده است:

۱- یُبَصِّرُونَهُ أَمْرَ دِينِهِ ۲- يَنْصَحُونَهُ

روایت به ما می‌گوید با کسانی معاشرت داشته باشیم که دائماً بینایی‌های تازه‌ای را برای ما ایجاد کنند. بحث گرفتن اطلاعات نیست. روایت می‌گوید با کسانی معاشرت کنیم که در برخوردها و گفت‌وگوها باب تازه‌ای در برابر ما بگشایند و فضاهای تازه‌ای را یادمان بدهند.

اگر این حیات علمی ادامه داشته باشد به تدریج من خالی الذهن به انسانی خبیر و بصیر در فضای دین تبدیل می‌شوم. وگرنه کسانی که درگیر کارهای اجرایی می‌شوند (حتی کارهای تحقیقی) و از فضای آموزش معارف دین جدا می‌شوند، به تدریج به افراد سنتی می‌پیوندند و فهم‌شان از مسائل دینی به فهمی محدود، خشک و خسته کننده تبدیل می‌شود.

نکته دومی که روایت به آن اشاره می‌کند این است که علاوه بر زیاد شدن آگاهی و بصیرت، در این برخوردها انسان مورد نصیحت قرار می‌گیرد. خیلی از اوقات هنگامی که در محضر عالمی می‌نشینیم و او نصیحتی می‌کند خود او متوجه نیست اما نصیحت‌اش بر دل ما می‌نشیند، اثر می‌گذارد و تکان می‌دهد. البته خداوند رزق ما را در جاهای مختلفی

ممکن است قرار دهد. گاهی ممکن است رزق من در گفت‌وگوی دو نفری باشد که با هم مشغول گفت‌وگو هستند ولی حرف آن‌ها را خدا طوری تنظیم کرده که روی من موثر باشد. گاهی ممکن است انسان از حادثه‌ها پیام‌هایی را دریافت کند. با این‌که رزق ما را خداوند ممکن است در جاهای مختلفی قرار داده باشد اما با این وجود از ما خواسته‌اند در محافل نصیحت، در محافل ذکر و در مجالسی که نوعی نصیحت و گفت‌وگوی تأثیر گذار وجود دارد، حاضر شویم. حاضر شدن در این فضاها مانع از خشک شدن احساس انسان و مانع از جامد شدن چشم انسان می‌شود و باعث می‌شود حیات احساسی انسان ادامه پیدا کند.

### ساعت چهارم: سَاعَةٌ يَتَفَكَّرُ فِيهَا صَنَعَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَيْهِ

باید ساعتی داشته باشیم که در آن به آن‌چه خداوند در حق ما انجام داده فکر کنیم. وقت‌هایی نیاز داریم برای این‌که کل گذشته را مرور کنیم. ما همه فراموش کرده‌ایم از کجا آمده‌ایم. یادمان نمی‌ماند که خدا از چه گردنه‌های دشواری ما را عبور داده و از چه لجنزارهایی ما را بیرون کشیده و از چه فضاهای آلوده‌ای ما را تا این‌جا آورده است. در اوایل دعای عرفه امام حسین<sup>(ع)</sup> می‌بینیم وقتی امام حسین<sup>(ع)</sup> شروع می‌کند از گذشته‌های خودش، از این‌که خدا از کجا شروع کرده و به این‌جا رسانده گفت‌وگو می‌کند، از خیلی دوردست‌ها شروع می‌کند. از زمانی که پشت پدران بودم، از این‌که تو چه زمینه‌هایی را چیدی و چه پدرانی آمدند و رفتند تا من پیدا شدم. تو چه مصیبت‌هایی را برطرف کردی که به سر من نیاید:

«إِبْدَأْتَنِي بِنِعْمَتِكَ قَبْلَ أَنْ أَكُونَ شَيْئاً مَذْكُوراً وَ خَلَقْتَنِي مِنَ التُّرَابِ ثُمَّ أَسْكَنْتَنِي الْأَصْلَابَ  
أَمْناً لِرَيْبِ الْمُنُونِ وَ اخْتِلَافِ الدُّهُورِ وَ السَّنِينِ»

تو در اوّل پیش از آن که چیزی قابل ذکر باشم به من نعمت بخشیدی و مرا از خاک آفریدی سپس در اصلاّب مردان مرا ساکن گردانیدی با ایمنی از حوادث زمان و تغییرات روزگاران و سال‌ها.

بعد از این می‌فرمایند: خدایا تو را شکر می‌کنم به خاطر این که مرا در دوره ائمه کفر به دنیا نیاوردی و در دوره سیاهی و جهالت به دنیا نیاوردی. در فضای سالم و پاک به دنیا آمدم.

این‌ها مرورهایی است که ما بر کارهایی که خدا با ما کرده می‌کنیم. از گذشته‌های دور تا امروز را مرور می‌کنیم. در همان اوایل دعای عرفه ما این را می‌بینیم. از تمام اعضای بدن می‌گویند، از فواید چشم و گوش و ... می‌گویند که تک تک آن‌ها جای شکر دارد. به تعبیر سعدی: «هر نفسی که فرو می‌رود ممدّ حیات است و چون برمی‌خیزد مفرّح ذات. پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر یک شکری واجب.» اگر انسان دقت کند متوجه می‌شود که احصاء نعمت‌های او کار ما نیست. این که انسان بفهمد نعمت‌های داده شده خیلی بیشتر از این است که ما بتوانیم آن را احصاء کنیم خودش مقام بالایی است. این تأمل‌ها فضای فراموش شده را زنده می‌کند. وقتی بفهمم او چه قدر نسبت به من محبت کرده و چه قدر حوصله کرده تا من به این جا برسم رابطه‌ام با او خیلی تغییر می‌کند. نسبت به خدا ممنون و خاضع می‌شوم. این تفکرها می‌تواند در زمینه‌های مختلف فردی و اجتماعی باشد.

### ساعت پنجم: سَاعَةٌ يُفْضَى إِلَيْهِ إِخْوَانُهُ

ساعت بعدی ساعتی است که انسان در آن سراغ برادران دینی می‌رود. روایت نمی‌گوید: «يُفْضَى إِلَيْهِ إِخْوَانُهُ» بلکه می‌گوید: «يُفْضَى إِلَيْهِ إِخْوَانُهُ الَّذِينَ يَصْدُقُونَهُ عَنْ غُيُوبِ نَفْسِهِ.»

یعنی برادرانی که فقط برادران گرمابه و گلستان نیستند، بلکه عنایت‌ها و محبت‌های دیگری هم نسبت به هم دارند. اگر با دوستی خیلی مهربان باشیم طاقت نمی‌آوریم اگر او عیبی داشته باشد به او نگوئیم، اگر مشکلی دارد به او تذکر ندهیم. خیلی از اوقات رفیق به قدری با ما رفیق نیست که حوصله داشته باشد اشکالات من را به من تذکر دهد یا به نحوی به من بفهماند. ممکن است به خاطر حرف بدی که به او زده‌ام با من برخورد کند اما رفیقی که آن قدر حوصله داشته باشد که عیوب مرا به من تذکر بدهد بسیار کمیاب است. معمولاً ما در یک بازی، یک سفر یا یک محبتی با هم رفیق شده‌ایم و در فضای محبت و شوخی و خنده با هم دوست هستیم. آن قدر با هم رفیق نیستیم که عیب‌های همدیگر را به هم بگوئیم یا به نوعی با کارمان به طور غیرمستقیم به او بفهمانیم. حتی اگر لازم است جایی با او دعوا کنیم. این‌گونه برادران کمتر پیدا می‌شوند. باید پرونده‌ جدایی هم برایشان باز کنیم و ساعتی را به این برادرانی که به ما کمک می‌کنند ضعف‌ها و مشکلات‌مان را بشناسیم، اختصاص بدهیم. برادرانی که به قدری دلسوز و مهربانند که نمی‌توانند ضعف‌هایمان را ببینند و از کنارش عبور کنند. البته در این روابط برادرانه شوخی‌ها و خنده‌ها هم وجود دارد ولی حاصل جمع آن شوخی و خنده نیست. انسان از این جمع، هدیه‌های دیگری به جز شوخی و خنده هم می‌برد.

### ساعت ششم: سَاعَةٌ يَوْمٌ مَعَاشَةٌ

خیلی از ما وقتی به تعبیر خودمانی مذهبی و باخدا می‌شویم، نظام زندگی‌مان از هم می‌گسلد! در روایات داریم مؤمن کسی است که «لَا يَشْغَلُهُ شَأْنٌ عَنِ شَأْنٍ» یعنی یک شأنش مانع شأن دیگرش نمی‌شود. مؤمن پدر یک خانواده است، پسر یک خانواده است، همسر کسی است و روابط اجتماعی دارد. او نسبت به هر کدام تکالیف و وظایفی دارد. هیچ

شأنی از او نباید باعث تعطیلی سایر شئون شود. به عنوان مثال در مورد یکی از خانم‌هایی که مبلغ دینی بسیار توانایی بود می‌گفتند که منزلش به قدری کثیف و نامرتب است که اصلاً کسی رغبت نمی‌کند وارد آن شود! این موضوع نشان می‌دهد که این فرد در یک شغل گیر کرده است. البته لزومی ندارد که همه این کارها را خودمان مستقیماً انجام دهیم. با مدیریت و با واسطه می‌توان این مشکل را حل کرد. منظورمان این است که روال طبیعی زندگی و معاش، نیاز به مرمت و رسیدگی دارد. این بی‌توجهی‌ها نشان‌دهنده زهد و آقایی ما نیست بلکه نشان‌دهنده شلختگی ماست. این که کار طبیعی زندگی مان لنگ است به خاطر سوءتدبیر و یک بعدی بودن ماست. انجام این قبیل امور منافاتی با نیت خالص هم ندارد. انسان می‌تواند کارهای پیش پا افتاده‌ای مثل تر و خشک کردن بچه و تمیز کردن خانه را «قربهٔ الی الله» انجام دهد. این‌ها هم بخشی از تکالیف و وظایف ماست. خیلی از افراد مذهبی از این نظر زندگی آشفته‌ای دارند طوری که بعضاً افراد دیگری باید زندگی آن‌ها را جمع و جور کنند! این موضوع نشان می‌دهد که ما بر اساس عقل و اعتقاداتمان عمل نمی‌کنیم. عقل به ما می‌گوید بخشی از زندگی که باید به آن پردازی مرمت معاش است. اعتقاداتمان هم به ما می‌گوید که مؤمن مکلف است به انجام تکالیفی که نسبت به زن و بچه و سایر افراد و محیط زندگی‌اش دارد.

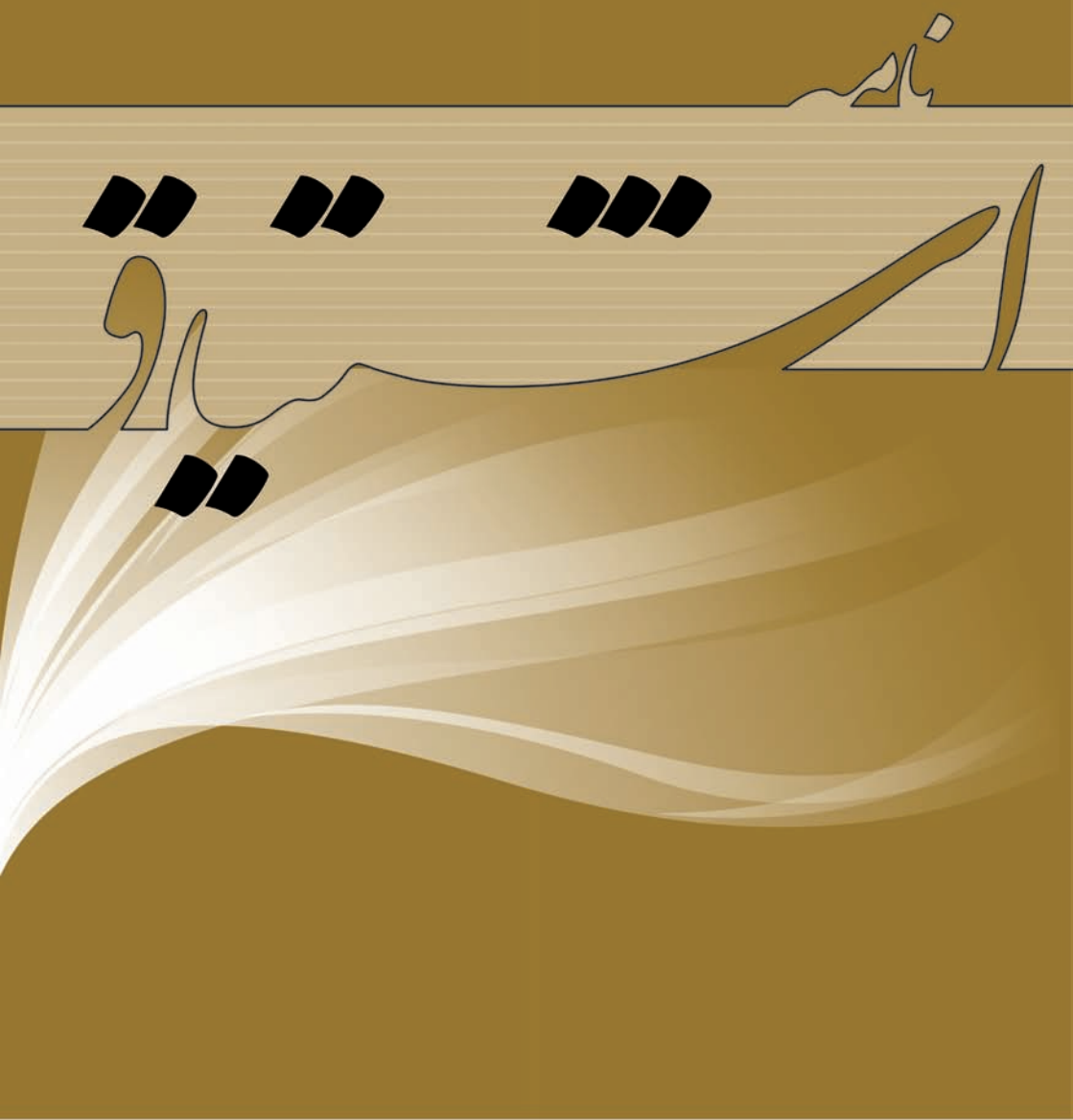
### ساعت هفتم: سَاعَةٌ يُخَلِّي بَيْنَ نَفْسِهِ وَ لَذَّتْهَا

این قسمت در همهٔ روایات تکرار شده است. این قسمت هم قسمتی است که به آن، ساعتی اختصاص نمی‌دهیم و فقط در حدّ ضرورت و ناچاری کارهایی انجام می‌دهیم. انسان باید باور کند که این هم بخشی از حرکت است. در آخر روایت تعبیری هست که این ساعت کمکی برای ساعات دیگر است. حتی در روایات داریم کسی که این یکی را



رعایت نکند بقیهٔ ساعات را هم نخواهد داشت. ما از حیث روحی و جسمی نیاز به ساعات‌هایی داریم که راحت باشیم. همان‌طوری که نیاز به ساعات‌های بحث و درس و کار تلاش هست نیاز به فضای تفریح و طبیعت و به طور کلی لذت حلال هم هست. ساعاتی که هر کس با توجه به سلیقه‌اش به لذت حلالی که دوست دارد پردازد. فضاهایی که در آن فضاها آرامش‌هایی ایجاد شود و خستگی‌ها از بین برود. البته منظور این نیست که در فضای تفریح بی‌برنامه و بی‌تدبیر عمل کنیم. در این قسمت اگر مدیریت داشته باشیم دوباره ترمیم می‌شویم. آدم‌هایی که در کارهای مختلف متفرق و خسته شده‌اند در این ساعات دوباره تجدید قوا می‌کنند. دل‌ها دوباره جمع و محکم می‌شود (اسْتِحْمَامٌ لِلْقُلُوبِ) علاوه بر این یک فراغتی هم برای قلب حاصل می‌شود. (و تَفْرِیغٌ لَهَا). اگر می‌خواهیم بر اساس عقل و اعتقادات مان عمل کنیم باید این ساعات را داشته باشیم.

مجموعه‌ی روایات ذکر شده درست به اموری می‌پردازند که برای اکثر آن‌ها وقت جدایی نمی‌گذاریم، چون وقت‌بندی‌های ما بر اساس طبع و غریزه و محیط و ضرورت‌هاست. ولی اگر با دقت بیشتری اعتقادات دینی را بررسی کنیم، نوع تقسیم‌بندی‌های ما عوض خواهد شد و این ساعات‌های جدید هم بین ساعت‌هایمان جایی برای خود باز خواهند کرد.



# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نامهٔ پانزدهم: آرمان خواهی

چاپ: اول / آذر ۱۳۸۷

شمارگان: ۲۰۰۰ جلد

این نوشته برگرفته از سخنان استاد غنوی پیرامون حدیث «طلب المعالی» در

ماه رمضان ۱۴۲۸ می‌باشد.



بسیار پیش آمده که ما هدفی، قصدی یا نقطه‌ای را برای حرکتمان قرار می‌دهیم و جایگاهی را برای خودمان تعریف می‌کنیم و تلاش می‌کنیم راهی بیابیم تا به مقصودمان نائل شویم. برای مثال در فضای تحصیلی و دانشگاهی احساس می‌کنیم اگر به مقام استادی برسیم می‌توانیم کارهای تحقیقی و پژوهشی فراوانی انجام دهیم و این جایگاه را برای ادامه حرکت مناسب می‌بینیم. فعالیت را شروع می‌کنیم ولی در اولین امتحانی که مردود می‌شویم کاملاً عقب‌نشینی می‌کنیم و دست از کار می‌کشیم. ترس‌ها و دغدغه‌ها از هر طرف هجوم می‌آورند و این فکر در ما القا می‌شود که ما اصلاً استعداد و توانایی لازم را نداریم. با هزار و یک حيله می‌خواهیم هدف خود را تقلیل دهیم و به اهدافی ناچیز قناعت کنیم. گاهی اوقات وضع از این هم بدتر است؛ قبل از شروع کار نجوایی درون ما می‌جوشد که ما اصلاً توانایی لازم را نداریم و از همان ابتدای کار خود را کنار می‌کشیم. این مسئله مشکلی جدی است که هم در فضای دینی و هم در فضای غیر دینی به چشم می‌خورد. انسان‌هایی هستند که

شرایط زمان مجبور است از آن‌ها تبعیت کند؛ همچون طوفانی همه چیز را به هم می‌ریزند و کار دل‌خواه خود را انجام می‌دهند. در برابر این گروه افراد بیچاره‌ای داریم که با برخورد به اولین مانع مسیرشان را تغییر می‌دهند و به جای این‌که مقتدرانه مانع را از سر راه بردارند از اهداف خود عقب‌نشینی می‌کنند و به توجیه عملکرد خود می‌پردازند. امام صادق<sup>(ع)</sup> در حدیث زیبایی علل بروز این درد را برشمرده است. اگر در این روایت دقیق شویم و در آن تفکر کنیم، بر ساز و کارهای مؤثر بر این درد مسلط خواهیم شد.

«ثَلَاثٌ يَحْجُزْنَ الْمَرْءَ عَنِ طَلَبِ الْمَعَالِي قَصْرُ الْهَمِّ وَ قَلَّةُ الْحِيلَةِ وَ ضَعْفُ الرَّأْيِ.»

«سه چیز است که انسان را از آرمان‌خواهی باز می‌دارد: کوتاهی همت،

کمی حيله‌ها و رأی و نظر ضعیف.»

این روایت به این مسأله می‌پردازد که چرا ما با وجود شناخت اهداف بلند، آن‌ها را تعقیب نمی‌کنیم. با این‌که می‌دانیم افرادی بوده‌اند که چه شخصیت‌هایی داشته‌اند و چه‌ها کرده‌اند، در خود انگیزه‌ای حس نمی‌کنیم.

تاریخ پُر است از افرادی که مانند طوفانی که درخت‌ها را از سر راه بر می‌دارد، شرایط را به نفع خود تغییر داده‌اند. در ادبیات ما نیز نمونه‌های فراوانی به چشم می‌خورد. به عنوان مثال در زندگی تیمور لنگ می‌خوانیم که او در حرکت‌های اولیه‌اش اصلاً موفق نیست. می‌گویند روزی وی خسته و شکست‌خورده در خرابه‌ای

می‌بیند مورچه‌ای که منزلش بالاتر از سطح زمین است، سعی دارد دانه‌ای را به دندان گیرد و آن را تا لانه‌اش حمل کند. تا چهل بار تلاش می‌کند تا بالاخره موفق می‌شود تا آن دانه گندم را به خانه برساند. تیمور وقتی آن صحنه را می‌بیند با خود می‌گوید من که از آن مورچه کمتر نیستم. شروع می‌کند و با تلاش، سردار بزرگ قوم تاتار می‌شود و در برهه‌ای از تاریخ کشورگشایی می‌کند و خون‌های فراوانی می‌ریزد. چنین افرادی هرچند نیات پلیدی دارند، به سبب همت بلندشان همگان ناگزیرند به خواست آن‌ها تن دهند. آن‌ها یا با زور و قدرت و یا با تدبیر و حيله مشکلات را از سر راه خود برمی‌دارند. شرایط برایشان مهم نیست و حتی با قوم و قبیله مخالف هم کار دل‌خواه خود را به انجام می‌رسانند.

این نوع حرکات و اهداف بلند را در دنیای اقتصاد هم می‌بینیم. بارها شنیده‌ایم که بسیاری از مدیران بزرگ در جوانی با بدبختی و فلاکت شروع می‌کنند و با همت و درایت بعد از مدتی چنان ثروتی کسب می‌کنند که کسی باور نمی‌کند در مدتی کوتاه بتوان چنین سرمایه‌ای جمع کرد. چه عاملی باعث می‌شود این افراد به این‌جا برسند؟ با توجه به این روایت نخستین عاملی که باعث می‌شود ما به چیزهای دم دست قناعت کنیم، کوتاهی همت است. انسان‌ها همت‌های مختلفی دارند و به تعبیر حضرت امیرالمومنین علی<sup>(ع)</sup> هر کس سطح پروازی به اندازه همتش دارد: «الْمَرْءُ يُطِيرُ بِهَيْمَتِهِ<sup>۲</sup>». برخی همچون پرنده‌های بلند پرواز در آسمان طلب المعالی سیر می‌کنند و بقیه تنها نظاره می‌کنند. تعدادی هم روی زمین می‌خزند و پروازی ندارند.

نکته دوم کمی تدبیر ماست یعنی ما هدف بزرگی برای خود مشخص می‌کنیم اما تنها چند راه بیشتر برای رسیدن به آن هدف در ذهن نداریم و چند حيله و کلک بیشتر سراغ نداریم. اگر بخواهیم به اهداف بزرگ فکر کنیم باید کیسه تدابیرمان پر باشد. انسان‌های بزرگ وقتی به مانعی بر می‌خورند اگر در توانشان باشد مانع را از سر راه برمی‌دارند و اگر نتوانستند آن را دور می‌زنند و با آن درگیر نمی‌شوند. حتی افراد با تجربه‌تر از این موانع در راستای اهدافشان بهره می‌گیرند. آن‌ها از ترکیب موانع به اهداف خود می‌رسند. وقتی نقش دولت انگلیس را در تاریخ معاصر بررسی می‌کنیم، می‌بینیم که این کشور با ایجاد درگیری بین موانعی که سد راهش بود مانند دین یا فرهنگ، اهداف خود را پیش می‌برد و حلقه استعمار خود را تنگ‌تر می‌کرد.

سومین مشکل، ضعف تدبیر و رأی انسان است. بسیاری از اوقات طرح‌هایی که ما می‌دهیم ضعیف است. پخته و پیچیده نیست و با شرایط موافقتی ندارد. منظور این نیست که انسان چندین راه در نظر دارد و همه آن‌ها کارایی ندارند، بلکه اصلاً تدبیر و رأی‌هایش قوی نیست. ممکن است تدبیرهای ما یکنواخت باشد، در حالی که شرایط مختلف تدابیر متعددی می‌طلبد. امروزه مدیر و برنامه‌ریز موفق کسی نیست که اتفاقات را از قبل پیش‌بینی کند و تمام تدابیر لازم را فراهم کند. در فضای روزگار ما چنین چیزی امکان ندارد. در مدیریت جدید حتی عمل کردن طبق چند الگو و سناریوی مختلف هم جوابگو نیست. باید مدیریتی منعطف موجود باشد که بتواند با توجه به وقایع و رویدادها، استراتژی و تدبیر را تغییر دهد. چنین مدیری هر لحظه آماده تغییر شرایط است. در عالم مدیریت مثال خوبی در این زمینه وجود



دارد. از بازیکن فوتبالی که بسیار موفق بوده است می‌پرسند رمز موفقیت تو چیست؟ او می‌گوید من هر زمان در هر نقطه از زمین که باشم در این فکر هستم که اگر الآن توپ به من برسد نزدیک‌ترین و بهترین راه تا گل کدام است. به این تفکر اصطلاحاً تفکر استراتژیک می‌گویند. تفکری که مبتنی بر بالاترین سطح حضور و آمادگی در شرایط مختلف است. ورزشکاری را در نظر بگیرید که در آمادگی کامل جسمانی است و تکنیک و تدبیر کار خودش را بلد است. اگر او نتواند در صحنه‌های مختلف به سرعت بهترین تصمیم را بگیرد یا به شرایط مختلف محیط اشراف نداشته باشد، قطعاً بازنده است.

می‌توانیم این سه عامل یادشده را به زبان خودمانی بیان کنیم. گاهی حالش را نداریم، گاهی حالش هم هست ولی تدابیر لازم را برای این راه پیچیده نداریم و گاهی تدابیر اندیشیده شده ضعیف و ناپخته است. هر کدام از ما مبتلا به یک یا چند عدد از این عوامل هستیم. ریشه‌های کوتاهی همت، قلت حيله و ضعف رأی کدام‌اند و چگونه می‌توان این دردها را درمان کرد؟

## کوتاهی همت

اولین و شاید مهم‌ترین عاملی که کوتاهی همت را به همراه دارد، نداشتن خودباوری است. شاید گاهی ما باور نداشته باشیم که کاری از ما ساخته است. شاید تصور این را نداشته باشیم که می‌توانیم خودمان خط‌شکن باشیم و وارد معرکه شویم. همیشه منتظریم که قله فتح شود و شرایط آماده شود و آنگاه ما وارد عمل شویم.

گاهی انسان تصور و دیدی که نسبت به خودش دارد کم است و لذا اهداف بلند را برای خودش نمی‌بیند. از همان ابتدای کار می‌گوید که ما به فلان مرتبه نخواهیم رسید. وقتی من باور کنم که از دستان من این کار ساخته است، حتی کمبود حيله‌های من برطرف می‌شود. اگر هم بلد نباشم، از بقیه خواهم پرسید. از کسی که زرنگ‌تر از من است مدد می‌گیرم و در نهایت راه را خواهم یافت. با وجود این خودباوری علاوه بر برطرف شدن کوتاهی همت، ضعف رأی هم می‌تواند برطرف شود. علل شکست را بررسی می‌کنیم و طراحی مجدد انجام می‌دهیم. در این صورت با شکست‌ها می‌توان به پیروزی رسید. انسان‌هایی که خودباوری ندارند، هم دچار کوتاهی همت‌ها می‌شوند و هم نمی‌توانند مشکلاتی مانند کمی تجربه‌ها و ضعف در تدبیرها را برطرف کنند.

دومین عاملی که باعث می‌شود انسان‌ها همت‌های کوتاهی داشته باشند، نداشتن دید صحیح نسبت به عاقبت کار و پاداش عمل است. دنده‌ای که نمی‌داند در

صورت برنده شدن در مسابقه چه نصیبش می‌شود، تلاشی نخواهد کرد. زمانی که میوه و حاصل کار ما عظیم به نظر برسد، همت در درون ما می‌جوشد. مثلاً اگر کسی به ما خبر از مسابقه‌ای بدهد که جایزه‌ای بزرگ دارد، همگی مشتاق می‌شویم در آن شرکت کنیم حتی اگر احتمال برنده شدن ما کم باشد.

وقتی ما آن لذتها و عشق‌های عظیم را می‌بینیم، بی‌اختیار مشتاق حرکت می‌شویم. وقتی به روضهٔ اباعبدالله گوش فرا می‌دهیم و رفتار اولیاء خدا را پیش چشمان خود می‌آوریم، و آن روح‌های عظیم را در کربلا می‌بینیم، بی‌اختیار همت و شوق درون ما می‌جوشد. وقتی خود را با آن‌ها قیاس می‌کنیم و این را از نظر می‌گذرانیم که آن‌ها چه بردند و ما چه می‌اندوزیم، برای حرکت‌مان انگیزه‌ای پیدا می‌شود. ما داریم جنس عمر خود را می‌فروشیم ولی نمی‌دانیم این متاعی که در پندار ما بی‌ارزش و ناچیز است چه خریدار بزرگواری دارد که حاضر است آن را به بهای گزافی خریدار باشد.

این را باید بدانیم که رضایت ما در به‌دست آوردن کالاهای دم دست و سهل‌الوصول ممکن است به زیان ما تمام شود. حتماً این مسأله را تجربه کرده‌اید که در بازار کسانی که تجربه دارند هیچ‌گاه از ابتدای بازار خرید نمی‌کنند و برعکس، آنان که تنبل‌اند یا تجربه و شناخت کافی ندارند، از همان جلوی بازار خریدشان را انجام می‌دهند و ناگزیر جنسی بی‌کیفیت و گران‌عایدشان می‌شود.

سومین مسأله‌ای که باعث می‌شود ما همت‌های کوتاهی داشته باشیم این است که ما از عواقب سستی و کندی آگاه نیستیم. اگر به ما بگویند اگر تلاش کنی ماهانه

پنجاه هزار تومان به تو می‌دهیم و اگر نکنی پانصد تومان و ما پیش خود فکر کنیم که با پانصد تومان امورات ما می‌گذرد، دست از تلاش بر می‌داریم و سستی می‌کنیم. در تقسیم کاری که خداوند متعال کرده، خیلی از اوقات بارهای دیگران را روی دوش من گذاشته است و انجام ندادن وظایف پذیرفتنی نیست. این که بینی در خانه کسی دعواست و یا فلان شخص دچار فساد شده و فلان انسان از زندگی ساقط شده و تو حرکت نکنی قطعاً مسئول خواهی بود و قطعاً باید جواب پس بدهی. همین‌هایی که امروز دوستان من هستند، اگر فردا بفهمند که چه حقوقی به گردن من داشته‌اند و من چه کارهایی باید برایشان می‌کردم و نکردم، در آن روز آن‌ها طلب‌کار خواهند شد و آن روز چه کسی می‌تواند مرا از دست این افراد نجات دهد و یا به تعبیر معصوم «مِنْ أَيْدِي الْخُصَمَاءِ غَدًا مَنْ يُخَلِّصُنِي»<sup>۳</sup>.

از زبان بزرگی نقل است وقتی نامه‌ی اعمال بعضی را به آن‌ها می‌دهند، در آن نامه چند قطره خون مشاهده می‌کنند. می‌پرسند این خون چیست؟ جواب می‌دهند این خون سهم تو از خون اوست. آن‌ها می‌گویند من چنین کاری نکرده‌ام و خونی نریخته‌ام. می‌گویند چرا، تو آن‌جا باید حرفی می‌زدی و نزدی و در جایی دیگر باید عملی انجام می‌دادی و ندادی و انجام ندادن تو بخشی از آن جریانی بود که باعث قتل او شد و این هم سهم تو از آن خون است.

با این نگاه تازه اگر کسی از اهداف خود عقب‌نشینی کند و قسمت‌هایی از کار را انجام ندهد، و مشکلاتی را حل نکند، و بارهایی که بر دوشش بوده را روی زمین

رها کند، احساس گناهکاری خواهد کرد. سستی و کندی از کسی که باید چنین کارهای عظیمی انجام دهد پذیرفتنی نیست.

عامل بعدی راحت‌طلبی و تنبلی است. این تنبلی‌ها و راحت‌طلبی‌ها ریشه‌های مختلفی دارد. گاهی برخی از این عوامل ریشه در تربیت دارند. گاهی پدر و مادر، فرزند را به نحوی تربیت می‌کنند که قبل از این که مشکلی رخ نماید آن را برطرف می‌کنند و بچه‌ها در محیطی بدون دغدغه و مشکل بار می‌آیند. پدر و مادر احساس می‌کنند شیوه تربیتشان صحیح است در حالی که در مقاطع دشوار مانند کنکور فرزند را فردی بسیار ضعیف می‌یابند. این بچه از اول به شیوه صحیحی تربیت نشده و راحت‌طلبی و تنبلی خمیرمایه وجودی او شده است. از چنین فردی نمی‌توان انتظار داشت در بزنگاه‌ها و مقاطع حساس کار خاصی انجام دهد.

تنبلی و سستی ریشه‌های دیگری هم دارد. انسان‌های زیادی هستند که در ابتدای کار با شور و هیجان زیادی تلاش می‌کنند ولی بارها شکست خورده‌اند. شب‌ها و روزها در شکنجه و عذاب بوده‌اند و در نهایت دست خود را خالی یافته و خسته و سرخورده دست از کار می‌کشند. دیگر حس و حال ادامه کار را ندارند و احساس می‌کنند که نهایت تلاش خود را کرده‌اند و دیگر کاری از دستشان برنخواهد آمد. در واقع تجربه شکست‌ها گاهی به تخریب اهداف منتهی می‌شود.

گاهی نیز عاملی پیچیده‌تر رخ می‌نماید که بسیار آن را تجربه کرده‌ایم. بارها شده که ما طرحی یا فکری را شروع کرده‌ایم و مدتی با شور و نشاط ادامه داده‌ایم ولی بعد از مدتی آرام‌آرام آن شوق از بین می‌رود. عذرهایی پیدا می‌شود و آن شیرینی و

عشق به هدف از بین می‌رود و کم‌کم پدیده‌ای به نام اُفت انگیزه رخ می‌دهد. در ابتدای کار پر شور و پر باریم اما در ادامه دچار افت در انگیزه‌ها می‌شویم. این عامل نیز یکی از مواردی است که باعث می‌شود آرام‌آرام از اهدافمان چشم‌پوشیم و به چیزهای کمتر و کوچک‌تر راضی شویم.<sup>۴</sup>

عوامل ذکر شده از سلسله عواملی هستند که بخشی از ریشه‌های کوتاهی همت را تشکیل می‌دهند. شاید با قدری تأمل بتوان علل دیگری نیز برشمرد. ما به دنبال این هستیم که راه علاج این‌ها را بدانیم. و به این مسأله واقف شویم که چگونه می‌توان این شش مشکل ذکر شده را درمان نمود.

درد و مشکل اول این بود که چگونه می‌توان به باور صحیحی از خود رسید؟ درمان این درد راه‌حل‌های مختلفی دارد. ممکن است در زندگی خودمان تجربه‌های بزرگی داشته‌ایم و دیده‌ایم که چگونه به خاطر اعتقادات و باورهایمان دست به کارهای بزرگی زده‌ایم. اگر در این تجربه‌ها تأمل کنیم، درمی‌یابیم که کارهای بزرگی از ما ساخته است. می‌فهمیم که این احساس ضعف بی پایه است و ما قطعاً می‌توانیم.

حتی اگر در کارنامه خود از این دست تجربه‌های موفق نداریم، باید باور کرد که خدا ما را در زمین به عنوان خلیفه خود جای داده و وعده کرده که اگر حرکت کنیم، جنود آسمان‌ها و زمین با ما همراه خواهند شد. اگر به دست‌های کوچکمان نگاه کنیم شاید نتوانیم؛ از دست من و شما کاری بر نخواهد آمد. اما اگر قرار باشد این دست‌های کوچک و ضعیف در دستان دیگری قرار گیرد و حمایت او شامل حالمان

شود، اوضاع این‌گونه نخواهد بود. در صورت یاری او تو می‌بینی که از یک دانه، هفتصد دانه بیرون می‌آید.<sup>۵</sup>

اگر باور دینی‌مان را تقویت کنیم و به آیات و روایاتی که از عظمت و حمایت‌های پروردگار سخن می‌گویند دقت کنیم، خواهیم دید هنگامی که کسی به راه افتاد، خداوند او را تنها نخواهد گذارد. اگر جنود الهی همراه شوند حتی عنکبوت هم آن‌جا که لازم باشد تار می‌تند و کبوتر هم آن‌جا که لازم باشد تخم می‌گذارد و آن راه‌بلدِ معروف مکه کاری از پیش نخواهد برد.

وقتی با این باور تازه همراه می‌شویم، خودمان را فرد تنهایی در یک بیابان بی‌نهایت نخواهیم دید. خود را فرماندهٔ لشکری می‌یابیم که از آسمان‌ها و زمین برایش نیرو فرستاده می‌شود.

البته قاعدهٔ بازی این نیست که هرکس که به راه گام نهاد تمام مشکلاتش به یک‌باره برطرف شود، اصلاً این طور نیست ولی اگر در راه قدم بگذاری دیگر تنها نخواهی بود. همهٔ این نظام از تو حمایت می‌کنند و در تک‌تک صحنه‌ها برای تو رزق و روزی می‌گذارند و در تمام مشکلات بزرگ و کوچک درهایی می‌گذارند تا از آن‌ها عبور کنی که «مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً». ما در بسیاری از موارد به خاطر ترس از باختن و از ترسِ پشت در بسته ماندن و ناکام شدن می‌نشینیم و اصلاً حرکت نمی‌کنیم. در حالی که اگر حرکت کنیم خواهیم دید از چیزهایی می‌ترسیده‌ایم که ممکن است همدم و مونس ما شوند. در ایام کودکی از شب و

تاریکی می‌ترسیدیم اما همین سیاهی و ظلمت شب اکنون مایه آرامش و سکون ماست. خیلی از چیزهایی که زمانی از آن‌ها می‌ترسیدیم، بعد از رسیدن ما به آن‌ها محبوبان خواهند شد.

اگر اوج‌گیری تمدن‌های بزرگ مانند آمریکا یا آلمان را بررسی کنیم، پشت پرده این اوج‌گیری پنج یا شش نفر بیشتر نیستند که ممکن است هیچ اسمی از آن‌ها به میان نیاید ولی آن‌ها این مجموعه‌های عظیم را به پیش برده‌اند. اگر از بیرون به این تمدن‌ها و کشورها نگاهی بیندازیم، توده عظیمی از انسان‌ها را خواهیم دید ولی درون این مجموعه بزرگ چند سرلشکر فاتح بیشتر نبوده‌اند که همگان را بسیج کرده و سامان داده‌اند تا به این‌جا رسانده‌اند. نگاه به تجربه دیگران راه‌حل سومی است که می‌تواند ما را به خودباوری برساند. اگر این روش ایجاد خودباوری را بپذیریم و این مسأله را به باور قبلی خود بیفزاییم که ما تنها نیستیم و دست ما در دست پروردگار عالمیان است، قطعاً خود را باور خواهیم کرد.

نکته دیگری که مطرح کردیم بحث راحت‌طلبی بود. اگر به انسان راحت‌طلب و تنبل بگوییم که فلان کار را انجام بده، با هزاران توجیه و دلیل آن کار را انجام نخواهد داد ولی اگر به همان انسان بگوییم که با ما به ضیافت شامی بیا یا به او بگوییم که خانه آتش گرفته، به سرعت از جا بلند خواهد شد. پس انسان تنبل از شعور و آگاهی برخوردار است و اتفاقاً حساب کار دستش است. ما هم اگر بخواهیم واقعاً راحت باشیم عیبی ندارد. خداوند می‌فرماید «يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمْ الْيُسْرَ». من برای



شما آسایش و راحتی می‌خواهیم. ولی ما راحتی و آسایش واقعی را گم کرده‌ایم. راحتی و آسایش را با شعور و آگاهی ترکیب نکرده‌ایم. اگر بدانیم این اعمالی که ما انجام می‌دهیم راحتی و آسایش را برای ما به همراه نخواهد داشت و برعکس مصیبت‌هایی عاید ما خواهد شد، از این آسایش‌های دروغین فرار خواهیم کرد.

مسئله بعدی مشکل شکست‌ها و سرخوردگی‌های ماست که بسیار هم شایع است. خیلی از افرادی که زحمت می‌کشند از این مسئله شکایت دارند که بارها تلاش کرده‌ایم، به این طرف و آن طرف زده‌ایم، اما شکست خورده‌ایم و خسته شده‌ایم و دیگر نمی‌توانیم. به هر نسخه‌ای که عمل نمودیم و از هر طرف که رفتیم به جایی نرسیدیم. ناچار اهداف را رها می‌کنیم و به زندگی خودمان می‌پردازیم. پیش خود فکر می‌کنیم که آن‌ها نسیه بوده‌اند باید به نقدش رسید.

در این مورد خداوند متعال در قرآن مجید آیه‌ای بسیار زیبا دارد. می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ»<sup>۱</sup>. خداوند آن‌هایی را که بسیار توبه می‌کنند و آن‌هایی که بسیار در تلاش‌اند که خود را پاک سازند، دوست دارد.

اگر با دقت بیشتری به این آیه نظری بیفکنیم و کمی در آن تدبّر کنیم، درمی‌یابیم خداوند متعال نگفته کسانی را دوست دارد که توبه می‌کنند و دیگر سراغ گناه نمی‌روند. می‌فرماید آن‌هایی را دوست دارد که دست‌بردار نیستند و دل نمی‌کنند. ما متوجه نیستیم همین که به تلاش خود ادامه می‌دهیم و نمی‌گوییم «آب که از سر گذشت چه یک وجب چه صد وجب» و همین‌که تلاطم و جوش و خروش خود را

از دست نمی‌دهیم، اگر به هیچ جا نرسیم باز هم خدا ما را دوست دارد. چنانچه ما برای رهایی از شرّ پلیدی‌ها و ناپاکی‌ها تلاش کنیم، اگر حتی موفق نشویم، خداوند این دغدغه‌ها را دوست دارد. مهم نیست که بتوانی یک قدم آن طرف‌تر بروی یا نه، مهم این است که اگر زمین خوردی بلند شوی و ادامه دهی. واژهٔ تطهّر که خداوند در این آیه به کار برده مربوط به کسانی است که لزوماً طاهر نیستند ولی برای طاهر شدن منتهای تلاش خود را به کار می‌بندند. شکست و پیروزی، برد و باخت، رسیدن یا نرسیدن مهم نیست. مهم این است که تو هم‌اکنون در تلاش باشی و این امتیازی بزرگ است. البته امتیاز بالاتر متعلق به کسانی است که با تلاش بالاتر و با دقت بیشتر راه‌هایی پیدا کنند و قدم‌های رو به جلویی بردارند.

نکتهٔ مهم‌تر بعد این است که مگر در راه خدا قرار بوده چه اتفاقی بیفتد که شما با شکست دل‌سرد و ناراحت شده‌اید؟ مگر نه این است که حادثه‌ها و شکست‌های بزرگ را از اول به ما وعده داده‌اند؟ می‌گویند شخصی به امیرالمؤمنین علی (ع) گفت: ای علی من شیفتهٔ تو ام. حضرت به او پاسخ داد: «مَنْ أَحَبَّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فَلْيَعِدَّ لِلْفَقْرِ جُنُبًا»، اگر این‌طور است که می‌گویی، پس تن‌پوشی برای فقر و بیچارگی آماده آن‌که شیعهٔ امیرالمؤمنین است، با بلا عجین است و بلا اصلاً متعلق به اهل ولایت است.

در روایت داریم وقتی از امام می‌پرسند آیا بر سر مؤمن هم بلا می‌آید، امام پاسخ می‌دهند مگر بر سر غیر مؤمن هم بلا می‌آید و مگر بلا جز برای مؤمن است؟ اصلاً

قرار نبوده که ما راه بیفتیم و فرشتگان و ملائک در این مسیر یار و همراه ما باشند و نگذارند کوچکترین مشکلی برای ما ایجاد شود. اصولاً انسان در این شکست‌ها و به زمین خوردن‌ها ساخته می‌شود. علامتی که نشانهٔ رشد و بالا رفتن ماست، شکستگی و انکسار باطنی ماست. اگر نسبت به سال گذشته نقطه ضعف بیشتری در وجودمان یافتیم و احساس تعلق و نیاز بیشتری به پروردگاران حس نمودیم، شکسته‌تر شده‌ایم. رشد این نیست که طاعات و عبادات خود را برشمیریم و اگر بیشتر از پارسال بود بگوییم رشد کرده‌ایم. متاعی که او می‌خرد انکسار و شکستگی بیشتر است و در همین شکست‌ها می‌توان پیروز بود.

درد آخری که در بخش قبل آن را برشمردیم بحث از بین رفتن انگیزه‌ها بود. آدمی در جوانی بسیار پرشور است و بعد از آن با پیری رفته‌رفته انگیزه‌ها تخریب می‌شود. علت این درد و مشکل این است که ما در بهار به فکر پاییز و زمستان نیستیم و در پاییز و زمستان هم نمی‌دانیم چگونه می‌توان این درد را علاج کرد.

ما باید بدانیم که اگر کار بزرگی را آغاز نمودیم، این کار درگیری فراوانی دارد و لاجرم نیروی فراوانی می‌طلبد. نیروی ما نیروی محدودی است، اگر در این راه به خودمان نرسیم قطعاً در راه خواهیم ماند. وقتی ما می‌خواهیم کار بدنی سنگینی انجام دهیم از لحاظ تغذیه به خودمان می‌رسیم و همیشه سعی می‌کنیم بدنمان آماده باشد. این تقویت کردن‌ها در فضای معنوی هم باید انجام گیرد. منی که می‌خواهم دائماً در فضاهای متفاوت، با اشخاص مختلف و با مشکلات متنوع درگیر باشم، اگر به فکر خودم نباشم و به وضعیت روحی خودم رسیدگی نکنم و شب و روز به کارهای

یکنواختی مشغول باشم، قطعاً تحلیل خواهم رفت. شاید این مسأله از بیرون هویدا نباشد اما از درون، خودمان به این مسأله واقفیم. از درون از دست خواهیم رفت و به ناگاه نابود خواهیم شد. روحیه‌ها و آمادگی‌های ما تا حدی می‌تواند جوابگو باشد و طبیعی است که بالاخره این روحیه‌ها و آمادگی‌ها تمام خواهند شد. در قرآن کریم هم به این لزوم مراقبت اشاره شده است. در سوره انفال به مجاهدان می‌فرماید هنگامی که با گروه دشمن روبرو می‌شوید، پایداری کنید و خدا را بسیار یاد کنید<sup>۱</sup>.

نکته دقیق‌تری که در این آیه نهفته است این است که در فضای سنگین و شرایط سخت باید ارتباطات را گسترش داد و از «ذکر» غافل نشد. اصولاً ظرفیت و بزرگی ذکر در همین مواقع آشکار می‌شود. در فضای عادی معمولاً ما این کار را از روی عادت می‌کنیم و روحیه‌ای معنوی در آن به چشم نمی‌خورد. اما وقتی شرایط سخت شد و فشار فزونی یافت، تحمل کامل این فشار و آزار و اذیت تنها با گسترش ارتباطات با خدا میسر است. اگر می‌خواهیم این آزار و اذیت‌ها همه سرمایه ما را از بین نبرد چاره‌ای نداریم جز این‌که به این رابطه‌ها و ذکرها پناه آوریم.

در قرآن کریم می‌بینیم که خداوند متعال به حضرت رسول (ص) می‌فرماید: «إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا»<sup>۱</sup>. تو در روز شناگری طولانی داری. در این آیه با تشبیه دقیق‌تری زندگی حضرت رسول (ص) به شنا تشبیه شده است. در شنا فضای حرکت عادی نیست و انسان نه تنها برای جلو رفتن بلکه برای فرو نرفتن هم باید فعالیت‌هایی انجام دهد. برای حرکت نیز باید دست و پا زد تا موانع برطرف شوند. خداوند به

حضرت رسول (ص) می‌فرماید حال که چنین است، «قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا»<sup>۱۲</sup>. باید ارتباطات را توسعه دهی. باید در شب حرف‌هایی را با خدا بزنی و قرآن بخوانی. آن‌جایی که هدف دور و بار سنگین است، اگر تو به همان اندازه توانش را تأمین نکنی قطعاً در راه خواهی ماند. بعد از مدتی خواهی دید که خُرد و خسته شده‌ای و در تنهایی حرف‌هایی برای گفتن نداری. پس باید در بهار و تابستان به فکر پاییز و زمستان بود و حتی اگر در پاییز و زمستان متوجه شدیم هنوز فرصت هست. شاید بتوان آب رفته را به جوی بازگرداند و شاید بتوان اوضاع را به نحو دل‌خواه عوض کرد. باید ارتباطات را توسعه داد و پیوندها را تقویت کرد. باید وقت و ساعاتی را به نجوا با پروردگاران اختصاص دهیم. «سَاعَةٌ يُنَاجِي فِيهَا رَبَّهُ»<sup>۱۳</sup>.

## کمی حيله‌ها

بحث دوم مربوط به کمی حيله‌هاست. گاهی انسان همتش بزرگ است ولی قاعده‌های بازی را نمی‌داند. برای نیل به اهداف، انسان باید خود را برای صحنه‌های متنوع و شرایط مختلفی آماده کند. کمی حيله‌ها هم می‌تواند کاری کند که انسان از رسیدن به آرمان‌های بلند باز بماند. این کمی حيله‌ها و کمی آمادگی برای انجام کارهای صعب از کجا برمی‌خیزد و مولود چه ضعف‌هایی است؟

کمی حيله‌ها در درجه اول ریشه در تربیت انسان دارد. در مواردی پدر و مادرهای به ظاهر خوب بدترین پدر و مادرها هستند. در روایات داریم که بدترین پدر و مادرها کسانی هستند که بیش از حد به بچه‌هایشان محبت کنند. در صورت محبت و توجه بیش از حد پدر و مادر، فرزند امکان شخصیت یافتن و رشد کردن خود را از دست می‌دهد و در نتیجه امکان یادگرفتن از او سلب می‌شود.

قرآن کریم خطاب به مؤمنان می‌فرماید: «وَابْتَلُوا الْيَتَامَى حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ»<sup>۴</sup>.

یعنی اگر یتیمی نزدتان آوردند آن یتیم را گرفتار کنید تا به مرز ازدواج برسد. اگر یتیمی را به ما بسپرند، در بهترین شرایط ما از او خوب نگهداری می‌کنیم تا بزرگ شود و بعد اموال او را در اختیارش قرار می‌دهیم ولی توجه نداریم که آن یتیم به واسطه عدم تجربه و شناخت، آن اموال را به باد خواهد داد. قرآن از مؤمنان می‌خواهد که آن یتیم را گرفتار و مبتلا کنند. یعنی مثلاً پولی به او بدهند تا او تجارت کند. او به واسطه این کارها و شاید فریب خوردن‌ها رشد خواهد کرد و

آرام‌آرام پخته می‌شود و این امتحانات و ابتلائات -البته به صورت کنترل شده- شخصیت او را خواهند ساخت.

ما باید با بچه‌ها و شاگردهایمان به همین گونه رفتار کنیم. باید به آنها اجازه داد با مشکلات برخورد کنند یا حتی برایشان مشکل ایجاد کنیم. این ایجاد مشکل در فضای کنترل شده، «قله الحیلة» را از بین می‌برد و تدبیر کردن در هنگام برخورد با مشکل را به آنها می‌آموزد. ما بسیاری از اوقات به جای فرزندانمان فکر می‌کنیم و نمی‌گذاریم اصلاً برایشان مشکلی ایجاد شود. آنها را لای زورق نگاه می‌داریم و در نتیجه آنها با تغییر محیط بزرگترین ضربه را خواهند خورد. بسیار دیده‌ایم دانش‌آموزانی که در مدارس کاملاً مذهبی تحصیل می‌کنند، چند سال بعد از فراغت از تحصیل کاملاً متحول می‌شوند به طوری که اصلاً قابل شناسایی نیستند. آنها با یک لبخند و یا با یک شیء بی‌اهمیت از دست می‌روند. چون آنها از ابتدا با آلودگی و میکروب تماسی نداشته‌اند. بدن باید به صورت کاملاً کنترل شده میکروب دیده باشد تا بتواند در مقابل میکروب مقاومت کند البته اگر این میکروب کنترل نشده باشد مانند واکسنی است که خودش باعث بیماری می‌شود. باید کاری کرد که آن فرد آماده شرایط واقعی بیرون باشد وگرنه بعد از خروج از آن محیط هزار و یک آب و رنگ خواهد دید و ممکن است گمراه شود.

در نوع تربیت هم باید به این نکته توجه داشت که به جای این که به بچه‌هایمان نتیجه‌ها را آموزش دهیم، روش حل مسأله را به آنها بیاموزیم. خیلی از اوقات آنها

که به ظاهر خوب‌اند، نتیجه‌ها را به بچه‌ها آموزش می‌دهند. معلم خوب به فرد کمک می‌کند آرام‌آرام خودش به نتیجه برسد. باید طوری با شاگرد برخورد داشت که او خودش آرام‌آرام به جواب برسد. برخی از معلم‌ها، فوراً کل مطلب را به دانش‌آموز منتقل می‌کنند ولی برخی دیگر مانند داستان نزول قرآن، کم‌کم و حساب‌شده مطالب را انتقال می‌دهند. نزول قرآن ابتدا با سوره‌های مکی آغاز می‌شود که سوره‌هایی کوچک و پیچیده هستند. مردم ابتدا باید شیوه تفکر را بیاموزند. اگر با آن‌ها ساده حرف بزنی عقل و فکرشان رشد پیدا نمی‌کند. سوره‌ها به نحوی مطرح می‌شوند که باید با تفکر، مطلب روشن و مشخص شود. ما باید سعی کنیم که حل مسأله و روش تحقیق و منابع تحقیق را به فرد بیاموزیم نه این‌که حاصل تحقیقات خودمان را به راحتی در دست آن‌ها بگذاریم.

علت دیگر بروز «قِلَّة الحِلْمَةِ»، زندگی‌های کم‌مشکل است. آن‌هایی که در زندگی‌شان درگیری‌های زیادی نداشته‌اند طبیعتاً کم‌تدبیرند. در برخورد با چنین افرادی می‌بایست کاری کنیم تا آن‌ها به نحوی مشکلات را تجربه کنند. اگر خودمان با چنین مشکلاتی مواجهیم و چنین وضعیتی را در خود حس می‌کنیم در قدم اول باید به این ضعف‌ها اشراف داشته باشیم.

اولین گام برای حل مشکل کمی حيله‌ها این است که بدانیم ما فردی هستیم که تجربه‌های زیادی نداریم. اگر به این مسأله واقف شویم در صورت مواجهه با مشکلات می‌دانیم باید مشاوره بگیریم و می‌دانیم باید مطالعه بیشتری در تصمیمات



خود داشته باشیم. دانایی به این که ما این مشکل را داریم مهمترین عامل برطرف کردن «قله الحيلة» است.

عامل دیگری که می‌تواند ریشه «قله الحيلة» باشد این است که ما گاهی مسیر و مشکلات آن را نمی‌دانیم و مطلع نیستیم که چگونه می‌توان مشکلات را برطرف کرد. گاهی قبل از برخورد با مشکلات، هدف شیرین به نظر می‌رسد ولی با رسیدن به آن می‌فهمیم که این‌گونه نیست. سیاستمداری را در نظر بگیرید که با تلاش زیادی به یک پست سیاسی می‌رسد و تمام تلاشش این است که از آن طریق به اهداف خود برسد ولی به علت عدم آشنایی با شرایط، درصد بالایی از وقت خود را مشغول درگیری با رقبایش است و مابقی وقت خود را نیز با افرادی که خود او سر کار آورده درگیر است. طبیعتاً چنین فردی کاری از پیش نخواهد برد. اگر هدف و مسیر برای ما مشخص باشد، قبل از پرداختن به آن مطالعه می‌کنیم و آمادگی لازم را فراهم می‌آوریم.

عامل دیگر خالی بودن کیسه تدابیر (قله الحيلة)، تازه‌کار بودن است. این را باید بدانیم که زرنگ‌ترین انسان‌ها در کاری که تازه شروع کرده‌اند و فضایی که تازه تجربه کرده‌اند، به دام خواهند افتاد. اگر داستان حضرت آدم<sup>(ع)</sup> در قرآن را مرور کنیم، می‌بینیم وقتی آن موجود خبیث در برابر او ظاهر شد، قسم خورد که من با نصیحت و دل‌سوزی با شما سخن می‌گویم. «وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ»<sup>۱۵</sup>. آدم<sup>(ع)</sup> که این پیچیدگی‌ها را تجربه نکرده بود و ندیده بود کسی این‌گونه قسم دروغ

بخورد، به دام افتاد و به زمین هبوط کرد. اما همین آدمی که در بهشت فریب ابلیس را می‌خورد در زمین حجت خداست و به مقام عصمت می‌رسد. آن شکست اولیه باعث نمی‌شود او همیشه بازنده باشد. این را باید دانست که طبیعت آغاز کار این‌گونه است که حتی اگر کیسهٔ تدابیر انسان پر باشد، ممکن است در رسیدن به اهداف توفیقی نیابد.

با این چند روش گفته شده شاید بتوان مشکل خالی بودن کیسهٔ تدابیر را علاج کرد. ممکن است این درد شیوه‌های علاج دیگری داشته باشد که با قدری تأمل می‌توان به آن دست یافت.

## ضعف رأی

سومین و آخرین دردی که در این نوشته به آن پرداخته می‌شود، ضعف رأی است. گاهی تدابیر ما در عمل پختگی لازم را ندارد. نقشه می‌کشیم اما نقشه‌ها و تدابیر ما در شرایط پیچیده کارایی لازم را ندارد.

اگر به مباحث قبلی نظری بیفکنیم، این بخش نیز روشن خواهد شد. اگر به این مشکل که می‌تواند انسان را به طور کامل از کار بیندازد، اشراف و احاطه داشته باشیم و توجه ویژه خود را به آن معطوف کنیم، اتفاقاً این درد می‌تواند موتور حرکت انسان باشد. شاید برای ما پیش آمده که خواسته‌ایم به مقصدی برویم و با آن که احساس کرده‌ایم راه را بلدیم اما راه را گم کرده‌ایم. کسی که از همان اول می‌داند بلد نیست، می‌پرسد و تحقیق می‌کند و راه را پیدا می‌کند. پس اشراف به ضعف رأی می‌تواند نقطه قوت باشد. انسانی که می‌داند طرح‌هایش هنوز پخته نیست، آن را اجرا نمی‌کند. ابتدا زمینه‌های مطالعاتی آن را فراهم می‌آورد و از مشاوره بهره‌مند می‌شود. و قبل از این که طرح‌هایش را در سطح کلان اجرایی کند، آن‌ها را در مقیاس کوچک آزمایش می‌کند.

کسانی که طرح‌های عظیم اجتماعی را به یک‌باره اجرا می‌کنند معلوم است که پختگی لازم در عرصه اجرا را ندارند. این طرح‌ها را می‌بایست در فضای کوچک و کنترل‌شده محک زد تا در صورت رخدادن اشتباه و ناهماهنگی به جایی لطمه نخورد.

علاوه بر این در طرح‌های عظیم باید هدف و طرح کلی مشخص باشد در این‌گونه برنامه‌ها حتماً یک فاز مطالعاتی لازم است. اگر می‌خواهیم برای ده سال برنامه بریزیم حتماً باید چند ماهی برای طراحی آن وقت بگذاریم و مشکلات و موانع و ابزارها را بررسی کنیم. البته این طرح، اولیه و مقدماتی است و در روند کار اصلاح و بهینه خواهد شد.

ناآشنایی با شرایط روز می‌تواند باعث ضعف رأی در ما شود. ممکن است حادثه‌ای رخ دهد و یا ابزارها و موانع دچار تحول شوند. کسانی که شرایط روز را نمی‌فهمند، با توجه به شرایط بیست سال پیش فکر می‌کنند و تصمیم می‌گیرند. آن‌ها نمی‌دانند شاید بتوان از مانع دیروز به عنوان ابزار امروز استفاده نمود و شاید تهدید دیروز در حال حاضر به فرصتی بزرگ تبدیل شده و شاید بتوان از دشمن دیروز به عنوان دوست و همکار استفاده کرد. اگر در فضای طراحی و برنامه‌ریزی دائماً به شرایط توجه کنیم، قطعاً می‌توانیم از تغییرات به بهترین شکل استفاده کنیم. قدرت‌های بزرگی که در حال حاضر دنیا در چنگال قدرت آن‌هاست و برای دنیا تصمیم می‌گیرند، در بسیاری از موارد از پیش‌بینی حوادث عاجزند ولی به دروغ خود را مطلع جلوه می‌دهند. تخصص آن‌ها در این است که از بدترین شرایط پیش‌بینی نشده، بهترین استفاده را می‌کنند. حوادث را پیش‌گویی نمی‌کنند اما تا اتفاقی رخ دهد بلافاصله به این می‌اندیشند که این مسأله را به چه نحوی در طراحی کلی بگنجانند تا اهداف شوم خود را عملی کنند.

مهم این است که ما در فضای کاری دائماً در حال مرور شرایط باشیم و به اوضاع تسلط داشته باشیم. باید بدانیم در این بازی عظیم ما تنها نیستیم. اگر ما از شیوه‌های بازی دیگران اطلاع درستی نداشته باشیم و به قواعد بازی مسلط نباشیم، شکست خواهیم خورد. باید بدانیم آن‌ها دائماً نقشه‌هایشان در حال تغییر است. اگر در این جنگل پرهیاهو و خطرناک همچنان می‌پنداریم مشکلات، ناشی از حضور انگلیس است، باید بدانیم جانورهای دیگری نیز وارد معرکه شده‌اند و نقش و کارکردشان دائماً در حال تغییر است. با این شرایط کسی برنده است که نه تنها همیشه رفتار دیگران را زیر نظر دارد، بلکه فوراً به جمع‌بندی مفیدی می‌رسد و بهترین تصمیم را اتخاذ می‌کند.

عامل دیگری نیز وجود دارد که به اختصار از آن عبور می‌کنیم. گاهی اوقات ضعف‌رأی‌ها دلیل علمی ندارند و ناشی از تشنّتِ روحی‌اند. در برخی موارد اگر ما خوب تصمیم نمی‌گیریم و برنامه‌ریزی صحیحی انجام نمی‌دهیم به این علت است که وجود آشفته‌ای داریم. ابتدا باید این وجود به هم‌ریخته سامان یابد تا بتوانیم فکر کنیم. کسانی که به موقع، ظرفیت‌های روحی خودشان را اشباع نمی‌کنند، هم از لحاظ روحی و هم از لحاظ فکری دچار مشکل خواهند شد.

پی‌نوشت

- ۱- تحف العقول، ص ۳۱۵
- ۲- بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۳۸۰
- ۳- «و فردا از دست دشمنان که تواند مرا خلاص کرد؟» دعای ابوحمزه ثمالی.
- ۴- موضوع «افت انگیزه‌ها» در نامه اشتیاق شماره ۶ به طور مشروح مورد بحث و بررسی قرار گرفته است.
- ۵- «مَثَلُ الَّذِينَ يُبْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَعْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سُتْبَلَةٍ مِائَةَ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»، «داستان کسانی که مالشان را در راه خدا می‌بخشند چون داستان دانه‌ای است که هفت خوشه برویاند که در هر خوشه‌ای صد دانه [باشد]، و خدا برای هر کس که بخواهد [پاداشی] چند برابر می‌دهد و خدا وسعت بخش داناست.» (بقره، ۲۶۱)
- ۶- طلاق، ۲
- ۷- بقره، ۱۸۵
- ۸- بقره، ۲۲۲
- ۹- بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۱۵
- ۱۰- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»، «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! چون با گروهی [از دشمن] رویارو شدید پایداری کنید و خدا را بسیار یاد کنید، باشد که رستگار شوید.» (انفال، ۴۵)
- ۱۱- مزمل، ۷
- ۱۲- مزمل، ۲
- ۱۳- بحارالانوار، ج ۱، ص ۸۸. (به نامه اشتیاق چهاردهم مراجعه شود.)
- ۱۴- نساء، ۶
- ۱۵- اعراف، ۲۱

وقتی ما آن لذت‌ها و عشق‌های عظیم را می‌بینیم، بی اختیار مشتاق حرکت می‌شویم. وقتی به روضهٔ اباعبدالله گوش فرا می‌دهیم و رفتار اولیاء خدا را پیش چشمان خود می‌آوریم، و آن روح‌های عظیم را در کربلا می‌بینیم، بی اختیار همت و شوق درون ما می‌جوشد. وقتی خود را با آن‌ها قیاس می‌کنیم و این را از نظر می‌گذرانیم که آن‌ها چه بردند و ما چه می‌اندوزیم، برای حرکت‌مان انگیزه‌ای پیدا می‌شود. ما داریم جنس عمر خود را می‌فروشیم ولی نمی‌دانیم این متاعی که در خیال ما بی‌ارزش و ناچیز است چه خریدار بزرگواری دارد که حاضر است آن را با بهای گزافی خریدار باشد.



جهاد  
مؤسسه

کمیته فرهنگی

www.Jahadi.ir

Email: Farhangi@jahadi.ir

تلفن: ۲۲۰۸۵۲۸۲